باب دوم در قصهٔ خلق جنیان و بعضی از احوال شیطان قال الله تعالی والجان خلقناه
من قبل من نار السموم یعنی ما که خداوندیم پدر پریان را آفریدیم پیش از خلق آدم از آتش گرم بیافرید
به برای وعده و وعید بی واسطه توالد و تناسل ایشان بماند که تا در جهان بر شد از جنیان و ایزد
تعالی هم از ایشان بر ایشان پیغمبری فرستاده و سلام تا ایشان را شریعت آموزد و طاعت کردند
آن پیغمبر را بقتل آوردند و دست تعدی از آستین عصیان برآورده طغیان کردند و فسق و فجور و
و بنی الجان موسوم بودند و قریب بیست هزار سال در زمین بودند و عصیان می نمودند در آن وقت که ابلیس
که به عزازیل مشهور بود و در آسمان عبادت می کرد و در سوم طاعت بجای می آورد و عبادت او بر همه بود که
در آسمان سجده گاهی نمانده بود که او سجده حق بآنجا بجای نیاورده بود و هفت هزار سال خازن بهشت
کرده بود و هرگز از ذکر حق خالی نبوده وقتی از اوقات نظر او بر لوح افتاد بر گرد او حیلتی پیدا شد
بنده باشد از بندگان خدای ششصد هزار سال عبادت کرده باشد و یک طرفة العین از یاد حق غافل
نبوده بجهد و یک سجده که از آن تا باکنون سخن آفریدگار خود نشنود نام فرشتگی از وی بخیزد و
ملعون و مردود کرده عزازیل چون آن را بدید از ده و همه آن سال البته بسیار گریست و گفت لعنة الله
من اطاع ابلیس یعنی دور باد از رحمت حق کسی که او طاعت ابلیس کند و سخن خالق خود نشنود
و در نقل آمده که در زیر عرش منبری بود از نور هر روز بر آن منبر برآمدی و ملایکه را موعظه دادی و نصیحت کردی
هر گاه که او وعظ گفتی ششصد هزار فرشته بپای منبر او حاضر شدی و تقرب او بمرتبه بود که

یکی از ملایکه مقرب می‌گفته که اگر عیاذاً بالله از من جرمی صادر شود و فعل قبیحی از من سر زند عزازیل را
شفیع خود سازم تا از برای من شفاعت کند و حضرت آمرزیدگار بواسطه شفاعت او از گناه
من درگذرد که بی‌شک التماس او در معرض قبولست القصه جنیان در زمین آتش جنبان کم اشتغال فتنه
بود هیچ گونه اطاعت بر نفس معصیت نمی‌بخشند و هر روزه فتنه و فسادی دیگری می‌انگیختند
تا آخر الامر عزازیل از حضرت رب جلیل درخواست که بزمین آید و قلع و قمع ایشان نماید فرمان
یافته بزمین آمد با توابع بسیار و لواحق بیشمار و باندک فرصتی گرد دمار از روزگار ا
یشان برآورد و همه جنیان سزا استاصل ساخته هشت هزار سال دیگر در زمین طرح عدل
انداخت و بیخ و بنیاد ظلم و ستم برانداخت تا صدای ندای انی جاعل فی الارض خلیفه
بگوش هوش او رسید آنگاه برخود بلرزید از این خبر خللی در خاطر وی خلید والله اعلم

در کیفیت خلق آدم

در قصه خلق آدم علیه السلام و احوال او و در فصولست

علیه السلام و سجده ملایکه او را و سجده ناکردن ابلیس مردود شدن او قال الله تعالی و اذ قال
ربک للملائکة انی جاعل فی الارض خلیفة این آیه و انی بدایه خطاب است
حضرت یزدان بجمیع فرشتگان زمین و آسمان یا ساکنان زمین از قبیل ملائکه یعنی
لسان یعنی یاد کن ای محمد وقتی که گفت پروردگار تو مر فرشتگان را که ای ساکنان زمین و
زمین و آسمان بجای سلطان من که خداوندم میخواهم که پدید کنم در زمین خلیفه یعنی

کسی که

کسی که بجای من باشد در جریان حکم یا شخصی که بدل باشد از قوم بنی الجان ساکن زمین تا
چه میگوید این ندا را چون می‌شنوید قالوا أتجعل فیها من یفسد فیها و یسفک الدماء و نحن
نسبح بحمدک و نقدس لک یعنی گفتند آن ملایکه که مخاطب بودند بطریق استعاده که ای قادر
بر کمال و ای دانای کل حال در این زمین خود چه روید و درین خاک تیره چه آید که جناب
تر از شاید همه پیشه ایشان گناه باشد و پیوسته اندیشه ایشان تباه آنجا پدید میکنی در زمین کسی که فساد
ورزد و بنا حق خونها ریزد و اگر غرض خلق این نوع ستایش ست ما که روح مقدسیم از برای
تسبیح و تحمید و تقدیس تو و وقوف ایشان بر این حال یا با خبار الهی بوده یا از لوح خوانده بودند
یا از ترکیب ارکان متخالفه و اخلاط متنافیه استدلال کرده باشند که موجب شهوت با آدم همه بند
و در بهشت با انواع تنعم بسر می‌بردند و هر گونه نعمت و دعوت میخوردند معنای خلد را یافته بودند از
اول شدند و نیکوتر از آن تا آخر الامر ابلیس لعین آن دو را زمین رسانده و در شجره منهیه ملک گرد

در سبب بیرون آمدن آدم و حوا از بهشت

دار و سوسه آن لعین از خلد برین محروم ماندند
دانکه بعد سجده شدن و قبول توبه بدانکه آدم سلطان دار الملک بهشت بود متوج تاج عزت و ملبس
بلباس کرامت و محظوظ با نواع ناز و نعمت بار الهی هر گونه طعام که خواستی خوردی و هر جا
که اراده نمودی نشستی کما قال الله تعالی و قلنا یا آدم اسکن انت و زوجک الجنة و کلا منها
رغدا حیث شئتما و لا تقربا هذه الشجرة فتکونا من الظالمین یعنی که خداوند گفتیم

از محض کرم که ای آدم ساکن شو تو و آلت تو یعنی حوا در بهشت و بخورید از بهشت
خوردنی هر کجا که خواهید و نزدیک مگردید این درخت را یعنی شجره انگور یا انجیر و یا
شهر گندم است پس باشید اگر بدین شجر نزدیک شوید از ستمکاران بر نفسهای خود با ارتکاب
نافرمانی چون حضرت عزت آدم را نهی فرمود از آن درخت ابلیس لعین بهر این وقوف یافت با خود
اندیشید که چگونه خود را به بهشت رساند و آدم را وسوسه داده بدان درخت دلالت کند تا رو
زی آمد بر در بهشت و بعبادت مشغول شد آورده اند چهل سال آنجا عبادت کرد و در آن زمان
دربان جنان مار بود و خازن آنجا طاوس مار گفت تو چه کسی گفت من عزازیلم و مرا حقها
بتو سابقها که خازن بهشت بودم با تو دوستی داشتم و حاجت قدر روا میکردم اکنون التماس می
نمایم که مرا به بهشت در آری مار گفت مرا حد این طبعیت و نتوانم که بی پیش طاوس روا باشد با او
مشورت کن چو پیش طاوس آمد و این التماس نمود او نیز ابا کرد که از دست من نمی آید و دیگر
جانوران در بهشت هستند پیش ایشان رو عرض کن باشد که روا شود ابلیس هر که از ایشان گفت این
حال را قبول نمود و او را راه نماندند و او بیرون و سرگردان بر در بهشت میگشت تا دیگر باره
رجوع کرد بطاوس آنجا که عالم حیله گری او بود گفت ای طاوس اکنون افشای این سر میکنم
آن چنانست که جرمی از من سرزده سبب آدم بوده و من اکنون از آن گناه پشیمان شده
ام و در مقام توبه و انابت در آمده ام و خود ملاحظه کردی که چه شد که بر در بهشت عبادت

وتضرع وزاری میکنم که شاید نسیم عفوی وزیدن گیرد و مرا ازین غم برهاند بخاطرم رسید که به بهشت
در روم و این احوال با بابا آدم عرض کنم که تقصیری که از من بظهور آمده بواسطه تو اکنون ازین برگشته ام
و تاسف میخورم و ما مرد تو مقرب درگاهی میخواهم که گناه مرا از حضرت آله درخواهی و مرا شفیع شوی
شاید حضرت عزت گناه مرا بتو بخشد اکنون ای طاوس این شکسته گناه کار را دست گیر و در بهشت
راه ده طاوس گفت تو راست میگوئی اما من بر خود نتوانم که ترا در بهشت راه دهم و این کار
از دست مار می آید مگر حالی که پیش من گفتی ترا او نیز بگو که مراد تو از وی حاصل میشود دیگر باره آمد
پیش مار احوال بتفصیل گفت مار اول در خود بپیچید اما آخر با خود اندیشید که چون این همه ابرام مینماید و
واز گناه پشیمان شده نتواند بود که او را راه دهم و بعضی دیگر گفته اند که او بجا باز نمود که میان من و تو حقوق
بسیار است و تو میدانی که دشمن من در بهشت آمده است مرا یک نوعی به بهشت برسان باید که دشمن خود را
توانم از بهشت بیرون کردن بهر تقدیر طاوس دلالت کرد مار اجابت نمود و آنگاه ابلیس را
در دهن خود جای داد و به بهشت در آورد چون نزدیک تخت آدم رسید باستاد ابلیس در شکم مار با آدم
بسخن آمد و بنیاد چاپلوسی کرد و از هر جا سخن میگفت و آدم پنداشت که طاوس با وی بسخن آمده است
کاگر دانستی که ابلیس است هرگز سخن او گوش نکردی و او را از پیش خود راه ندادی پس ابلیس گفت
چنانکه قرآن از آن خبر میدهد یا آدم هل ادلک علی شجرة الخلد و ملک لا یبلی یعنی ای آدم آیا هیچ دلالت
و راهنمونی کنم ترا بر درخت جاودانی و پادشاهی که هرگز زایل نشود یعنی ترا راه نمایم به ثمره درختی.

که اگر تو انجوری جاوید و دایم در بهشت باقی و سلطنت ملک بهشت مخلد از ان تو باشد و بیا معنی که بعد از این
بانی وقاسمهما انی لکما لمن الناصحین فدلهما بغرور و در محل دیگر مخبر است باین حال یعنی
و ابلیس بعزت ذو الجلال قسم یاد کرده سوگند خورد بزبان آنکه بدرستی که من هر آینه شما را از ناصحانم
و از دل و اعتقاد و اخلاص این سخنان را بر زبان می رانم و مرا درین غرضی نیست و باین فریب ایشان را
بآن مرتبه عالی که داشتند فرود آورد و از اوج عزت بحضیض مذلت نشانید چون ابلیس این
سخنان بگفت حوا را باور آمد و گفت ای آدم چون این شخص بی غرض است و این همه مبالغه میکند
می تواند بود که از برای امتحان اندکی از ثمره آن درخت بچشیم شاید بخشش او راست باشد
و مخلد در اینجا باشیم آدم فرمود که ای حوا چون ما ممنوع بودیم از خوردن میوه این درخت
مبادا که از خوردن آن معاقب شویم و صورت قضیه عکس شود و ما را فرو کند حوا گفت روا باشد که
خلق بهشت دروغ گویند زیرا که اینجا جای راستان است نه محل دروغ گویان پس آدم و حوا اندکی
از ان ثمره شجره منهیه اگر ربا انجیر باشد دم بخوردند فی الفور تاج خلافت از سر آدم بپرید و
حله عزت در برش بدرید و فرو ریخت و مثل این بهر کجا رسید آدم و حوا برهنه و عریان شدند
و در آن امر حیران ماندند می دویدند و در پس هر درخت که می رسیدند درخت از ایشان می
رمید و بزبان حال با یک دیگر میگفتند این چه سخن پر درد کار خود شنیده اند خبر در بهشت افتاد
که آدم و حوا عصیان کرده اند و میوه شجره منهیه خورده اند جانوران بهشت تمام قصد ایشان کردن

چمن نیز

چون نزدیک رسیدند نور احمدی در جبین آدم مشاهده کردن بازگشتند گفتند هنوز این نور
بادی است ~~[illegible]~~ گستاخی نتوان کردن و فرو نتوان رسانیدن پس آدم و حوا برهنه و بر حال
میگریستند و فریادرسی نمی دیدند زبان بزنهار گشودند که یا غیاث المستغیثین اغثنا ای فریادرس در
دمندان و ای چاره ساز بیچارگان بر حال زار دردمندان و بیکسان بپرداز و چاره کار ایشان ساز
که اهل بهشت تمام از ما می رمند و دوری می کنند و ما را به پناه نمی گیرند و آهنگ ما میکنند از پروردگار
کار عالمیان ندا رسید بسوی ایشان که الم انهکما عن تلکما الشجرة واقل لکما ان الشیطان لکما
عدو مبین ای آدم و حوا من منع نفرمودم شما را که نزدیک این درخت مروید و از ثمره
آن مخورید و نگفتم ~~شما را که نزدیک این درخت مروید و از ثمره آن مخورید~~ و نگفتم شما را که شیطان
مر شما را دشمن است بعید او خصومت بغایت پیدا ایشان سر انفعال در پیش افکندند و خواب آن
نداشتند بعد از ان حضرت حق فرمود اهبطوا منها جمیعا اکنون در بهشت جای ندارید فرود
روید بزمینی پس امر آمد بجبرئیل که آدم و حوا و طاووس و مار را از بهشت بیرون کند جبرئیل
آمد نزد آدم و گفت حکم حق چنانست که از بهشت بیرون روید آدم گفت ای جبرئیل ما بی برگیم
چکنیم و چگونه بیرون رویم در ان اثنا درخت انجیر بزبان آمد که از برگ من خود را بپوشانید
آنگاه از برگ درخت انجیر آدم و حوا عورت خود را بپوشانیدند و دست یکدیگر گرفتند و ی
به بیرون آوردند و مار و طاووس از عقب ایشان روان شدند تا بزمین آمدند جبرئیل گفت

ای آدم حکم چنانست که دست از حوا بداری و دامن مواصلت اورا فرو گذاری که وقت مغافرقت است نه ایام مواصلت آدم دست از حوا بداشت آدم بطرف کوه سراندیب افتاد

و حوا بجانب جده روی نهاد و طاوس بر عدا رفتند و مار بکوه اصفهان و زاری مینمودند دیگر

ستند آدم علیه السلام دویست سال بر سر کوه سراندیب گریست و از شرمندگی بر گر

بالا نکریست و نه طعام میخورد و نه شراب و پیوسته دو جوی آب از دو چشم او روان بود

نقلست که بر رخسار مبارک آدم مغاکی پیدا شده بود از هر جانب شاخچی بس که گریسته بود

از مفارقت بهشت و حوا و از تقصیری که کرده بود و بمرتبه بود که مرغان هوا بفغان آمدن از فزع

او فرشتگان منظر آسمان نالان شدن از جزع او داد و بیچاره از اشک خونین از دیده می بارید

و شب و روزی نالید درین مدت حوا نیز در نواحی جده بر مثال آدم می زارید آورده اند

که چند گاه مرغان بمعاد و خشکیا بحرا ان آب چشم آدم میخوردند و کی بهمای خوش بوی وادوی

که در زمین هندوستان است اصل ان همه از اشک چشم آدم است تا یکروزی آدم علیه السلام

سر بسجده نهاده بود دیگر لیست بخاطرش رسید که نام چند که بر ساق عرش دیده بودم و

جبرئیل بمن یاد داده بود که بر تکرار آن مداومت نمایم که لان فایده یابم هیچ از ان بهتر نیست

کان را شفیع خود سازم بوسیلهٔ آن اسما بخدا نالم شاید به برکت آن بوی بجای

بمشام جان این نالندان رسد و نسیم عنایتی بدل این بی سر و پا وزد انگاه گفت یا

رب بحق محمد و علی و فاطمة والحسن والحسین ان تب علی غنی ای پروردگار من

از تو در میخواهم که تقصیر مرا با این عالیشان که مقربان درگاه اند و ستر دیگان بارگاه تو

اند بخش و توبه مرا از فضل عظیم و لطف کریم قبول کنی فی الفور تیر اجابت بهدف

اجابت رسید چنانک کلام ملک علام ازین کلمات باحترام خبر میدهد فتلقی آدم من

ربه کلمات فتاب علیه انه هو التواب الرحیم یعنی فرا گرفت آدم از پر

وردگار خود سخن چند که آن دعایی بود که مذکور شد پس بواسطهٔ این دعا بتکرار که

ادم تکرار نمود حضرت معبود توبه او را بپذیرفت و قبول فرمود بدرستی که خدای تعالی توبه

ده بندگان است و مهربان بر تائبان در تفسیر طبری مسطور است که مفضل بن عمر از حضرت امام

جعفر صادق علیه السلام پرسید که آن کلمات که آدم در مناجات گفت و توبه او قبول شد کدام بود

امام علیه السلام فرمود کلمات بود که یارب اشالک تا آخر دعا که از پیش گذشت و دیگران

گفته اند که آن کلمات ربنا ظلمنا انفسنا وان لم تغفر لنا وترحمنا لنکونن من الخاسرین

بود گویند قبول توبه آدم علیه السلام در روز عاشورا بود القصه فرمان رسید از رب جلیل بجبرئیل

که برو و آدم را از من سلام برسان و این پیغام بوی رسان و او را بدین اشارت بشارت ده

جبرئیل از چرخ برین بر زمین آمد و گفت ای آدم بشارت باد ترا بقبول توبه که ایام شقت

بسر آمد اکنون وقت خوشی و راحت است حضرت عزت ترا سلام میرساند و میگوید

سر از سجده بردار که به برکت این نامها که بر زبان راندی توبه ترا پذیرفتم و جرم ترا عفو کردم
آدم سر از سجده برداشت و سجده شکر بجای آورد و گفت ای جبرئیل من اکنون برهنه و گرسنه و
ضعیف حالم چه عمل کنم که حضرت معبود از من خشنود شود جبرئیل گفت برو بدان موضع که حضرت
خالق ترا آنجا خلق کرد خانه بنا کن که حکم خدا چنانست که تو خانه از جهت خود بنا کنی
و خشنودی از وی طلب نمای که آن خانه را بخود منسوب خواهد کردانید که آنرا بیت الله
گویند و کعبه نیز خوانند و آنرا بیت المعمور است و آن عبادتگاه فرزندان تو باشد و بسیاری
از اولاد تو بواسطه طواف آن خانه بشرف ثواب رسند و از گناه پاک گردند و آن سنگ که از
بهشت بیرون آورده بودی و با خود داشتی بر کنار آن خانه بکار بر و در اخبار چنان آمده
که چون آدم علیه السلام از بهشت بیرون آمد چهار چیز با وی بود یکی عصای موسی که سبب آن
بود که بی فرمان الهی از آن چوب که در بهشت خورد بعضی از آن در بیخ دندان وی مانده بود
شاخی از درخت مورد شکسته تا بعضی از آن خلال کند با وی بود که از بهشت بیرون آمد
بعد از او بمیراث به شیث منتقل شد و از پیغمبر به پیغمبر دیگر تا آخر بموسی علیه السلام و دیگر
نگین سلیمان بود علیه السلام که در آن وقت که شاخ و جامه از ایشان فرو ریخت آن
نگین در دست حوا بود در دهان انداخت و با وی بود که بر زمین آمد و با خود میگفت
که این نشانه بهشت با من باشد و از و دست بدست سلیمان علیه السلام رسید و
هیچ کس

هیچ کس را بر زبان نگذشت مگر او را که بسبب آن همه ملک و تجمل گشت او را و دیگر آن سنگ بود
که اکنون حجر الاسود است که اول گوهر بوده وقتی که پیش آدم بود در بهشت بعد از اکل شجره
سنگ شد و آدم او را با خود بدنیا آورد و حضرت اله تخصیص داد آنرا بحضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و آله و سلم و مواثیق عباد در میان وی نهاد و آن قباله عهد است میان خالق
و میان خلایق و دیگر برگ درخت انجیر بود که آدم و حوا خود را بدان بپوشانیده بودند چون
بزمین آمدند و از خود دور افکندند یکی از آن آهو بخورد نافهای مشک از و بظهور می آید
و برگ دیگر کرم بخورد ابریشم از و بظهور می آید و برگ دیگر گاو خورد تا قیامت عنبر می دهد
و دیگر مگس عسل خورد انگبین می ریزد اینها آثیست از نعمتهای بهشت پس آدم علیه السلام با جبرئیل
بمکه فرمود و هر کجا در راه که آدم قدم نهاد آنجا شهری شد و آبادانی یافت تا بکوه عرفات رسید
و آدم از جبرئیل احوال حوا می پرسید و نگران حال او بود و حوا نیز از برای آدم سرگردان و بیتاب
حوا در آن اثنا ملهم شده در دامن کوه بود بر بالای کوه برآمد آدم در وی نگریست و او را نشناخت و او
نیز در آدم نظر کرد و ندانست که کیست زیرا که هر دو بواسطه مرور ایام و کثرت آلام تغیر تمام یافته بودند
و مویهای دراز و ژولیده شده و ناخنها بلند گشته بعد از زمانی یکدیگر را شناختند از جهت این
آن کوه را عرفات گویند بر یک قول پس یکدیگر را در بر گرفتند و گریه آغاز کردند بمرتبه که کوه
عرفات بلرزه در آمد و آواز گریه ایشان بگوش فرشتگان رسید ملایک دیگر باره بنالیدند

آیا دیگر باره چه صورت نقش بست وچه قصه بظهور رسیدست که گریهٔ آدم وحوا می شنیدیم
چون معلوم کردند که یکدیگر رسیده اند خاموش گشتند پس جبرئیل گفت اکنون باهر
یکجا می باید رفت وبنای خانهٔ کعبه کردن انگاه آدم باحوا آمدند وبنای کعبه کردند وبا
ک زمانی باتمام رسانیدند وحجر الاسود را بمحل موعود بگذاشتند جبرئیل آمد وایشانرا
مناسک حج تعلیم کرد بجای آوردند وطواف بتقدیم رسانیدند انگه آدم گفت یارب قد قضیت
فیما امرتنی یعنی ای پروردگار من بتحقیق حکم ترا بتقدیم رسانیدم وفرموده ترا بجای
آوردم دیگر هرچه فرمایی فرمان تراست جبرئیل آمد گفت ای آدم خدا ترا سلام میرساند می
فرماید از من حاجتی خواه تا روا کنم ودردی که داری بگو تا دوا کنم آدم علیه السلام گفت اللهم
اغفرلی ولاولادی من بعدی یعنی بارخدایا بیامرز مرا وفرزندان مرا بعد از من حق تعالی
فرمود آمرزیدم ترا با فرزندان تو الا کسی که شرک بیارد بمن وعاصی نکرد وبعد ازان آدم
علیه السلام از خدای تعالی باز درخواست که بسراندیب رود که زمین مکه جایگاه خشک بود
وانجا زنده گانی کردن متعذر بود وسراندیب موضع بسیار داشت وآب وگیاه
وافر بود آدم دستوری یافته باز باحوا بسراندیب آمد بعضی گویند که آدم علیه السلام
چهل نوبت از هند پیاده حج فرموده ومرویست از امام محمد باقر علیه السلام که آدم علیه السلام
هزار بار پیاده از خیمه تا بحج رفته مقصود [illegible] عمره بجای آورده وتوشه وآب او گاو میکشید
والله اعلم

والله اعلم القصه چون آدم دیگر باره بسراندیب آمد دران اب بود اما نان وجامه نبود گرسنگی
وبرهنگی بر آدم دست یافت آدم بنالید که بارخدایا تو روزی رسان خلقانی دلق وروزی
بر ما بگشا ومارا بران رای نمای حق تعالی فرمان داد بجبرئیل که برو آدم را تعلیم کن بزراعت
تا زراعت کند ومعاش گذارند جبرئیل آمد تخم گندم وجو وپنبه آورد وآدم را تعلیم زراعت
کرد که حکم حق سبحانه وتعالی انست که زراعت کنی وخوری چون قدر نعمت بهشت ندانستی
وقطعهٔ آهن نیز همراه داشت آدم ازان بیل ساخت ودوازده سال بدست [illegible] کردی ودرستی
شیار کردی وادم تخم انداختی درنقل آمده که هم دران روز که تخم در زمین کردی بر شدی
وروزی دیگر سر کشیده خوشه کردی ودانه گشتی روز سیم بدروی دی وچهارم پاک کردی
وروز پنجم آرد کردی وششم نان پختی وبخوردی ونیز آورده اند که در اول بار که زراعت کرد
گندم برداشت از ترس نمی خورد که مبادا که دیگر باره بواسطهٔ این دانه معاقب شود تا
جبرئیل آمد دید که گندم پیش گرفته اند وهر دو میگریند وی گریند واسفی علی الجنة آه که در مرغزارهای
بهشت میگشتیم وهرگونه نعمت میخوردیم بی تعبی ورنجی اکنون بچه مقدار مشقت لقمه میخوریم وخرقه
می اندوزیم آه ازان حللها ونعمتها جبرئیل گفت غم مخورید و[illegible] مخورید [illegible] مژده باد شمارا
که ایزد تعالی شمارا دیگر باره به بهشت خواهد برد ونوازش خواهید یافتن زیاده
ازان واکنون ازین گندم نان کنید وبخورید که بر شما حلال ومباح است چون آدم وحوا

بنانه بود که چگونه نان کند بعد از ان جبرئیل او را تعلیم داد به آرد کردن و نان پختن و پنبه که از دراعت

حاصل کرده بودند حوا را آموخت که چگونه می باید رشت و بادم تعلیم کرد که بچه نوع بافتن

و دوختن و پوشیدن و روایتی آنست که ایشان پوست می پوشیدند و خیاطی از ادریس علیه السلام

بظهور آمد چنین انسان کسی دوزندگی نکرده بود بعد از آن انچنان عمل میکردند پس از آن

به هفتاد سال حوا از آدم بار گرفت و گران بار شد و حوا از ان هرگز ندیده بود در آن حیران بود

که آیا در شکم من چه چیز باشد که حرکت میکند و مکر ان ساخته تا روزی ابلیس لعین بصورت شیخی به

نزد حوا آمد که هرگز چنان صورت ندیده بود گفت چه کسی گفت من طبیبم و فسون کنم گفت بچه کار

آمده گفت آمده ام که ترا افسون کنم تا این که در شکم تست آدمی شود مثل تو زیرا که این

که در شکم تست نه آدم است بلکه جانور بست وحشی بشرط آنکه انچه من گویم چنان کنی حوا گفت

چه می باید کردن گفت نذر کن که اگر مولود آدمی باشد مثل تو باشد ورا عبد الحارث نام کنی که

نام من عبد الحارث است بعد از ان بیهوده چند گفت و نا پدید شد پس حوا را چون وضع

حمل شد او را عبد الحارث نام کرد و او قابیل بود کما قال الله تعالی فَلَمَّا تَغَشَّاهَا حَمَلَتْ

حَمْلًا خَفِيفًا فَمَرَّتْ بِهِ فَلَمَّا أَثْقَلَتْ دَعَوَا اللَّهَ رَبَّهُمَا لَئِنْ آتَيْتَنَا صَالِحًا لَنَكُونَنَّ مِنَ الشَّاكِرِينَ فَلَمَّا آتَاهُمَا

صَالِحًا جَعَلَا لَهُ شُرَكَاءَ فِيمَا آتَاهُمَا فَتَعَالَى اللَّهُ عَمَّا يُشْرِكُونَ یعنی پس چون نزدیکی کرد

آدم حوا را باردار شد باری سبک پس آمد شد کرد آن زن با ان حمل چون هنوز سبک بار بود

آمد شد رو

آمد شد بر او آسان نمود پس چون گران بار شد خواندند آدم حوا یاد ادم بنزد دست بدعا بدرگاه پر

وردگار برداشتند که ای خالق عالم ما را انعام کردی و کرامت فرمایی ما را فرزندی شایسته تمام خلقت

هر آینه باشیم ما ترا از شاکران و سپاس داران پس چون انگاه که حضرت عزت داد ایشانرا فرزندی

تمام خلقت چنانچه خواسته بودند گردانیدند اولاد ان دو کس مر بدیگر کردند برای خدای شریکان و انبازان

در انچه داد اولاد ایشانرا مراد تسمیه کفار است فرزندان با عبد العزی و عبد مناة و مانند آن پس بلند

مرتبت است حق تعالی از انچه ایشان شرک می آرند و اگر در جعلا مضاف تقدیر نکنند یعنی حوا و آدم تسمیه

کردند فرزند خود را بقبل ایشان یعنی فرزندانرا عبد الحارث نام کردند و این نام مذموم است زیرا

که او را بدیگری منسوب گردانیدند بحضرت حق و چون ایشان ندانسته بفریب ابلیس فرزند را عبد

الحارث نام کردند جبرئیل آمد ایشانرا ملامت کرد که حضرت حق می فرماید که من نگفتم شما را که

إِنَّ هَٰذَا عَدُوٌّ لَكَ وَلِزَوْجِكَ یعنی ابلیس دشمن است مر ترا ای آدم و از ان زن تو که حوا است از و

پرهیزید و اجتناب نمایید بقول او از راه مرد دیگر باره بصورتی آمده و شما را فریب داده اکنون

عفو کردم ان نام را از او بردار یک نام دیگر او را بخوانید پس انکه او را قابیل نام کردند آورده اند

که در حیات آدم علیه السلام اولاد قابیل سی و هفت هزار مرد و زن رسیده و آدم بدان شاد ان

بود و آدم علیه السلام هابیل را از همه دوست تر داشتی و روز بروز محبت آدم نسبت به او در تزا

ید بود و از ین معنی حقد و حسد قابیل می افزود آخر الامر بواسطه زناشوهری چنانچه مذکور خواهد آمد

تا برادر را بیجان ساخت و خود را از دوزخیان کردانید و در درک اسفل انداخت فصل چهارم

در کشتن قابیل هابیل را قال الله تبارک و تعالی وَاتْلُ عَلَيْهِمْ نَبَأَ ابْنَيْ آدَمَ بِالْحَقِّ إِذْ قَرَّبَا

قُرْبَانًا فَتُقُبِّلَ مِنْ أَحَدِهِمَا وَلَمْ يُتَقَبَّلْ مِنَ الْآخَرِ قَالَ لَأَقْتُلَنَّكَ قَالَ إِنَّمَا يَتَقَبَّلُ اللَّهُ مِنَ الْمُتَّقِينَ

حضرت احد میفرماید که ای محمد بخوان برا آن که بیتلاوت تواند خبر دو پسر آدم را قابیل را و هابیل را

بصدق و صواب چون نزدیک آوردند آنچه بخدای تقرب کنند بان یعنی قربان کردن پس مقبول

افتاد و پذیرفته شد قربان یکی ازان دو که هابیل بود و پذیرفته نشد قربان آن دیگر که قابیل بود

گفت قابیل هابیل را که آینه بقتل آرم ترا تا مانند هم گفت هابیل بدرستی که خدای پذیرد از

متقیان و پرهیزکاران و این قصه چنان بود که بعد از اتصال آدم بحوا حوا بیست زنت حامله گشت

و بهر بطنی پسری و دختری آورد چون بزرگ شدند آدم جاریه یک بطن را بغلام بطنی دیگر

میداد و دختری که با قابیل زاده بود اقلیما نام داشت و در غایت حسن بود و روی درخشان

داشت و موی مشک افشان و توام هابیل را الیوذا میگفتند و چندان جمالی نداشت چون

بحد بلوغ رسیدند آدم الیوذا را بقابیل نامزد کرد و اقلیما را بهابیل اختصاص داد قابیل ازین

حکم ابا نمود و گفت خواهر من اجمل است و با من در رحم بوده او بمن اولیست آدم علیه السلام

گفت تو هابیل را از من دوست تر میداری لاجرم آنچه خوبتر است برای او میگذاری

آدم علیه السلام فرمود اگر سخن من باور نمیکنی هر یک از شما قربانی کنید با آنچه میتوانید

قربان

قربان هر که مقبول گردد اقلیما ازان او باشد و در میان ایشان این قاعده بود که در

امری که او اجفا بودی و حقیقت و بطلانش ظاهر نبودی قربان کردندی اگر آتش جدا

شدی و آن قربانی را در ربودی آن قربان مقبول و پذیرفته بودی و اگر آتش نه ربودی

مقبول و پذیرفته نبودی در میان فرزندان آدم داستان پیش این حال جاری بود

و بدان عمل مینمودند و گناهکاران ازین گناهکاری خبر می یافتند اما حضرت احد این عمل را از

میان امت احمد برداشت و فرمود که یا محمد من نخواهم که امت ترا رسوا سازم

و مجرم از غیر او جدا سازم زیرا که من ستار عیوب ایشانم از برای کرامت

تو اهل اشارت گفته اند که حق سبحانه و تعالی درین جهان نخواست که امت محمد صلی الله

علیه و آله و سلم رسوا شوند یقین که در روز رستخیز که خلق اولین و آخرین مجتمع شوند و هر یک دیگر را

حاضر و ناظر باشند نپسندد و روا ندارد که ایشان شرمنده گشته و فضیحت رسوائی بینند

و دیگر آنکه حضرت حق روا نداشت که آتش قربان مومنان این امت را سوزاند امید که

آتش دوزخ را برایشان نگمارد و صعوبت آن روز را بر ایشان آسان گرداند القصه

صورت حال ایشان نزا یافته به قربان کردن قابیل صاحب زرع بود و هابیل خداوند رمه بود

هابیل گوسفندی آورد و در موضعی که خاص بود باین کار بداشت و قابیل دسته از زرع آورد

و در پهلوی او بگذاشت باین نیت فی الفور آتش در هوا ظاهر شد و قطعاً اثر او بر زرع قابیل نرسید

[illegible]

چون قابیل این حال مشاهده کرد آتش خشم باشتعال درآمد و دود حسد دیده
بصیرت او را تیره کرد کمر بقتل برادر دربست و در کمین گاه انتقام بنشست تا روزی که
آدم علیه السلام توجه فرمود بزیارت بیت المعمور و قابیل درین اندیشه بود که کی فرصت
یابد تا روزی هابیل بر سر رمه بود و او را خواب در ربوده و درین وقت قابیل رسید دید که
برادر در خوابست و در آن نواحی کسی دیگر پیدا نیست با خود گفت اکنون فرصتست بی
باید دادن آنچه در ضمیر داشتی بظهور باید آوردن اما نمی دانست که او را بچه کیفیت بقتل رساند
ناگاه ابلیس برو ظاهر شد و مرغی داشت سنگی برداشت و سر آن مرغ را بآن سنگ بکوفت
قابیل از او تعلیم گرفت آنگاه آن بی رحم بر برادر رحم ناکرده سنگی بزرگ آورد و بر سر برادر کوفت
چنانچه سر شریفش بریزان شد فی الحال آن مظلوم جان بجان آفرین سپرد و در آن وقت
هابیل بیست ساله بود و گفته اند کشتن او در عقبهٔ حرا بوده یا بصره در موضعی که اکنون مسجد است
والله اعلم آنگاه قابیل چون برادر را کشته دید بترسید و از پدر اندیشید و او را برپشت گرفت
گرد بیابانها می دوید و نمی دانست که کشته را چه می باید کردن که او نخستین مرده بود
و دیگر مرده را ندیده بود و نقلست که چهل روز او برادر را برپشت داشت و حیران و سرگردان
و پریشان در آن وادی میگشت بامر اله کلاغی آمد و با خود کلاغ مرده آورد و بچنگل خود
زمین را حفره کرده آن کلاغ را در آن مغاک نهاد و خاک بر سر او بریخت تا پنهان شد
آنگاه گفت

آنگاه گفت چنانچه قرآن از آن خبر میدهد یا ویلتی اعجزت ان اکون مثل هذا الغراب فاواری
سوءة اخی فاصبح من النادمین یعنی ای وای من آیا عاجزم و نتوانم که باشم مثل
این کلاغ تا بپوشانم عورت برادر خود را بعد از آن که کندن قبر از کلاغ آموخت زمین را کا
وید و خاک را بیرون کرد و برادر را در آنجا دفن کرد و او را از خاک پر ساخت پس او گشت از اهل
ندامت نه باخلاص بلکه بسبب قلقی که از حمل جثهٔ برادر با او رسیده بود و آن اول قتلی بود که در میان
فرزندان آدم پیدا شد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود که لا تقتل نفس ظلماً الا کان
علی آدم الاول کفل من دمها و ذالک انه اول من سن القتل یعنی هیچ نفس بظلم کشته نشود مگر که
باشد بر آدم اول که قابیل بود نصیبی از آن خون ناحق یعنی هر خون ناحق که در میان اولاد
آدم تا قیامت واقع شود قابیل از آن گناه حصه دارد زیرا که اول کسی بود که ابتدا کرد
و بنیاد نهاد خون ناحق را بعد از آن آدم علیه السلام از زیارت بیت المعمور مراجعت کرد
فرزندان و نبیرگان تمام باستقبال بیرون رفتند چون نزدیک رسیدند آدم هابیل را
در میان ایشان ندید در تفحص احوال او در آمد گفت چند روز شد که تا پیدا نشده و برو
اطلاع نداریم آدم سراسیمه شد و آغاز گریه کرد و با حوا گرد صحرا میگشتند و می نالیدند
و آدم بسوز دل میگفت ای پسر نازنین وای جگر دل و جان حزین کجایی و چراغ
نمی نمایی ترا از کجا جویم و نشان ترا از که طلبم و حوا نیز بر حال او برین منوال میگریست

تا هفتاد روز بران بگذشت آدم شبی در واقع دید که هابیل میگفت ای پدر بزرگوار مرا دریاب
و ببین که بچه خواری وزاری باسر کوفته و دل شکسته در زمین خفته ام آدم بیدار شد و فغان
برآورد و بگریه که ساکنان هفت آسمانها بموافقت او بگریه در آمدند و گفته چند روزی شده بود که
آدم از گریه باز ایستاده بود دیگر باره آیا بابا آن بزرگوار چه رسیده که چنین می نالد تا جبرئیل علیه السلام
آمد و آدم را از آن صورت اخبار نمود و آدم را آورد تا نزد قبر هابیل آدم چون سر قبر گشود پسر را
دید سر کوفته و بخون آغشته با جامه خونین بصد خواری و زاری در زیر خاک خفته آدم بیهوش
شد چون بهوش آمد بسیار جزع و فزع نمود و حوا را از آن حال اخبار کرد هر دو چند روز
دیگر بروی گریستند و باز او را آنجا دفن کردند و از فرزندان آدم کسی را که فرشته میرسید
آنجا دفن میکردند بعد از آن آدم علیه السلام قابیل را طلب کرد و او گریخته بود جست و جوی نمودند
و او را در گوشه یافتند و آوردند نزد آدم گفت ای مسکین دل جفا کار ترا دل داد که سر برادر
را سنگ کوبی و او را بدان خواری بکشی هیچ کافر با برادر این کند ای بدکردار نابکار برو
که همیشه بخشم پروردگار گرفتار خواهی بود از آنگاه فرزندان همه دشمن قابیل شدند و حق تعالی
بآن خون ناحق که کرده بود او را قصاص فرمود آدم و حوا خواستند که او را قصاص کنند قابیل گفت
آخر نه من نیز فرزند شمایم چرا میخواهید که مرا بکشید ایشان گفتند حکم حق چنان شده
که ترا قصاص کنیم او گفت من از خدای شما بیزارم و بر کفر بمرد و سبب این فرزندان

قابیل پس

قابیل پس از هفتاد سال همه کافر شدند پس حق سبحانه و تعالی آدم را برسالت بنزد قابیلیان
فرستاد تا دعوت کند آدم آمد و ایشان را دعوت کرد بعضی از فرزندان هابیل که در میان ایشان
بودند مسلمان شدند و در بعضی روایت آمده که قابیل چون از قتل برادر گریخته بیمن رفت
موضعی که بعدن مشهور است ابلیس برو ظاهر شد و گفت هیچ دانستی که چرا آتش قربانی
برادرت را در ربود و قربانی او مقبول گشت گفت نه گفت از جهت آنکه او آ
تش میکرد و او را پرستش مینمود و ترا آن خدمت نبود لاجرم از آن تو رد شد بنا بر قول
ابلیس او آتشکده در آنجا بنیاد کرد و بنیاد آتش پرستی کرد و اول کسی که آتش پرستید
او بود والله اعلم و اصل این قصه آنست که حق تعالی ذریه آدم را بادی نمود آدم بعضی بر جانب
راست خود دید و بعضی دیگر بر جانب چپ مشاهده کرد هر وجهی که طرف راست روشن و نورانی دید
و طرف چپ را تیره و ظلمانی آدم گفت خداوندا من جانب راست را خود نورانی می بینم و
جانب چپ را ظلمانی حضرت حق فرمود از ذریه تو آنان که نورانی اند مومنانند و آنها
که ظلمانی اند کافرانند تمام از نسل قابیل باشند و مومنان مجموع از اولاد هابیل و اورده
اند که آدم پانصد سال در بهشت بود چنانکه گفته اند محل چاشتگاه به بهشت در آمد و بعد الصلاة
پیشین آنروز بیرون آمد زیرا که یک روز آن عالم هزار سال بوده است پس نیم روز
پانصد سال باشد و هزار و دویست چهل سال در زمین بود چون صد و هفتاد سال از

از قصه هابیل بگذشت آدم علیه السلام ازین سرای فانی روی بعالم باقی نهاد و گویند که
آدم علیه السلام در سراندیب مدفونست و بعضی دیگر گویند که در غری مدفونست که بنواحی کوفه است
و مویّد این قول حضرت امیر است علیه السلام فرمود که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که تو هم
خوابگاه آدم صفی و نوح نجی خواهی بود و بنابرین نوح علیه السلام هم دران موضع مدفون باشد
و روایتی دیگر آنست که عمر او نهصد و شصت سال بود و بروایتی دیگر هزار سال و یازده روز
بیمار شده و در روز جمعه وفات یافته در مکه و او را در کوه ابو قبیس دفن کرده اند بموضعی که او را
غار الکنز گویند و تا بزمان پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم پنج هزار و ششصد سال و بروایتی
شش هزار و نهصد و پنجاه بوده و حضرت آدم از دنیا نرفت تا چهل هزار کس از اولاد
و احفاد به بود و فرزند صلبی او چهل عدد بوده است بیست پسر و بیست دختر و وفات او بقول
اصح شصت کس بوده والله اعلم و حق سبحانه و تعالی بعد ازان زمین را تا قیامت با
و بیان داد والله یهدی الی سبیل الرشاد

باب چهارم در قصه شیث

اختلاف کرده اند در آنکه شیث فرزند صلبی آدم علیه السلام بود یا نبیره وی بعضی گویند پسر
بی واسطه وی بود و گروهی دیگر آورده اند که نبیره وی بود و شیث پسر اصلی بود دا
اصلی پسر آدم علی ای حال اختلاف کرده اند که پسر او صاحب شریعت بود یا نه
اکثر برآنند که پیغمبر بود اما صاحب شریعت نبود و بشریعت آدم عمل میکرد و بعد

از آدم

از آدم بچهل و پنج سال خلق را بخدای تعالی دعوت کرد و اظهار نبوت فرمود و ایشان را
شریعت آموخت و دویست و هفتاد سال در میان ایشان بود و مردم در طاعت و عبادت
تقصیر نمی نمودند بواسطه سعی شیث که هر روز ایشان را نصیحت کردی و وعظ فرمودی
و از عذاب قیامت ترسانیدی بعد ازان شیث ازین جهان روی بعالم قدس نهاد و در
نواحی کرک نوح مدفونست قول دیگر آنست که نهصد و دوازده ساله بوده که رحلت کرده
و در پهلوی پدر در کوه ابو قبیس او را دفن کردند بعد از او باندک وقتی مردم رسم بت پرستی
آغاز کردند و دین را از دست بدادند بواسطه آنکه کسی نبود که ایشان را براه شریعت دلالت
کند و وعد و وعید دهد تا آنکه شیطان افرا کوشش کردند بعد ازان ندانستند که چگونه عبادت باید کردن
و بکدام طریق سلوک باید نمودن و قبل ازین بعضی از فرزندان آدم صورت او را در دیوارها نقش
کردند برای تسلی خود زیرا که بسیار دوست میداشتند چون این مردم آن صورت را
دیدند با خود اندیشیدند که این صورت را می باید پرستیدن و سجده کردن و ابلیس نیز ایشان را
برین امر دلالت کرد آنگاه بران جزم شدن و آن صورت را سجده می کردند و هر کس برای خود
در خانه خود یکی از آن صورت پیدا کردن و بعضی بر دیوار نقش کردن و گروهی از سنگ تراشیدند
و جماعتی از زر و سیم ساختند و بمعبودی نقش کردند و گروهی فرزندانی که از ایشان شدی این
صورت را دیدی بدان عمل کردی تا سیصد سال برین آمد آنکه حق سبحانه و تعالی ادریس را

خلق فرستاد وما الله یرید ظلما للعباد

باب پنجم در قصه ادریس علیه السلام

قال الله تعالی واذکر فی الکتاب ادریس انه کان صدیقا نبیا یعنی
یاد کن ای محمد در قران ادریس را بدرستی که او بود بسیار راست گوی در قول من
میگویم قول مرا اجابت فرمای والاحکم ازان تست که تو از احوال همه واقفی و بر اسرار همه
واقفی و مطلع دعای وی باجابت مقرون شد و از فرزندان وی حضرت آفریدگار بقدرت
خویش بعضی را زنده گردانید و علم شریعت بیاموزانید و با ایشان دلبستگی داشت
جبرئیل آمد که ای ادریس دل بفرزند مبند که باید از جهت ادریس گفت ای جبرئیل من
درد مرگ فرزند چشیده ام و الم مفارقت کشیده دیگر چون چشم و این مشقت تحمل کنم
که مرگ فرزند امر صعب است جبرئیل گفت راست میفرمایی ولیکن قلم بتقدیر چنین رفته
که محل جهد نیست نه جای قرار و سرور نداگر از جهت خود دعا کنی که ترا از چشیدن مرگ
عفو کند چون یکبار چشیده و آن زحمت کشیده امیدست که حق تعالی قبول فرماید بعد از آن
ادریس در مناجات این دعا کرد و اجابت یافت امر آمد که دعای تو را پذیرفتیم اما
اکنون وقت آنست که تنگنای زمین را بگذاری و به آسمان برآیی پس جبرئیل آمد
و او را بامر ایزد به آسمان سیم برد و قرار داد چنانچه کلام ملک علام ازان خبر میدهد
ورفعناه مکانا علیا یعنی ما که خداوندیم بلند مرتبه گردانیدیم ادریس را در عالم بالا که مراد
آسمانست

آسمانست والله اعلم و درین وقت صد و شصت ساله بود چون در آسمان قرار گرفت دید که
مونسی ندارد و هم جنسی نمی یابد باز دعا کرد که بارخدایا مرا از ندامت و فرشتگان از جنس من نیستند
و بعبادت مشغول اند و من با ایشان و ایشان با من آرام نمیگیرند برای من همدم و مونس فرست
حق تعالی ارواح اطفال که در دنیا بادی بودند و از ان فرزندان او بادی رسانید که چون در
دنیا تعاهد حال ایشان نموده بودی ما نیز ترا ضایع نمی سازیم ایشان را اینجا تو باشند که
انس با ایشان داشته و همدم و مونس تو باشند ایشان چون پیش وی قرار گرفتند گفتند که ای ادریس
ما در علیین بودیم در شکم مرغان سبز و دیگر ارواح اطفال با ما بود در بهشت پرواز می نمودیم و از
طعام بهشت می نوشیدیم چون آن حال دیده ایم این احوال بر ما صعب است از برای ما
از حضرت عزت درخواه ادریس دیگر باره در حق ایشان دعا فرمود حضرت حق مرغان سبز را
با ارواح دیگر اطفال جهت ایشان فرستاد به آسمان سیم و بعضی از شاخهای درخت طوبی را
با اینجا کشیده تا ارواح اطفال ازان راحت بینند و بعضی خوشی اوقات گذرانند تا قیامت تا اد
ریس ملول نگردد و ادریس علیه السلام در آسمان سیم خواهد بود تا وقتی که اراده حق باشد و بعضی
از مفسران در آیه کریمه ونفخ فی الصور فصعق من فی السموات ومن فی الارض الا من شاء الله
گفته اند که مراد از من ادریس است یعنی پس در دمیده شود در صور پس بیهوش و منقطع ا
لحیوة شود هرچند که در آسمان نیا و هر زنده که در زمین است مگر آنکس که خواهد خدای که بیهوش نشود

نبر یعنی ادریس و بعد از ادریس پیغمبران بودند اما هیچ کدام صاحب شریعت نبودند تا
چهارصد سال بران برآمد و وقت نوبت نوح علیه السلام درآمد و گویند ولادت ادریس
در زمان آدم بوده صد سال پیش از آنکه آدم از دنیا برود و قول آنست که آدم وفات یافته بود
و از عمر ادریس صد و شصت سال گذشته بود و گفته که چون ادریس را پس بالا رفع کردند چهار
صد و پنج سال از عمر وی گذشته بود و دندانی از دندان وی نیفتاده و یک موی وی سفید نشده
و هیچ یک از قوای او نقصان نیافته بود **باب ششم در قصه نوح** قال الله تبارک

نوح

وتعالی انا ارسلنا نوحا الی قومه ان انذر قومک من قبل ان یاتیهم عذاب الیم یعنی بدرستی
و راستی ما که خداوندیم فرستادیم نوح را بسوی گروه او برسالت برگزیدیم و گفتیم انها بیم نمایی
و بترسانی از عذاب خدای ایشان را از ان پیش که آید بدیشان عذاب دردناک یعنی
طوفان و نوح از فرزندان ادریس بود و پدر او لمک بن متوشلخ بن اخنوخ است یعنی
ادریس است و برنگ گندم گون و کشیده روی و دراز سر و گشاده چشم و باریک ساق و
طویل جسم بود و او نهصد و پنجاه سال در میان قوم دعوت کرد کما فی قوله فلبث فیهم الف
سنة الا خمسین عاما یعنی نوح درنگ کرد و لبث نمود در میان قوم هزار سال کم پنجاه سال و بر
جمیع خلایق آن زمان مبعوث بود و پیوسته کار او آن بودی که در کوچه و بازار گشتی و گفتی
قولوا لا اله الا الله تفلحوا لیس علیکم غیر ذالک یعنی ای قوم بگویید از سر اخلاص که
معبود بحق

معبود بحق یکی است و غیر او خدایی نیست که من نمیخواهم از شما غیر این کلمه را و بر تبلیغ
رسالت اجر و مزدی از شما نمیطلبم در روایت ابن عباس آمده که درین مدت که
او قوم را بخدا دعوت کرد هشتاد کس بدو گرویده بودند چنانچه قران باین ناطق است
وما آمن معه الا قلیل یعنی نگرویدند با نوح مگر اندکی از مردم و آن اندک نزد ابن عباس
هفتاد کس است و در روایت مقاتل هشتاد کس بوده اند و ازین کم و زیاده نیز گفته
اند و در خبر آمده است که هیچ پیغمبری از قوم خود آن قدر رنج ندیده که نوح کشید روز بودی
که ده نوبت او را بزدندی و زجر کردندی و بمرتبه میزدند که او بیهوش میشدی و اصلا
و از خود خبر نداشت چون بعد از زمانی بهوش آمدی در خانه خود بودی زیرا که
خبر بفرزندان وی میرسید ایشان می آمدند و او را بر دوش کرده بخانه می بردند
چون بخود آمدی از فرزندان پرسیدی که مرا در کدام جا زده اند و ایذا کرده اند
ایشان گفتندی در فلان محله گفتی بروم بمحله دیگر و ایشان را دعوت کنم که در کار
حق تقصیر کردن روا نباشد و تعلل در ان خطا باشد پس بیامدی بمحله دیگر و ایشان را
بخدا خواندی بعضی استهزا کردندی و گروهی زدندی و جماعتی فحش گفتندی و
دشنام دادندی تا هفت قرن بدین گذشت و آن جماعت مرد این دین را از دست
نگذاشت و همچنان در کار خود ثابت قدم بود در نقل آمده که پدران فرزندان خود

می کردند و می آوردند تا جایی که نوح علیه السلام می دید او را بفرزندان میسپردند که
ای فرزندان بدانید که این مرد دیوانه و یاوه گوست می باید که سخن او نشنوید
و اگر توانید بزنید و برنجانید که ما از پدران چنین شنیده ایم تا به هفت بطن
بیکدیگر این وصیت میکردند گاه بودی که مجموع استخوانهای مبارک او را
درهم شکستندی و او بنالیدی و بر آن ایذا صبر نمودی تا جبرئیل بیامدی و پر بر
فرخود را برو مالیدی دیگر باره درست شدی چنانچه گویا بوی هیچ تعب نرسیده
است و نوح را فرزند بسیار بود در مدت دعوت او بسیاری از فرزندان وی
فوت شدند و بدین جهت ملالت بسیار بوی راه یافته بود و از ایمان قوم خویش
نیز نومید شده بود و بدین گونه زحمت و مشقت بسر می برد تا فرمان رسید که ای
نوح ملول و اندوهگین مباش از عدم ایمان قوم کما قال الله تعالی
واوحی الی نوح انه لن یؤمن من قومک الا من قد آمن فلا تبتئس
بما کانوا یفعلون یعنی وحی فرستاده شد سوی نوح که حقیقت کار اینکه
هرگز ایمان نیارند و نگروند از قوم تو مگر اندک که ایمان آوردند پس اندوهگین
مباش و خود را پس ازین مرنجان با نچه قوم تو میکنند از بدی بعد از آن
نوح علیه السلام دست از عوام برداشت و بخواص پرداخت و آمد نزد مهتران

و بزرگان

و بزرگان ایشان و ایشانرا بایمان دلالت کرد ایشان ابا نمودند و او را بیشتر رنجانیدند
و گفتند ما نراک الا بشرا مثلنا وما نراک اتبعک الا الذین هم اراذلنا بادی الرای
وما نری لکم علینا من فضل بل نظنکم کاذبین یعنی ما که اشراف قوم خودیم
نمی بینیم ترا مگر آدمی مانند ما و نمی بینیم که متابعت نمودند و پیروی کردند ترا مگر آنانکه
اراذل ما اند یعنی در ابتدای رای بی رویت و نمی بینیم و بر ما ظاهر نیست که شما را بر
ما هیچ مزیتی و زیادتی باشد بلکه گمان آن می بریم که شما دروغ گویانید و دیگر گفتند
ای نوح دست ازین کار بدار و پس ازین ما را درین گفت و شنید مگذار که این
بار هرچه بنی از خرد نیست پس نوح گفت که اکنون عذاب خدای تعالی را آماده باشید که
اینک عذاب صعب بر شما واقع خواهد شد گفتند فأتنا بما تعدنا ان کنت من الصا
دقین یعنی پس بیار بما آنچه وعده میدهی ما را از عذاب اگر هستی تو از راستگویان
بعد از آن نوح بدرگاه بی نیاز نالید و گفت ای خالق عرش مجید و ای شنونده این
گفت و شنید انی دعوت قومی لیلا ونهارا فلم یزدهم دعائی الا فرارا بدرستی
که خواندم و دعوت کردم گروه خود را در شب و روز و گاه و بیگاه یعنی دایم پس
نیفزود ایشانرا از دعوت من مگر گریختن از حق و هر گاه که می ایشانرا بخدا
میخوانم انگشت بر گوشها می نهند و جامها بر سر میکشند تا سخن حق نشنوند و مرا

نزیستند و مداومت نمودند بر معاصی و اعراض استماع حق و کبر و کنتی و تکبر پیشه کرده اند
و از حق اندیشه نمیکنند هر چند من میگویم که شما بپرستید و عبادت کنید خدایرا که آفریده
است ما را و شما را و آسمان و زمین و ماه و آفتاب را و این را نورانی گردانیده
و زمین را فرش شما ساخته تا بر وی روید و خواب کنید و از بالا باران میفرستد بر زمین
تا از او حبوبات و نباتات و میوه های گوناگون حاصل شود و شما بخورید و شکر او بجا
آرید و او را عبادت کنید نه آنکه شما فساد کنید و معاصی ورزید و بتانرا سجده کنید
تا خدای تعالی شما را عفو کند و از گناهان شما درگذرد بار خدایا این نمی شنوند و از
بت پرستیدن باز نمی ایستند و مرا ایذا میرسانند و دیگرانرا نیز منع میکنند از پرستش
و میگویند که ما از ود و سواع و یغوث و یعوق و نسر که هم بتان ایشانند دست
نمی داریم و ایشانرا عبادت میکنیم اکنون وقت آنست که اینها را کوچک و بزرگ
بر روی زمین نگذاری و همه را در بحر فنا شستی غوطه دهی و غرق کنی که هیچ
ازین ناپاک شقیان بی دینان نمانده چنانکه در محکم تنزیل وارد است قال نوح
رَبِّ لَا تَذَرْ عَلَى الْأَرْضِ مِنَ الْكَافِرِينَ دَيَّارًا یعنی گفت نوح که ای پروردگار
من مگذار بر روی زمین از کافران شقی بی دین هیچ گردنده را انک إِنْ تَذَرْ
هُمْ يُضِلُّوا عِبَادَكَ وَلَا يَلِدُوا إِلَّا فَاجِرًا كَفَّارًا که اگر تو که خداوندی بگذاری

اینها

اینها گمراه گشته تمام بندگان ترا و نزاینده از ایشان مگر بدکار ناسپاس حق ناشناس
نوح این کلام را از جهت آن فرمود تا کسی دغدغه نکند که بیجا بود که از آن کافران مسلمانان متو
لد شوند فرمود که هر چه از ایشان زاید مثل ایشان باشد چون چند قرن گذشته بود
و پسران وصیت پدران از دست نمی گذاشتند و بآن عمل مینمودند بعد ازین حضرت عزت
فرمود که ای نوح سخن تو صوابست و دعای تو مستجاب من آن کنم که تو خواهی که مقرب درگاهی
و کشور رسالت را شاهی وَاصْنَعِ الْفُلْكَ بِأَعْيُنِنَا وَوَحْيِنَا وَلَا تُخَاطِبْنِي فِي الَّذِينَ ظَلَمُوا إِنَّهُمْ
مُغْرَقُونَ یعنی اکنون که چنین است کشتی بساز بیاری و مددگاری ما بفرمان و امر ما چون
دعای تو مقرون باجابت گشته در باب این جماعت کفار با من گفت و گوی مکن که حکم غرق
ایشان شده و مجال تاخیر و تغیر نمانده بعد ازین نوح در مقام ساختن کشتی در آمد و از چوب
ساج بتعلیم جبرئیل بنیاد کشتی تراشیدن کرد و در مدت دو سال باتمام رسانید طول او سیصد گز بود
و عرض او پنجاه گز و ارتفاع و بلندی او سی گز بود و بعضی آورده اند که طول او هزار و دویست
گز بوده و عرض او ششصد گز والله اعلم و او را سه طبقه ساخت طبقه اسفل از جهت وحوش و
سباع و جانوران و هوام و طبقه وسطی از برای دواب و چهارپایان و از هر چیزی جفت جفت
در کشتی برده مرتب گردانید و گویند از هر جنس حیوانات برده مگر موش و گربه چون بعد
از مدتی اهل کشتی شکایت کردند بوی او از سرگین دواب و قاذورات خوک را طلب کرد

و پیشانی او را مسح کرد و او عطسه کرد و از بینی او جفتی موش افتاد و از توالد ایشان
[illegible] [illegible] ار سید اشد اهل کشتی تنگ آمدند باز شیر را طلبید و جبین او را دست مالید او
عطسه کرد [illegible] [illegible] او [illegible] ون آمد و در روایتی دیگر [illegible] که مردم کشتی از بعد از
شکایت کردند به حق [illegible] فیل عطسه زد [illegible] بیرون [illegible]
قوم او چون دیدندی که او کشتی می ساخت و یراق کشتی اماده میکرد با او هزل
و تمسخر مینمودند و بایکدیگر میگفتند ای نوح تو منوز دست ازین حرکات نمی داری
و خود را عذاب میکنی تا کی درین کار خواهی بودن گفت مبادا از جهت طوفان
سخت در بندید که عن قریب بشما خواهد رسید و منتظر فرمان باشید که شمارا به بحر
فنا خواهد کشید پس نوح علیه السلام گفت ای پروردگار کار کشتی با تمام رسید
اکنون فرمان چیست حضرت حق فرمود که طوفان نزدیکست و علامت او آنست
که از تنور خانهٔ تو آب جوشیدن گیرد آن در نواحی کوفه بوده بعد ازان رب العباد
فرمان داد بآسمان که آب خود را فرو بار و بزمین امر کرد که از آب آنچه داری
برون آری فی الفور رعد آغاز غریدن کرد و برق ابتدای جستن و آب از تنور جوشیدن
گرفت و از آسمان بنیاد باریدن شد نوح چون این علامات دید با قوم خود که مومن
بودند و با اهل و عیال از پسران و دختران بکنار کشتی آمد و نوح علیه السلام را دران وقت

به چهار پسر

چهار پسر بود و چهار دختر و همه مومن بودند مگر یک پسر او که با کافران آمیخته بود و نام او کنعان
بود و آن سه پسر دیگر را یکی نام سام بود و دیگری حام و آن دگر یافث و نام دختران یکی [illegible]
و دیگری زغوا و دیگر زعرا و چهارم اسما و در این ولا کنعان با پدر نشنید [illegible] [illegible] کشتی و از
داد که یا بُنَیَّ ارْکَبْ مَعَنَا وَلَا تَكُنْ مَعَ الْكَافِرِينَ یعنی ای پسر من بر نشین در کشتی با ما و
مباش با کافران که [illegible] [illegible] [illegible] نجات میخواهی بکشتی نجات در ای قَالَ سَآوِي
إِلَىٰ جَبَلٍ يَعْصِمُنِي مِنَ الْمَاءِ پسر نوح گفت زود باشد که جای گیرم با کوهی بلند که ایمن شوم از
عذاب که او نگاه میدارد مرا از آب قَالَ لَا عَاصِمَ الْيَوْمَ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ إِلَّا مَنْ رَحِمَ وَحَالَ بَيْنَهُمَا
الْمَوْجُ فَكَانَ مِنَ الْمُغْرَقِينَ یعنی نوح فرمود که هیچ نگاه دارنده نیست امروز از فرمان حق تعالی
که کسی به پناه او رود مگر آنکس که برحمت موصوفست یعنی حضرت اله پس سخن بدر نشنید و خود را
در سلک کافران با کوه کشید و موج آب جدایی افگند میان ایشان و پسر غرق شد از غرق
شدگان اختلاف کرده اند مفسران در آنکه او پسر صلبی نوح بوده یا نه اکثر برانند که حقیقة
پسر او بوده تا بی ضرورة صرف کرده نشود کلام از حقیقت بمجاز و استبعادی درین نیست
که پسر نبی کافر باشد لیکن عکس جایز نیست نزد اکثر برین قول دغدغه میکنند که نوح چگونه
پسر را بکشتی طلبید با وجود کفر پسر حال آنکه خود دعا فرموده بود که ای پروردگار هیچ روندهٔ
و جنبنده از کافر بروی زمین مگذار از این کلام نقض قول او لازم می آید جواب میگویند

فرو گرفتی

که کفر پسر بر پدر بمرتبهٔ یقین نرسیده بود بلکه در حق او گمان نفاق داشت با آنکه کفر او
بر او ظاهر نشده بود مشاهدهٔ عذاب مترصد ایمان بود بدلیل آنکه گفت ای پسر با کافران
مباش و مؤید قول ثانی که کنعان پسر حقیقی نوح نبوده آنست که روات از امام محمد باقر
علیه السلام روایت میکنند که آنحضرت فرمود که کنعان پسر زن حضرت نوح بوده بدلیل
قراءت که حضرت امیر المومنین علی علیه السلام خوانده که وَنَادَی نُوحٌ ابْنَهَا مقوی این قرائت
و موکد این قول نوح است که اِنَّ ابْنِی مِنْ اَهْلِی و نگفت که اِنَّ ابْنِی مِنِّی والله اعلم
القصه فرمان شد که نوح با جماعت مومنان بالواحق و لوازم بکشتی درآیند بقول ارکبوا
فیها بسم الله مجریها و مرسیها نوح گفت ای مومنان نام خدای را در زبان سازید و در
کشتی سلامت نشینید که با امر خدای هر جای که خواهد رود و بجای که اراده او باشد توقف
نماید و ملاحظه نماید که باین جفاکاران چه مقدار ملالت و ملامت و مشقت خواهد رسید ایشان
با نوح در کشتی آمدند و قرار گرفتند و کشتی بر روی آب افتاد و پسر نوح با پسر سه ساله خود
ببالای کوه برفت در ساعت غرق شدند زیرا که آب یک لحظه از سر کوه بگذشت و در زمان
قاف تا قاف عالم پر آب گشت و مجموع خلایق فی الحال غرق شدند و اثر از ایشان نماند
و آب زیاده میشد و کشتی را بالا می برد و باد در زیر او می افتاد و او را از آب جدا میکرد
و آب موج میزد و می غرید و مردم کشتی ازین حال میترسیدند نوح گفت بار خدایا

طوفان

طوفان طغیان کرده میترسیم از غرق و می اندیشیم از آواز رعد و برق جبرئیل آمد که خدای
تعالی سلام میرساند و میگوید که این آیت کریمه را بنویس که بسم الله مجریها و مرسیها ان
ربی لغفور رحیم و در کشتی بگذار تا ایمن شوی و کشتی قرار گیرد چون این آیت را نوشت
کشتی قرار گرفت و آرمیده گشت بعد از آن جبرئیل گفت که هر گاه که خواهید که کشتی را بدارید
این آیت را بخوانید و اگر خواهید بروی دریا روان گردد همین را بر زبان بگذرانید این تنبیهی
بود مر قوم نوح را که ایشان اعتقاد کرده بودند که نجات ایشان بواسطه ایمان و ایقان
ایشان است حضرت حق آگاه نیدانید شان را که نجات و خلاصی به برکهٔ ذکر حق است زیرا که
ایشان در حال از احوال خالی نیست از ظلمات خطا و زلل و از مفردات سهو و خلل پس
محتاج می شود بفضل یزدانی و کرم ربانی و اهل اشارت گفته اند که این آیت اشارتست
بآنکه عاقل وقتی که بر سفینهٔ فکر سوار شد لایق بحال او آنست که از حول و قوت خود بری شود و از
علایق و عوایق منقطع گردد و از همه بگسلد و در پیوندد و بزبان حال و حسن مقال گوید بسم الله
مجریها و مرسیها تا سفینهٔ فکر او از ظلمات شبهات ایمن خلاص یافته بساحل نجات یقین
رسد آورده اند که در طوفان همه روی زمین آب چنان بالا رفت که چهل گز از سر کوهها گذشت
و آب هنوز بزانوی عوج بن عنق نرسیده بود و همه روی زمین همین او بود که غرق نشد تا
اخبار کند مردم آینده را از آنچه مشاهده کرده بود در طوفان بواسطه ظلمت روز و شب از یکدیگر تمیز

نمی شد ابن عباس گوید که حق سبحانه و تعالی دو جوهر نورانی بر دیوار کشتی خلق کرده
بود که یکی مثل آفتاب حرکت کردی و دیگری مانند ماهتاب و از حرکت ایشان روز
و شب و اوقات صلوات معلوم میکردند القصه چهل روز باران از آسمان می بارید
و زمین می جوشید و کشتی از اول ماه رجب تا دهم محرم الحرام که روز عاشورا باشد
بر روی آب جریان داشت که شش ماه باشد در آن روز چون بکوه جودی رسید
که در نواحی موصل است قرار گرفت و آرام یافت بواسطه آنکه طوفان در آن وقت
بامر سبحان تسکین یافته بود و آب نقصان پذیرفته چنانکه کلام ذو الجلال از این حال
خبر میدهد وَقِیلَ یَا أَرْضُ ابْلَعِی مَاءَکِ وَیَا سَمَاءُ أَقْلِعِی وَغِیضَ الْمَاءُ وَقُضِیَ الْأَمْرُ
وَاسْتَوَتْ عَلَى الْجُودِیِّ یعنی چون پروردگار عالم خواست که آب طوفان کم شود
گفت ای زمین فرو خور آب خود را باز کشید و آسمان باران نبارید و بدین
جهت نقصان یافت آب بی زنهار که دارنده شد کار اهلاک کفار یعنی طوفان همه را
فرو گرفت و یکی بساحل نجات نیفتاد و در اخبار آمده که چون کشتی به بیت الله رسید
هفت نوبت گرد او طواف کرد زیرا که حضرت حق آن خانه را از غرق نگاه داشته بود
و بعضی گویند که آن خانه را حضرت یزدان در وقت طوفان بآسمان برد و کشتی بر
اثر وی طواف کرد و الله اعلم و چون از آنجا روان شد بزمین کربلا آمد آنجا

توقف

توقف نمود چون محل توقف او نبود اصحاب از وی سبب توقف پرسیدند نوح
علیه السلام بالهام الهی فرمود که بعد از چندگاه دیگر کشتی اهل بیت پیغمبر اینجا کشته
خواهد شد و جماعتی که خاصان حضرت یزدان باشند درین کربلا مبتلا خواهند بود کشتی
از تاب آن واقعه ایله بر روی آب توقف نمود القصه بعد از قرار کشتی بر کوه جودی
نوح علیه السلام گفت رَبِّ إِنَّ ابْنِی مِنْ أَهْلِی وَإِنَّ وَعْدَکَ الْحَقُّ وَأَنْتَ أَحْکَمُ الْحَاکِمِینَ
یعنی نوح چون دید که پسر او در طوفان هلاک شد بنیاد جزع و فزع کرد و ندا داد که ای
پروردگار من بدرستی که پسر من از کسان منست و از اهل من و بتحقیق که وعده تو بخلاص
و نجات من ثابت و درست است و تو عادل ترین حکم کنندگانی اگر پسر مرا نجات می
دادی از کرم عمیم تو کریم بعید نبود قَالَ یَا نُوحُ إِنَّهُ لَیْسَ مِنْ أَهْلِکَ إِنَّهُ عَمَلٌ غَیْرُ صَالِحٍ
فَلَا تَسْأَلْنِ مَا لَیْسَ لَکَ بِهِ عِلْمٌ إِنِّی أَعِظُکَ أَنْ تَکُونَ مِنَ الْجَاهِلِینَ یعنی گفت
حضرت معبود که ای نوح بدرستی که او از اهل و کسان تو نبود زیرا که از دین تو بیگانه بود
و با کافران یگانه و آنچه اعتبار دارد نزد پروردگار قرابت دین است و عمل صالح با صفات
یقین نه قرابت نسب چنین چیزی که بران اطلاع نداری و بر اسرار آن واقف نیستی از
اله مخواه که این سوال نیست لایق این درگاه که من خداوندم ترا نصیحت میفرمایم که باید
که از لباس جهالت بیرون آیی و بکسوت علم در آیی چون حضرت حق او را این عتاب فرمود

زبان بمعذرت گشود قال رب انی اعوذ بک ان اسالک ما لیس لی به علم والا تغفر
لی وترحمنی اکن من الخاسرین یعنی نوح گفت ای پروردگار من بدرستی
که من پناه میگیرم ببارگاه تو که پرسم و سوال کنم ترا چیزی که نیست مرا بآن دانشی و اگر مرا
در پناه مغفرت نگیری و در زیر سایه رحمت جای ندهی باشم من از جمله زیان کاران و آن
طایفه سود و سرمایه از دست دادگان در خبر آمده که نام نوح علیه السلام در اول شاکر بوده
بواسطه انکه او بارب الارباب درین باب کرد بعد از ان گله او شب و روز گریستن بود
و نوحه کردن به نوح اشتهار یافت انگاه حق فرمود یا نوح اهبط بسلام منا و برکات
علیک وعلی امم ممن معک وامم سنمتعهم ثم یمسهم منا عذاب الیم یعنی فرود
ای نوح از کشتی در حالت سلامت و حفظ از ما بخیرات و برکات متزاید بر تو و بر قومی
که با تو بودند در کشتی و بر امتانی که بعد از تو باشند و در دایره اسلام بودند و گروهی
که کافر باشند و پای از ظلمت کده کفر بیرون ننهند و بر اهل اسلام در نیایند و دیدگان
شان مدتی زندگانی و تمتع دهیم و پس از ان ایشان را بعذاب الیم در کشیم بعد از ان نوح علیه السلام
از کشتی بیرون آمد و کشتی بر کوه جودی قرار گرفت با قوم اندک که باوی بودند زیرا که از سر
کوه آب فرو نشسته بود و نوح چهل روز انجا توقف فرمود و آب بتدریج فرو نشست تا
بسیار از آب نقصان یافت اما معلوم نبود که تا چه مقدار آب بر بالای زمین است

تا کبوتری

تا کبوتری فرستادند و او آمد بر بالای آب نشست آب تا زیر ران وی بود و از انجا
دانستند که آب تا کجا است و گویند ازین جهت از ان روز باز موی بر ساق کبوتر نمی شد
زیرا که موی وی در ان آب طوفان سوخته بود و مردم را بر وی شفقت می باشد
چون نوح علیه السلام این را مشاهده فرمود شاد شد و باندک زمانی جهان سبز شد و علفها
بر دمید و ایشان از کوه فرود آمدن و بموضعی که آب تمام فرو نشسته بود متفرق شدند و در بعضی
روایت آمده که ایشان هشتاد تن بودند که از کشتی بیرون آمدند و بعد از فرو رفتن آب بنواحی
شام رفتند و در ان مقام دهی بنا کردند و اول قریه که بعد از طوفان پیدا شد آن بود و از ان
جهت او را ثمانین خواستند بعد از ان نوح با فرزندان ایشان را در جهان متفرق ساخت حتی
دامادان با دختران که هر یک گوشه اختیار کنند و آبادان سازند در خبر آمده که حام را بنواحی هند
فرستاد و او برنگ سیاه بود زیرا که ازوی نسبت به پدر بی ادبی صادر شده بود و پدر
از ان معنی رنجیده بر آن وجه ذکر کرده اند که روزی حضرت نوح علیه السلام در خواب در کشتی با
بادی برخاست و کشف عورت او کرد و حام خندید و سام او را زجر کرد از خندیدن و بپوشانید
عورت او را هر چند او می پوشانید حام کشف میکرد تا نوح علیه السلام بیدار شد چون حال را
مشاهده فرمود گفت اللهم غیر ما صلب حام حتی لا یولد له الا السودان یعنی ای
بار خدایا متغیر گردان آب پشت حام را که نزاید از برای او مگر سیاهان حضرت حق [illegible]

سیاه گردانید و بزمین هند افتاد و غدلک و خواری بروی راه یافت بدان سبب
اولاد او اکثر سیاه اند و ذل بندگی در گردن دارند چرا که او یافث با پدر مشفق بوده او را
از ان مدح می فرمود پدر او را بجانب ترکستان فرستاد و ترکان از اولاد وی اند و دایم
عزیز و محترم اند و سام را بعجم فرستاد و عجمان از نسل او یند و ایشان نیز با اکرام
و احترام اند و بعضی دیگر بناحیه مغرب فرستاد و بر جمیع تا بنیاد عمارت کنند و زراعت کنند
و در آن امر سعی تمام بتقدیم میرسانیدند تا چهل سال بران بر آمد جهان دیگر پر خلق شد
و بسیاری از مواضع آبادان گشت اما بحالت اول نبود زیرا که آورده اند که پیش از
طوفان جهان بمرتبه آبادان بوده که اگر کسی خواستی قریب صد فرسنگ توانستی بام
ببام رفتی که خانه برخانه و بوستان بر بوستان بوده چون طوفان شد بعد از و بعضی بیابان
گشت و بعضی دیگر آب در او جمع شد دریا شد و نوح علیه السلام دویست و هفتاد سال دیگر
بعد از طوفان در میان ایشان بود و ایشان را شریعت می آموخت و بعبادت می فرمود
و به برکت او مردم تمام مایل بودند بطاعت و عبادت و همه ایشان خیر و احسان
بجای وصله رحم مرعی میداشتند و اوقات را بفراغ بال و آسایش ترفه احوال بسر می
بردند تا نوح علیه السلام روی از سپنج الملام بتافت و بدار السلام بپرداخت و در وادی
کوفه مدفون است چنانکه مذکور شد در قصه آدم علیه السلام و طول وقت حضرت نوح را

هزار و

هزار و چهار صد و هفتاد سال داشته روایت اشهر انست که نوح چهل سال مبعوث شد و نهصد و پنجاه
سال بزیست ملک الموت بوقت قبض روح از وی پرسید که ای دراز ترین از جهت عمر دنیا را چگونه یافتی
فرمود که یافتم مانند خانه که دو در داشته باشد از یکی در آیند و بدیگری بیرون روند بعد از و فرزندان او
کس بغیر نبود و بشریعت نوح عمل میکردند چون سیصد سال برین بگذشت و بغیری انظهور نه پیوست اکثر مردم
کافر شدند بعد از ان حضرت رب العالمین هود را بخلایق فرستاد خصوصا بقوم عاد والله اعلم بالرشاد

قَالَ اللّٰهُ تَبَارَکَ وَتَعَالَی وَاِلَی عَادٍ اَخَاهُمْ هُوْدًا قَالَ یَا قَوْمِ ا
عْبُدُوا اللّٰهَ مَا لَکُمْ مِنْ اِلٰهٍ غَیْرُهُ اِنْ اَنْتُمْ اِلَّا مُفْتَرُوْنَ یعنی فرستادیم سوی قبیله عاد یکی از ایشان
هود نام گفت ای گروه من پرستید خدای را و از بت پرستیدن باز ایستید که نیست مر شما را خدای بجز او که معبود
بر است و نه اید شما در دعوی عبادت اصنام مگر دروغ گویان بی سرانجام هود بن شالخ بن ارفخشد بن سام
بن نوح است حضرت حق او را بقوم عاد فرستاد که ایشان جماعتی بودند که بالا بلند بودند و بجسم قوی و هم
گردن کش و جبار و نابکار بودند و اصل ایشان از عاد بن ... بود که یکی از فرزندان آدم علیه السلام و مسکن
ایشان بنواحی یمن بود تا بشام و ایشان بت پرست بودند و هر یکی بتی تراشیده بودند از سنگ که پیکانها گز
بودند و آن بتان را عبادت میکردند و خانهای ایشان از سنگ بود در غایت محکمی و استحکام و ایوان
عالیه ساخته بودند از رخام و در انجا می بودند علی الدوام تا هود بار صعود بایشان آمد و تبلیغ
رسالت فرمود و ایشان را از عبادت بت منع نمود و بطاعت و عبادت حق مقرر میفرمود که ای قوم خدای

اسمان
زمین و شما را پرستش کنید که او سزاوار است به پرستیدن که خالق همه اوست و روزی همه بر وست
وای سنگین دلان دست از پرستیدن این بتان سنگین که خود تراشیده اید و عمل شماست
بدارید و خدا را بیکانگی بپرستید و یاد کنید تا گناهان شما را عفو کند و از جهت آنکه شما را گرد و
نعمتهای که بشما ارزانی داشته از اولاد و اموال نسل گاو و گوسفند و شتر و باغ و بستان و
چشمهای روان و زراعت و عمارت از شما باز نستاند بلکه زیاده کرداند کما قال الله تعالی امدکم بانعام
وبنین وجنات وعیون یعنی هود فرمود که معبود شما را بچارپایان و پسران و بستان و چشمهای
روان پس یاد کنید و ترک این فعل قبیح کنید گفتند ما را این سخنان فایده نمی کند چنانچه قرآن
بآن ناطق است قالوا سواء علینا اوعظت ام لم تکن من الواعظین یعنی گفتند یکسانست بر ما
اگر پند دهی ای هود یا نباشی از پند دهندگان ما این را از تو باور نداریم اگر در این قول صادقی با
معجزه بنمای کما قال الله تعالی قالوا یا هود ما جئتنا ببینة وما نحن بتارکی آلهتنا عن قو
لک وما نحن لک بمؤمنین یعنی ای هود تو که دعوی نبوت میکنی و ما را از عبادت بتان
باز میداری باور نداریم بی هیچ معجزه که دال باشد بر صحت نبوت تو و نه ایم باور دارندگان
این قول ترا و دیگر ما را بخدای خود مخوان و خدایان ما بد مگوی و بر این ما ترا
نگوئی و اگر تو آنچه سازیم و اگر ما از پرستش نه در گذریم از خدایان ما بتو بدی خواهد رسید از
اثر جنون و غیره که در این عالم سرگردان و پریشان گردی هود گفت انی اشهد الله واشهدوا
وانی

وانی بریء مما تشرکون من دونه فکیدونی جمیعا ثم لا تنظرون انی توکلت علی الله ربی
وربکم ما من دابة الا هو آخذ بناصیتها ان ربی علی صراط مستقیم یعنی بدرستی که من
گواه میگردانم خدا را و گواه باشید شما نیز که بدرستی من بیزارم از شرک و شرکای شما که غیر
معبود برانید که او خالق است و پرستش به او لایق است پس هر حیله و مکر و کیدی که بتوانید
با من بکنید و مرا مهلت مدهید بدرستی که من اعتماد تمام نمودم بر خدای تعالی که پروردگار من
و پروردگار شماست هیچ جنبنده نیست مگر او گیرنده موی پیشانی اوست این تمثیل است در غایت
تسخیر و نهایت تذلیل در میان ایشان رسم بوده که چون کسی را باسیری می گرفتند پس از آنکه میخوا
ستند که او را آزاد کنند موی پیشانی او را می بریده اند تا علامت قهر بر و باشد یعنی جمیع خلایق
نیز خالق در مقام ذلت و خواری اند که مقام عبودیت است و مالک الملک علی الاطلاق و دست
که عزت و عظمت شان او و ازان اوست موی پیشانی همه که سلسله امکان است در دست قدرت
وی است گاهی بمقراض قهر قطع کند و گاهی بخیاط لطف وصل دهد و همه را داغ بندگی بر جبین
کشیده و لطف و قهر از بارگاه خود دور رانده کسی را نرسد که با او گوید این مکن و آن را مکن و پروردگا
ر من بر راه عدالت است و بر هیچ کس ظلم روا ندارد و هیچ چیز بر وی پوشیده نیست فان تولوا
فقد ابلغتکم ما ارسلت به الیکم ویستخلف ربی قوما غیرکم ولا تضرونه شیئا ان ربی
علی کل شیء حفیظ یعنی پس از این سخنان هود فرمود که اگر اعراض کنید شما و سخن من نشنوید

بس من آنچه مامور شده بودم تبلیغ رسالت بشما رسانیدم و پروردگار من قادر است که شما را
ناچیز سازد و غیر شما را بجای شما پدید آرد و شما او را گزندی و ضرری نتوانید رسانید و بدرستی که پروردگار
من بر همه چیزی نگاه بانست و بر همه حاضر و ناظر است ایشان از سخن هود اعراض
کردند و اجتناب نمودند و ازو دوری می جستند تا چند وقت برین بگذشت بعد ازان در
مقام جفا و ایذا درآمدند که با هود بجای آرند و بعضی بفعل آوردند هود ازین معنی آزرده
خاطر گشت و دعا فرمود و دعای وی مقرون باجابت گشت حق تعالی فرمود که ای هود وقت
هلاک ایشان نزدیکست و دفع ایشان پیدا خواهد شد پس هود با ایشان وعده داد و یاد
ایشان در مقابل تمسخر میکردند و می گفتند فَأْتِنَا بِمَا تَعِدُنَا اِنْ كُنْتَ مِنَ الصَّادِقِينَ یعنی ای
هود بیار آنچه ما را وعده میدهی ما را از عذاب اگر هستی از راستگویان پس ازان حق تعالی
بادی سخت بر ایشان گماشت تا آن خانهای که از سنگ بالا برده بودند و محکم کرده بودند
زیر و زبر ساخت ایشان از تاب آن باد فرار نمودند بشب و بصحرا رفتند بار دیگر باد بر ایشان
تاخت ایشان خود را در زمین مستحکم کردند چنانچه دو گز تنه زیرین ایشان در زمین بود
باز آنکه باد ایشان را درست نگذاشت هفت شب و هفت روز باد تندی آمد تا نیمه بالا
بیرون همه را بر داشت و نیمه زیرین را در زمین بگذاشت چنانچه در محکم تنزیل وارد است
وَاَمَّا عَادٌ فَاُهْلِكُوا بِرِيحٍ صَرْصَرٍ عَاتِيَةٍ سَخَّرَهَا عَلَيْهِمْ سَبْعَ لَيَالٍ وَثَمَانِيَةَ اَيَّامٍ حُسُومًا

فَتَرَى

فَتَرَى الْقَوْمَ فِيهَا صَرْعَى كَاَنَّهُمْ اَعْجَازُ نَخْلٍ خَاوِيَةٍ فَهَلْ تَرَى لَهُمْ مِنْ بَاقِيَةٍ یعنی
و اما عاد که قوم هود بودند و از معبود دشمنی نترسیدند پس هلاک شدند آن قوم بی سعادت
بواسطه باد تند سخت خارج از عادت که مسخر و مسلط گردانیده حضرت یزدان آن باد را
بر ایشان هفت شب و هفت روز متوالی گردانید که ایام مجموعه بوده و ابتدا این باد صرصر
از صبح روز چهارشنبه بوده تا شام چهارشنبه دیگر که در زمستان باشد آن باد همه را از زمین
بر بود بامر معبود بواسطه دعا هود پس میدیدی ای بیننده آن گروه ناگرونده را
دران ایام و لیالی متوالی بسبب آن تند باد جهنده همه را تنها بالا کنده و در صحرا افکنده
که گویا ایشان تنه درخت خرما بودند که از بالا افتاده و هیچ در زمین مانده پس هیچ می
بینی مر ایشان را بقیتی و اثری بلکه همه بر باد فنا رفتند و این عبرتی بود مر جهانیان را
تا سر از فرمان آفریدگار عالمیان نه پیچند و از فرموده فرستاده او تجاوز ننمایند
القصه در اخبار آمده که وقت باد هود علیه السلام از میان قوم عاد بحکم رب العباد بیرون
رفت با بعضی که انقیاد نموده بودند و گرویده حضرت حق ایشان را ازان قوم نجات داده
بسلامت نگاه داشت و با ایشان ازان باد تعبی و المی نرسید بعد از هلاک ایشان جاه عقبها
شد و تمام مال و منال و چهارپایان ایشان تمام سوخت و چشمها بخشک افتاد و هود بعد ازین
واقعه بیست و هفت سال دیگر بزیست بعد ازین رخت ازین جهان فانی بر بست و بعالم ابد پیوست

ودر زمین شام متوطن شدند ودر نواحی مداین و آن جماعت که از بقیت عادیان مانده
بودند با هود علیه السلام بوده بردند سلمان ماندند و بجانب عجم رفتند و ملوک عجم از کلام
بن نوح داشت وقولی دیگر آنست که ایشان بطرف یمن رفتند نمرود ابن کنعان
از نسل ایشان است پس از دویست سال از زمان هود حضرت معبود صالح را فرستاد
بقوم ثمود والله اعلم موجود باب ششم در قصه صالح پیغمبر علیه السلام قال
الله تعالی وَاِلی ثَمُودَ اَخاهُم صالِحاً قالَ یا قَومِ اعبُدُوا اللهَ ما لَکُم مِن اِلهٍ غَیرُه
یعنی ما که خداوندیم فرستادیم بسوی قوم ثمود یکی از ایشان صالح گفت ای گروه من
پرستش نماید معبود برا که نیست جز او معبود دیگر آورده اند که صالح از فرزندان هود
بوده از دختری که رعه نام داشت حضرت حق او را برگزید برسالت و بقوم ثمود
فرستاد تا ایشان را دعوت کند و ثمود از عابر بن ارم بن سام بن نوح اند علیه السلام
و مسکن ایشان در حجر بوده و آن موضعیست میانه حجاز و شام تا وادی قری و در آن
موضع آب کم بوده و ایشان را از آن جهت ثمود گفتندی زیرا که ثمود از ثمد است و عرب آب اندک
را ثمد گویند و ایشان بت پرست بودند و مدتها بود که بدان نوع عمل می نمودند و حق تعالی
مال بسیار از شتر و گاو و گوسفند و زراعت و باغ و بستان داشتن و انهار بایشان داده
بود و اعمار ایشان از سیصد تا هزار سال میکشید و ایشان ناسپاسی مینمودند و حق ناشناسی
ی ورزیدند

ی ورزیدند و بت می پرستیدند از جهت اصلاح حال ایشان حضرت یزدان صالح را بایشان
فرستاد صالح آمد و ایشان را دعوت کرد باسلام و گفت ای قوم حق تعالی شما را مال داده و اسباب
کرامت کرده باغهای بی قیاس دارید و میوهای بی حساب میخورید و آبهای روان در باغ و
بوستان شما جاری ساخته بهر جا که میخواهید می برید و کوههای محکم بدست آورده اید و در او خانها تر
اشیده اید و بغایة محکم ساخته اید زیرا که خانهای ایشان در کوه بوده و از کوه خانه تراشیده بودند
و به امنیت هر چه تمام مترشته اید و با تنعم در نهایت روزگار میگذرانید و فراخی حال و فراغ البال او
قات بر نهایت میگذرانید اگر میخواهید باین ناز و نعمت باشید بلکه زیاده بینید از خدای تعالی بتر
سید و بت پرستی را ترک کنید و فساد و معاصی بورزید و سخن من بشنوید و بقول
من عمل کنید که من فرستاده خدایم و بر تبلیغ رسالت مزدی از شما نمیخواهم ایشان در جواب
صالح گفتند چنانچه قرآن از آن خبر میدهد اِنَّما اَنتَ مِنَ المُسَحَّرِینَ یا بدستی که تو از آنانی که
مسحور شده عقل اند از کثرت سحر و جادوی ما اَنتَ اِلّا بَشَرٌ مِثلُنا نیستی تو مگر آدمی مثل ما این
چه سخنان است که تو میگویی و این چه داعیه که زی پوری فَاتِ بِآیَةٍ اِن کُنتَ مِنَ الصّادِقینَ
پس بیار با معجزه که دلالت کند بر صحت نبوت تو اگر از راستگویانی و ایشان از وی برهان اعجا
ز خواستند که صالح شتری از سنگ بیرون آرد و با ایشان نماید بعد از آن صالح روی نیاز بدرگاه
بی نیاز آورد و گفت الهی تو میدانی که ایشان از من چه میخواهند و تو قادری بر همه چیز میتوانی

ودرین اثنا جبرئیل آمد که ای صالح دعای تو مستجاب شد و بهر سنگی که ایشان تعیین نمایند تو دعا
بل او بابت دعا کن که برهان ظاهر شود صالح آمد نزد قوم که بهر سنگ که شما نصب کنید من
بامر الهی از وی شتر که مطلوب شماست بیرون آرم مهتر ایشان جندع بن عمرو بود با قوم آمد تا
تا نواحی کوه و دران محل سنگی منفردی بود آنرا کاثبه میگفتند جندع اشارت بدان سنگ کرد که ای
صالح معجزه خود را ازین سنگ ظاهر رسان صالح آمد و در مقابل آن بایستاد و دست بدعا بر
داشت فی الفور آن سنگ شق شد و ناقه که ایشان طلب کرده بودند با آن صفات بیرون
آمد بیرون آمد چون ایشان برهان بدیدن بعضی گفتند ساحر است و بعضی دیگر گفتند کاهن
است و گروهی گفتند معجز است بمنزلت او عمل باید کردن اندکی از آن قوم بدایره اسلام در
آمدند اما اکثر در کفر خود مصر بودند و آن معجزه را بر سحر حمل کردند و آن ناقه در صحرا بسر خود
می چرید و پی کردید اما آن وادی که انعام ایشان می بودند و دران محل می چریدند از خانهای
ایشان دور بود و جایی دران موضع بود که تمام انعام ایشان از آن آب بخوردندی صبح که
تشنه شدی چون ناقه تشنه شدی بر سر آن چاه آمدی و آن آب را خوردی تا هیچ قدر از آب آن
چاه نماندی مردم ازین معنی تنگ بودند که مضرت بود از برای چهارپایان ایشان و تشنه
می ماندند ایشان عزم جزم کردند بر هلاک ناقه صالح علیه السلام از آن خبردار شد گفت هذه نا
قة الله لکم آیة فذروها تاکل فی ارض الله ولا تمسوها بسوء فیاخذکم
عذاب

عذاب الیم یعنی این ناقه حجتی است از خدای برای شما و معجزه ایست از جهت ایمان شما پس
رها کنید و بگذارید او را تا بچرد و بخورد در زمین خدای و مانع او مشوید در مقام ایذای او مباشید
که اگر بدو ایذا رسانید پس بگیرد و برسد شما را عذاب دردناک از خالق انجم و افلاک و در محل دیگر از
قرآن فرموده هذه ناقة لها شرب و لکم شرب یوم معلوم یعنی صالح گفت که این ماده که از
من خواستید و این اعجاز از برای شما حضرت حق ظاهر رسانید اکنون او راست نصیبی آب
شما راست نیز نصیبی در آن آب در روز معین یعنی یکروز آب از ناقه باشد و یکروز از جهت انعام شما
و اگر تجاوز می کنید ازین تقسیم آماده باشید از آمدن عذاب الیم چون چندوقت برین بگذشت
و انعام ایشان لاغر شدند بدین سبب ایشان از برای آب تاب نیاوردند و کمر هلاک ناقه در بستند
و تکذیب قول صالح کردند تا روزی که بدبخت ترین آن بی سرانجام قدار نام در کمین گاه
نشست چون ناقه از آن محل که بگذرد و آن شقی لباس و اس افگند و پایهای ناقه را پی کرد و عقر [illegible]
خود ایشان ناطق کرد حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم و آله فرمود که شقی ترین قوم ثمود کسی بود که ناقه
صالح را پی کرد و بدبخت ترین این امت بی سعادت کسی باشد که علی ابن ابی طالب علیه السلام را ضربت شهادت
چنانچه القصه بعد از آن سه روز ناقه در گذشت جبرئیل آمد نزد صالح که بعد از سه روز برین قوم بلای عظیم
خواهد آمد صالح ایشان را وعده داد بعذاب ایشان تکذیب کردند پس صالح علیه السلام گفت
تمتعوا فی دارکم ثلثة ایام ذلک وعد غیر مکذوب یعنی برخیزید زندگانی در شهر

وخانها خود سه روز دیگر این وعده عذاب دروغ نیست و وقوع خواهد یافت بعد از سه روز
جبرئیل بامر رب جلیل آوازی داد و صیحه زد که همه ایشان را ابتر نمود و در آورده بر زمین ریخت
و صاعقه جست که مجموع آن بدبختان را با تمام چهارپایان بسوخت و صالح علیه السلام با آن
گروه که گرویده بودند نجات یافته روی بجانب شام نهادند و آنجا وطن ساختند و چند سال دیگر
بعد از آن بزیستند آنگاه بجوار رحمت حق پیوست و در سال زمین مدفون شد و مردم چند گاه
شریعت او عمل میکردند پیغمبران می آمدند اما هیچ کدام صاحب کتاب و شریعت نبودند و با
ایشان وحی نیامدی بلکه در خواب دیدندی و عبادت و طاعت ورزیدندی تا چند وقت
برین بگذشت و ایشان هلاک شدند و مردمان آن زمان تدریج دین از دست بداده بودند
بکفر افتادند آنگاه حضرت جلیل ابراهیم خلیل علیه السلام را برسالت فرستاد و او داد
این امر بداد والله رؤف بالعباد — ورد او فصل

فصل اول

قصه ابراهیم

در دلالت حضرت ابراهیم علیه السلام و بعضی از احوال او قال الله تعالی واذکر فی
الکتاب ابراهیم انه کان صدیقا نبیا یعنی یاد کن احمد در تنزیل ابراهیم خلیل
را که بدرستی که او هست از صادقان نیکو عقیده و از پیغمبر پسندیده و او پسر تارخ بن ناخور را
بوده که از اولاد نوح پیغمبر است علیه السلام و بعضی گویند پدر او آذر بوده و تارخ لقب
وی بوده اما گروهی این قول را رد میکنند بانکه بی شبهه آذر بت تراش بوده و کافر و از

نطفه کافر

نطفه کافری هیچ پیغمبری بظهور نمی آید زیرا که کافر نرکست و مشرک نجس بدلیل قوله تعالی انما المشرکون
نجس آنکه در قرآن آذر بعنوان آب مذکور است محذوری لازم نمی آید زیرا که آذر عم ابراهیم
علیه السلام بوده و اطلاق آب بر عم شایع است چنانچه در قرآن واقع است که اذ حضر یعقوب الموت
اذ قال لبنیه ما تعبدون من بعدی قالوا نعبد الهک واله آبائک ابراهیم واسمعیل
واسحق الها واحدا یعنی آنگاه که نزدیک رسید یعقوب را وفات در آن اوقات گفت مر پسران
خود را که چه پرستش خواهید نمود بعد از وفات من پسران گفتندی پرستیم و پرستش خواهیم نمود
خدای ترا و خدای پدران ترا که آن ابراهیم است و اسمعیل و اسحق برادران بودند
و پدر یعقوب اسحق بوده علیهما السلام پس این اطلاق مستوفی واقع است و مؤید کلام الهی قول
حضرت رسالت پناهی است که لم ازل انتقل من اصلاب الطاهرین الی ارحام الطاهرات یعنی همیشه
بودم که انتقال مینمودم از اصلاب پاکان بارحام همچنان تا بوجود آدم وتقلبک فی الساجدین را
یعنی چنین است که انتقال تو ای محمد در ساجدین بود بعد از ساجدین تا عالم را بیمن قدم خود آراستی
القصه آورده اند که حضرت ابراهیم علیه السلام در زمان نمرود بن کوش بن کنعان بن حام بن سام
بن نوح که ملک آن زمان بود تازی زبان بود متولد شد در قصه آن چنان بوده که کاهنان از زمان
نمرود را اخبار کرده بودند که ما در واقعه دیده ایم که در این نزدیکی فرزندی بوجود خواهد آمد که ملک
تو بر دست وی خراب شود و از دست تو برود او حکم کرد که در اقلیم او بگردند و تفحص نمایند وقت

که کودک نرینه از مادر جدا شود او را بقتل رسانند و کارکنان او می کشتند و آن امرا بتقدیم رسانیدند
در آن اثنا مادر ابراهیم را وضع حمل شد پدر ابراهیم علیه السلام تارخ وفات کرده بود و تعهد
امرای آن آذر بوده چون ابراهیم علیه السلام متولد شد مادر او را خیف آمد که آن قضیه را اظهار
سازد و او را بقتل رساند مادر وی نزد آذر آمد به پنهانی که ای آذر ما را کودکی شده و گفت
نرینه است چه باید کردن آذر گفت اگر دختر است بگذار و اگر پسر است او را تا جزی کنی که مبادا
نمرودیان بر این واقع واقف شوند و خشنودی نمرود در آنست باتمام که ما را از آن گزیر
نیست بعد از آن او از پیش آذر مراجعت کرد و گفت با خود که من بگفته او عمل نمیکنم و این پسر را
تا جزی نسازم که سیمای غریب دارد و گویند تجیب او را برداشت و پاک بشست و در کوی بجد [?]
و در آن نواحی غاری بود و او را در آن غار در آورد و شیر داد و بحضرت حق سپرد و بازگشت و گفت
اگر اراده آفریده کار باشد او نگاه دارد و الا هرچه شود در پیش چشم من نباشد حضرت عزت او را
در کنف حمایت خود در آورد و گوسفندی را برانگیخت که هر روز آمدی و او را شیر دادی چند گاه
بر این آمد و بعضی گویند که مادر او در غار را اگرفت سنگ محکم ساخت و از جهت تربیت وی جبرئیل علیه السلام
آمدی و انگشت در دهن وی نهادی و او مکیدی و سیر گشتی تا مادرش بگر و باز آمدی تا بیند که احوال
پسرش بچه رسیده و قصه او بکجا رسیده دید چون گل نورسیده با روی پاکیزه در آن غار نشسته چون
ماه دو بر بستر [?] غنچه نو شکفته و روی مادر خندید مادر از آن حال تعجب آمد او را در کنار گرفت

و شیر داد

و شیر داد و آنجا باز نهاد و شکر باری بگذارد و بخانه باز آمد و این را مخفی و پوشیده میداشت
و ابراهیم نبی علیه السلام در آن غار از دایه غیبی پرورش می یافت تا سه ساله شد و حضرت حق
تعالی او را از نکاره دهر محفوظ و مصون میداشت و روز بروز می پرسانید تا هفت ساله
شد و مادرش گاه گاه آمدی و او را دیدی یک قول آنست که مادرش او را بعد از هفت سالگی بشهر
در آورد زیرا که قصه کشتن فرزندان نرینه در گذشته بود و بر آمده و قول دیگر آنست که بعد از
دوازده سالگی و روایت دیگر آنکه پانزده سال در آن غار بود تا هجده ساله شد بعد از آن مادر او را
بشهر در آورد و اما مفسران اختلاف کرده اند که استدلال او از مصنوع بصانع بعد از بلوغ بوده
باشد یا از بلوغ بعضی بر اول رفته اند و گروهی بثانی و علی ای تقدیر جماعتی گویند که او از طلوع
غروب کواکب استدلال کرد که تغیر و تبدیل در ایشان مشاهده فرمود پس گفت ایشان لایق آن [?]
وار نباشد که خدای زمین و زمان و عالم و آدم باشند بلکه خالق همه آن معبودیست که اینها همه آفریده
اوست و این وقتی بود که از غار بیرون آمده بود و بشهر در نیامده و با کس ملاقات نکرده اما گروهی دیگر از
مفسران این قول را نمی پسندند و رد میکنند که بر پیغمبر روا نباشد که کوکب را یا قمر یا شمس را گوید که هذا
ربی نعوذ این پروردگار منست و استدلال او بدین طریق نبوده بلکه آنچه بثبوت پیوسته و بصحت رسیده
آنست که او قبل از این استدلال خدا را دانسته بود و شناخته بالهام الهی یا امر دیگر و در وقت مناظره
با قوم از جهت الزام خصم و افحام ایشان این کلام را می فرمود و بزعم ایشان سخن میگفت زیرا

که بعضی از ایشان کواکب پرست بودند وقران مشعرست باین قول کما قال الله تعالی
واذ قال ابراهیم لابیه آزر اتتخذ اصناما آلهة انی اریک وقومک فی ضلال
مبین یعنی چون ابراهیم علیه السلام بشهر آوردند واو از احوال قوم مطلع شد دید دینی
ایشانرا مشاهده کرد و بت تراشی آزر و پرستیدن او ملاحظه نمود فرمود ابراهیم علیه [السلام]
مر آزر را که ای آزر مهر میکنی تو بتانرا بخدایی وایشانرا عبادت میکنی این امر قبیح است و
فعل شنیع بدرستی که من می بینم ترا و قوم ترا در گمراهی ممتد و ضلالت بغایت پیدا وکذلک
نری ابراهیم ملکوت السموات والارض ولیکون من الموقنین و همچنان نمودیم ابرا
هیم را ملکوت آسمانها و زمین یعنی منکشف ساختیم حجب آسمانها و زمین را تا حضرت ابرا
هیم علیه السلام بعین الیقین از فلک قمر تا عرش و کرسی مشاهده فرمود واز مرکز زمین تا تحت
الثری ملاحظه نمود تا از اهل ایقا و اتقان باشد و در استدلال ماهر بود در برابر خصم والزام
ایشان فلما جن علیه اللیل رای کوکبا قال هذا ربی فلما افل قال لا احب
الافلین فا تعقیب دلالت میکند بر آنکه پیش از آنکه آن گفت ذکر شده بوده اطلاع او بر
ملکوت حاصل گشته چون درآمد بر ابراهیم شب دید ستاره را که گویند مشتری بود یا زهره که
طالع شده در حضور قوم رو بقوم آورد که این ستاره پروردگار منست برغم شما و شما این
گمان دارید کما فی قوله تعالی ذق انک انت العزیز الکریم یعنی برغم تو و قوم تو

ان خطاب

این خطاب بابی جهل است یا آنکه قول مقدر باشد برین تقدیر که تقولون هذا ربی یعنی شما
میگوئید که این پروردگار منست و در قران اضمار قول بسیار است کما فی قوله تعالی ربنا تقبل
منا ای یقولون ربنا وقوله والذین اتخذوا من دونه اولیاء ما نعبدهم الا لیقربونا
ای یقولون ما نعبدهم وغیر این نیز غرض که این اضمار بسیار است پس چون آن کو
کب غروب کرد ابراهیم علیه السلام گفت دوست نمی دارم آنها را که بصدد تغیر و غروب و افول
باشد فلما رای القمر بازغا قال هذا ربی فلما افل قال لئن لم یهدنی ربی لاکونن
من القوم الضالین یعنی بعد از غروب آن کوکب دید که ماه طالع شده گفت ابراهیم که
میگوئید که این پروردگار منست پس چون ماه غروب کرد گفت اگر حضرت حق راه ننماید
و هدایت نکند هر آینه باشم من از گمراهان مراد آنست که اگر خدای تعالی مرا بر هدایت ثابت
و راسخ ندارد از گمراهان باشم زیرا که او همه مهتدی بود فلما رای الشمس بازغة قال هذا
ربی هذا اکبر فلما افلت قال یا قوم انی بریء مما تشرکون انی وجهت وجهی للذی
فطر السموات والارض حنیفا وما انا من المشرکین پس از افول قمر دید که آفتاب برآمد
گفت بگوئید که این پروردگار منست که بزرگترست از مشتری و قمر چون فرو شد گفت ای
قوم بدرستی که من بیزارم از آنچه شما شریک گردانید با خدای یعنی بتان و این خطاب بقوم بعد از
کلام نیز قرینه است که در حضور قوم بوده است سخن بر طبق مدعا و زعم ایشان می راند

جون حجت تمام کرد بر قوم گفت بدرستی که من خالص گردانیدم عبادت خود را از برای
آنکس که آفرید آسمان نهاد زمین را حال آنکه مایل ام از دینهای باطل و نه ام از اهل شرکت
جاهل قوم از این سخنان بدبردند و در غیبت او باز گفتند که ای آزر این ابراهیم سخنان
عجب میگوید اگر باشراف قوم رسد و به نمرود برساند بیم هلاک اوست باید که تو او را از این
منع کنی که دیگر باره این سخنان را مذکور نسازد بعد از ان آزر ابراهیم را طلب کرد که او را
نصیحت کند ابراهیم رفت نزد آزر و او در بتکده بود و بت می تراشید ابراهیم فرمود
که سبب طلب چه بود گفت مدتها شد که طریق و کیش این مردم اینست و بجز تو کس ترا این
دین نخواهد گفت و از این سخنان احتمال ضرر است که بر تو عاید شود و از ین کلمات در گذر
و ریح بی فایده مبر ابراهیم فرمود که من مامورم که قوم را دعوت کنم و از راه باطل باز دارم
آزر گفت مامور امر کیستی گفت از ان پروردگار عالمیان خدای زمین و زمان که
معبود سزا اوست و استحقاق عبادت او را لایق است آزر گفت پس نمرود و بتان
بر خطا اند ابراهیم فرمود بلی انها بر باطل اند و عبادت انها خطا باری تو تابع
این قوم بی دین مباش و بتانرا مپرست که من میترسم که بتو از ین جهت و بدین سبب
تیغی و الی برسد و بعذاب جاوید گرفتار شوی چنانچه قران مجید از ین گفت و شنید
خبر میدهد اِذْ قَالَ لِاَبِیهِ یَا اَبَتِ لِمَ تَعْبُدُ مَا لَا یَسْمَعُ وَلَا یُبْصِرُ وَلَا یُغْنِی عَنْکَ شَیْئًا

یعنی جون

یعنی جون گفت ابراهیم مر پدر خود را یعنی کسی که بجای پدر او بود که ای پدر من چرا می پرستی
و عبادت میکنی انرا یعنی بتانرا که نمی شنود و نمی بیند و باز نمی دارد از تو چیزی حال آنکه انها
بدست خود تراشیده و بدین سبب دین حق را از لوح ضمیر خراشیده اگر کسی را اندک از عقل
و درک باشد این کار کی کند و دیگر فرمود یَا اَبَتِ اِنِّی قَدْ جَاءَنِی مِنَ الْعِلْمِ مَا لَمْ یَاْتِکَ فَاتَّبِعْنِی اَ
هْدِکَ صِرَاطًا سَوِیًّا یعنی ای پدر من بدرستی و بتحقیق آمد بمن از علم و دانش و شناخت
حق انچه نیامد بتو من حالات چند اطلاع دارم که تو نداری پس متابعت من نمای و پیروی کن مرا
تا راه نمایم ترا براه راست و دیگر فرمود یَا اَبَتِ لَا تَعْبُدِ الشَّیْطَانَ اِنَّ الشَّیْطَانَ کَانَ لِلرَّ
حْمٰنِ عَصِیًّا یعنی ای پدر من مپرست شیطان را زیرا که شیطان مر رحمانرا عاصی است و پی
روی شیطان عصیان است و عصیان موجب دخول در نار است پس از ان دیگر فرمود یَا اَبَتِ
اِنِّی اَخَافُ اَنْ یَمَسَّکَ عَذَابٌ مِنَ الرَّحْمٰنِ فَتَکُونَ لِلشَّیْطَانِ وَلِیًّا یعنی ای پدر من اگر تو
بدین کیش باشی و عصیان ورزی میترسم که برسد ترا عذابی از رحمان پس باشی بواسطه عصیان
مر شیطانرا مصاحب و رفیق در نیران یا شریک او باشی در لعنت و خذلان قَالَ اَرَاغِبٌ
اَنْتَ عَنْ آلِهَتِی یَا اِبْرَاهِیمُ لَئِنْ لَمْ تَنْتَهِ لَاَرْجُمَنَّکَ وَاهْجُرْنِی مَلِیًّا یعنی آزر در برابر
کلام ابراهیم علیه السلام گفت ای ا راغب گشته تو از خدایان من یعنی مرا از پرستیدن
منع میکنی و ازین رغبت میگردانی و بر دین خود میخوانی ای ابراهیم اگر باز نه استی از این گفتار

ناسزا گویم یا پر کنم ترا بر دار و دوری گزین از من پس بازمانی دور و دراز قال سلام
علیك ساستغفر لك ربي انه كان بي حفيا یعنی فرمود ابراهیم علیه السلام که سلام و وداع
و متارکه بر تو باد ای بد اعتقاد زود باشد که آمرزش از برای تو از پروردگار خود بامید ایمان
تو بپرسم که هست پروردگار من بمن با لطف و منزلت در اجابت آمده که بعد از این گفت و شنید
ابراهیم علیه السلام از میان ایشان بیرون رفت و در کوه و صحرا اقامت نمود تا هفت سال بر آن
بگذشت بعد از آن مادرش بفغان آمده و آزر نیز بر زبان آورد که تو فرزند مرا از من جدا کردی
و در کوه و صحرا رها کردی تو این جفا با من چرا کردی مروت نبود با وی این خصومت کردی
بعد از آن آزر کس فرستاد بطلب وی و او را باز آورد و از برای خاطر مادرش دلداری
مینمود نیز بان تا از آن زمان سه سال دیگر بگذشت اما بتان را ناسزا گفتی و قوم را بخفیه دعوت
کردی در این اثنا آزر مهر دو بت خانه را به پسر که یکی از برادران او بود سپرد و ابراهیم
علیه السلام شب و روز در این اندیشه بود که کی باشد که دست یابد و بتان را در هم شکند و بت
خانه را خراب کند اما فرصت نمی یافت زیرا که بر آن بتان موکل بسیار بودند و غیر ایشان هیچ کس را در آن
مکان دخل نمی دادند و او همچنان مترصدی بود تا آن وقت که آن امر نقاب از چهره بگشود

فصل در شکستن بتان و توقف نمرود بر آن آورده اند که ابراهیم علیه السلام
شکستن بتان در خاطر داشت و دست بدان نمی یافت تا روزی عید ایشان در آمد و ایشان
نرادر

نرا در سالی عیدی بود که همه مردم از خورد و بزرگ در آن روز بیرون رفتندی و در محل اجتماع
گرد آمدندی و بعیش و عشرت مشغول شدندی چون آن روز شد مردم بطریق هر سال بگشت
بیرون رفتند و بت خانه را بگذاشتند حضرت ابراهیم علیه السلام آن روز را غنیمت دانست و
از برای رفع دغدغه ایشان چند قدمی با ایشان برفت آنگاه پاره ای که بر ترتیب و در احکام
نجوم نظر کرد و گفت من بیمارم چنانچه قرآن از آن خبر میدهد فنظر نظرة في النجوم فقال
اني سقيم فتولوا عنه مدبرين یعنی ابراهیم نظر کرد در کتاب نجوم پس گفت بدرستی
که من بیمارم یا از جهت معارضه قوم و مناظره با ایشان فرمود یا از احکام نجوم دانسته که
او مشرف است بر بیماری و غیر این نیز گفته اند چون ایشان این سخن شنیدند از ابراهیم
پس اعراض کردند از وی و گریزان شدند ابراهیم بازگشت و به بتخانه در آمد چون مانعی ندید
گفت الحال وقت آنست که آنچه در خاطر مخزون بود بظهور رسانم پس تبر برگرفت و جمیع
آن بتان را گویند هفتاد و سه بت بودند پاره پاره ساخت مگر بت بزرگ را که نشکست پس تبر را
بر دوش او نهاد و بیرون آمد کما قال الله تعالی فجعلهم جذاذا الا كبيرا لهم لعلهم
اليه يرجعون یعنی چون ابراهیم از راه عیدگاه بازگشت پس گردانید آن اصنام را
قطعه قطعه و پاره پاره مگر صنم بزرگ را که کفار را بود تا مگر ایشان با صنم بزرگ رجوع
کنند یا با دین ابراهیم چون مردم از عیدگاه بازگشتند و به بتخانه در آمدند بتان را

تمام شکسته دیدند قالوا من فعل هذا بآلهتنا انه لمن الظالمین گفتند که کرد این حال
را با خدایان ما بدرستی که او از جمله ستمکاران است بوضع اوثان در موضع تعظیم قالوا سمعنا فتی
یذکرهم یقال له ابراهیم گفت بعضی از ایشان که شنیدیم ماجوانی را که بدی یاد میکرد
ایشان را نام ابراهیم نهاده‌اند نماولا این کار اوست و این خبر را بنمرود لعین رسانیدند
او گفت او را حاضر کنید در حضور او بشافهه گواهی دهید تا آنگاه آنچه فرا خوراست بتعذیم
رسانیده شود کما فی قوله تعالی قالوا فأتوا به علی اعین الناس لعلهم یشهدون
یعنی گفتند بیارید او را بر حال چشم مردم یعنی بحضور آرید تا مگر ایشان گواهی دهند در
روی او بعضی رفتند و ابراهیم را حاضر کردند قالوا أأنت فعلت هذا بآلهتنا یا ابراهیم
قال بل فعله کبیرهم هذا فاسئلوهم ان کانوا ینطقون یعنی گفتند ای تو کردی
این عمل بخدایان ما ای ابراهیم فرمود برای الزام حجت بامشروط بتکلم بتان نه که کردن
فعل را بزرگ ایشان کرده است که آن بزرگ بتانست پس بپرسید ایشان را اگر هستند که سخن کنند
و بعضی از مفسران بر فعله وقف میکنند و کبیرهم را جدای دارند یعنی چون ایشان پرسیدند
که آیا تو کرده‌ای این فعل را با بتان ما ای ابراهیم ابراهیم علیه السلام در جواب گفت که بلکه این
فعل کرده است او و بعد از آن از برای الزام ایشان گفت اگر باور ندارید بزرگ ایشان
اینست از وی بپرسید اگر زبان گفتن دارند ایشان چون این شنیدند و دانستند که بت با ایشان
تکلم نی

تکلم نمی تواند کرد ملزم گشتند بعد از آن ابراهیم علیه السلام فرمود که زنگ کفر بر مرآة دل شما نشسته است
و دیدهٔ بصیرت شما را تیره ساخته و بصر بصارت شما را بر دوخته و قوت سامعه شما را فرو بسته تا د
راه حق نگنید و سخن حق نشنوید و مصنوعات را نه بینید و نه نظر آن نمایید و اگر نه چون کسی چیزی را
پرستش نماید که او را زبان گویا و گوش شنوا باشد و از نفع و ضرر متصور نباشند نه نفع توانند رسانید و نه
ضرر توانند رسانید من شما را آگاه میکنم و نمیخواهم که شما چیزی را که شما می‌پرستید و عبادت او میکنید
بجز از خدای تعالی اوقات خود را ضایع سازید و خود را با آتش دوزخ مبتلا سازید عبادت حق پیشه گیرید
و راه باطل را بگذارید تا حق تعالی در رحمت بر شما بگشاید و زنگ کفر از دل شما بزداید و شما را بهشت
عنبر سرشت بنوازد و در نقل آمده که چون ابراهیم علیه السلام این سخنان را فرمود بیشتر مردم که حاضر
حاضر بودند در ایشان تاثیر کرد و تغیری پیدا شد و این سخنان در دست بگوش ایشان آمد نمرود از این
معنی خبر برد گفت مبادا که مردم میل کنند بدین او و حیران بگردند و اندیشه در این باب میباید کردن بخانه
رفت و ارکان دولت را طلبید و گفت شما در شان این مرد چه میگویید که امروز غریب سخنها گفت و عجب حجتها
انگیخت نزدیک شد که مردم تمام از من بگردند و از طریق خود و پیمان بگردند و بدو بگروند مطلب ایشان
گفتند میباید گذاشت که دیگر او از این مقوله سخن کند بلکه او را تا چیزی باید کردن تا مردم ظاهر شود
که او را چیزی از دست نمی آمده و عجز و گفت و گوی بود آخر رای بر کشتن ابراهیم علیه السلام
آوردند اما در آن اندیشه بودند که بچه کیفیت او را باید کشتن هر کدام چیزی میگفتند بعضی گفتند او را

می باید سوختن که بارها که میگفت عذاب خدای من آتش است و او عقوبت باتش خواهد کرد
که اینک عقوبت است انگاه برین مقرر شدند که از جهت نصرت و یاری خدایان این ابرهیم
علیه السلام را بسوزانند کما فی قوله تعالی قَالُوا حَرِّقُوهُ وَانْصُرُوا آلِهَتَكُمْ اِنْ كُنْتُمْ فَاعِلِينَ
یعنی گفتند نمرود و نمرودیان که بسوزانید ابراهیم را و یاری نمایید خدایان خود را از روی
اهتمام اگر هستید شما عزم کننده نصرت و انتقام فصل سیوم در انداختن نمرودیان
ابراهیم علیه السلام را در آتش و کیفیت آن در اخبار آمده راوی ابن ابی دینار برخوش
ابراهیم علیه السلام قرار گرفت نمرود لعین کس فرستاد و ابراهیم علیه السلام را حاضر ساخت نمرود
گفت ای ابراهیم تو خدایان ما را باطل کردی خدای تو کیست اِذْ قَالَ اِبْرَاهِيمُ رَبِّيَ
الَّذِي يُحْيِي وَيُمِيتُ یعنی آن وقت ابرهیم در جواب سخن او گفت که پروردگار من آن کسی است
که از روی قدرت بی علت خود زنده میگرداند و از عدم بوجود می آرد و میمیراند و از منزل البقا با
دیه فنا می برد قَالَ اَنَا اُحْيِي وَاُمِيتُ یعنی گفت نمرود که من هم زنده کنم و بمیرانم پس نمرود دو
جب القتل را که رشته امید از زندگانی قطع کرده بود طلبید و آزاد کرده گفت یک بنده را زنده
کردم و دیگری بی گناه طلبیده بقتل رسانید و گفت اینک زنده را بمیرانیدم اعتقاد آن مرتد
طاغی آن بود که مراد احیا بعقوبت و اماته بقتل و نمیدانست که احیا و اماته خلق حیات و موت است در
اجساد و آن جز حضرت قادر مختار را نباشد یا میدانست و بر حضار مجلس خود تلبیس میکرد لاجرم

ابرهیم

ابراهیم علیه السلام مضمون وَاِذَا خَاطَبَهُمُ الْجَاهِلُونَ قَالُوا سَلَامًا عمل فرمود و حجتی دیگر
تر انتقال نمود قَالَ اِبْرَاهِيمُ فَاِنَّ اللّٰهَ يَاْتِي بِالشَّمْسِ مِنَ الْمَشْرِقِ فَاْتِ بِهَا مِنَ
الْمَغْرِبِ فَبُهِتَ الَّذِي كَفَرَ یعنی گفت ابراهیم علیه السلام پس سنی که خدای تعالی می آ
رد آفتاب را هر روز از افق که محل طلوع او است تو بیار از جایی که محل غروب است پس
حیران گردانید شد آن کس که کافر بود یعنی نمرود ملعون و حجت او منقطع گشت نمرود گفت که
بزبان نمی توان با او بر آمدن گفت ای ابراهیم اینها که تو میگویی فایده ندارد و تو خدایان
ما را در هم شکسته و عاجز ساخته منی ترا در آتش میسوزانم تا به بینم که بفریاد تو میرسد
و که ترا نصرت میکند انگاه گفت صحرای وسیعی را که بر گرد او دیواری بکردانیدند و این در
قریه کوثی بوده از قری [illegible] و منادی کردند که از خورد و بزرگ آن محوطه را پر هیمه
کنند انگاه نفط بسیار بدان هیزم ریختند و در نقل آمده که در مدت چهار ماه در آن دشت هیزم جمع
میکردند تا پر گشت و چهل روز نیز گفته اند انگاه آتش لوی در زدند آتش بمرتبه اشتعال
داشت که تا سه فرسنگ حرارت او میرسید و طیور اگر در اقصای هوای گذشتندی از تاب حرارت
آن می سوختند [illegible] ن عاجز شدند که چگونه او را در آن آتش توان انداخت در آن حال
ابلیس پر تلبیس لعنه الله بیامد بصورت آدمی و گفت من شما را تعلیم دهم که چون میباید کردن
پس گفت تا منجنیق ساختند بتعلیم وی چون تمام شد ابراهیم علیه السلام را بستند در منجنیق نهادند

غلغله در ملکوت افتاد و ملایکه بناله در آمدند و گفتند ربّنا لیس فی ارضک احدٌ یعبدک
غیر ابراهیم خلیلک یُحرق فیک فأذن لنا فی نصرته یعنی ای پروردگار نیست
در زمین تو کسی که پرستنده ترا است بجز ابراهیم و اکنون او را می سوزند پس
ما را نصرت او اذن فرمای حضرت حق در جواب ایشان گفت بروید اگر او از شما نصرت طلبید
نصرت کنید و اگر از شما مدد طلب نماید و بغیر از من دیگری اجابت نخواهد پس دانا ترم من بحال
او و من معاون و ناصر اویم بگذارید او را پس چون خواستند که او را در آتش بیندازند ملکی که
خازن باد بود آمد و گفت ای ابراهیم اگر خواهی من آتش نمرود را با نار یا در هوا بردم و سنگ ارزنی
شفقت بر جانم ابراهیم فرمود که ای خازن باد مرا با تو هیچ حاجتی نیست معاون
من قاضی الحاجات است حاجت آن به که بر قاضی الحاجات بریم انگاه سر بجانب آسمان کرد
و گفت لا اله الا انت سبحانک رب العالمین لک الحمد و لک الملک و لا شریک لک بعد ازان
یک یک از ملایک امطار و اقطار آمدند از جهت نصرت او و گفت مرا با شما هیچ کاری نیست
تا آخر همه جبرئیل آمد و گفت یا خلیل الله هل لک من حاجة هیچ حاجتی داری قال اما
الیک فلا گفت ابراهیم علیه السلام اما بتو نه یعنی حاجت دارم اما بتو ندارم که حاجت
که دارم بکلی با است و او داناست بحال من انگاه آن نابکاران آن شهباز عرصه
نشان را در آتش انداختند چون نزدیک آتش رسید حضرت حق فرمود قلنا

مدد او کنید

یا نار

یا نار کونی بردًا و سلامًا علی ابراهیم ای آتش طبیعت خود را بگذار و باش با
برودت و سلامت بر ابراهیم علیه السلام با مر الهی چون ابراهیم بمیان آتش رسید آتش بر
زان مبدل شد بگلستان فی الفور و در آن میان گل و ریحان دمید و بادل آب زیر و زبر جاری
از هر سو به بلبل غلغله در آن اثنا جبرئیل علیه السلام آمد با حلهای بهشت و در خلیل پوشانید و بر کنار
سبزه و آب روان بنشانید و جبرئیل گفت که ای خلیل رب جلیل می فرماید که آتش سوزان از برای دشمنان
است و گلستان از برای دوستان تو دوستی و بر تو نام دوستان است لا جرم آتش بر تو گلستان
است آورده اند که چهل یا پنجاه روز در آنجا مکث کرد بعد از آن نمرود لعنه الله با یاران خود گفت
که آیا حال ابراهیم بچه رسیده باشد که بخاطر من میرسد که هنوز زنده باشد ایشان گفتند که این
خیال را بگذارانید که اگر او کوه آهنین می بود در این آتش آب می گشت نمرود گفت من میخواهم
بر حال او اطلاع یابم از جهت اطمینان پس گفت جای بلندی از مس ساختند نمرود بر آنجا رفت
و در آنجا نگریست دید که ابراهیم علیه السلام بصحت و سلامت بر مکانی مرتفعی نشسته و حلهای بهشت
پوشیده و گرد اگرد او سبزه رسته و گل و ریحان دمیده و جویهای آب در پیش وی روان شده نمرود
آواز داد که یا ابراهیم من انّی لک هذا یعنی ای ابراهیم این نعیم از کجا آوردی و این نعمت
از چه اندوختی و سبب چه بود که در آن آتش سوزان نسوختی ابراهیم فرمود که ای نمرود در
هو من عند الله این که تو می بینی از گل و ریحان و آب روان و حله جنان حضرت منان بمن

ارزانی داشته و از نمرود او بمن رسیده و او مرا ازین دریای آتش سوزان بساحل امن و امان
رسانیده هر کرا یار و مددکار پروردکار انجم باشد او را از اندیشه دشمن بی باک چه باک باشد
نمرود گفت نعم الرب ربک خدای تو نیکو خداییست اکنون دست انابت بدامن دولت
تو زنم خدای تو از من بپذیرد و عفو کند گفت بلی بلکه با مغفرت ملکت نیز زیادت کند گفت
بسیار بیرون ای نامی بتم و خدای بکردم و عذر گذشته بخواهم که تو خوش خدای داری و تو
نیکو بنده پس ابراهیم علیه السلام از ان موضع بیرون آمد و بخانه رفت و بعد ازان نمرود
ندیمان را جمع کرد و با ایشان مشورت و مصلحت دید در آنکه مرا آرزوست که دست اعتصام
بدامن ولای ابراهیم علیه السلام زنم و بخدای او بگروم که غریب صورتها مشاهده کردم عجب حالها
تنها دیدم ایشان گفتند که حکم تراست اما این موجب بی ناموسی و فضیحت شما میشود که خلق تمام
روی زمین نخست بتو در مقام خدمت اند و ترا مالک و خداوند همه اکنون روا باشد که
این اندیشه در خاطر می آوری که همچون توی که خداوندی کرده باشی خادمی کنی و خود را در
میان خلایق هیچ سازی و این که تو میگویی دلالت میکند بعجز و ضعف حال تو گفت پس در باب
او چه تدبیر کنم هازر در آن میان بود گفت تو دغدغه بخاطر راه مده که این سحر بوده و کار
او حقیقتی ندارد در قوم ما آتش کار نمی کند اما دود در ایشان تاثیر تمام دارد او را بدود
هلاک می باید ساخت نمرود شقاوت ازلیش دامن گیر شد و از سخنان بیهوده ایشان از راه رفت

و بر سر حرف

و بر سر حرف اول رفت و بنیاد عناد کرد و گفت تا چاهی کنند در آن موضع که آتش انداخته بودند
و ان چاه را پرکاه کردند و آتش در وی زدند و ابراهیم علیه السلام را آوردند و در آن جا کردند
و سر او را بگرفتند حضرت رب العباد باد را فرمان داد تا سر آن چاه را بشکافت و آتش از انجا بیرون
شتافت و شعله زد اول در هازر گرفت او را دید و هر چند میخواست که آن را از خود دفع کند نمی
توانست و خلق نظاره میکردند و بروی میخندیدند بعد از ان هاتفی آواز داد که آتش قوم شما را
نمی سوخت چون ترا بسوزد فی الحال آتش او را خاکستر ساخت انگاه باد آن خاکستر را بر داشت و بر
چشم و روی مردم حاضر بیخته بسیاری را نابینا ساخت و تمام آنها بگریختند و روی بگریز نهادند و یک
حمله دیگر آن تند باد از زیر چاه ابراهیم علیه السلام را بکنار چاه آورد و او را از ان دود هیچ آسیبی و تعبی
نرسیده بود چون نمرود دیگر باره این حال را مشاهده کرد بخانه رفت و در شادی بروی خود
فرو بست و با خشم و اندوه باز گرد و سر حسرت بر زانوی ندامت نهاد و بحیرت در خود فرو رفت آورده اند
که ساره در آن وقت آمد نزد ابراهیم علیه السلام و او دختر هردن ماحورا بوده پس دختر عم
ابراهیم علیه السلام بوده باشد بعضی گویند پدر وی وزیر نمرود بوده و در آن زمان کسی بحسن
و جمال وی نبوده گفت یا ابراهیم خدای تو خوش خدایست و نیکو آفریدگار است مرا آرزوست که بوی
بگروم آیا مرا بپذیرد و از جرایم من در گذرد ابراهیم گفت بلی زیرا که او آمرزگار است و بر بندگان
مهربان است فی الفور دست دراز کرد و بر دست ابراهیم علیه السلام بیگانگی او اقرار کرد

وازابراهیم علیه السلام عهد بستند که او را بزنی بخواهد و ابراهیم با وی عهد وفا نمود و حضرت
معبود که ابراهیم الَّذِي وَفَّى در شان او فرموده یعنی ابراهیم آنکسی است که تمام
فرموده حق را بجای آورد و از آن جمله یکی وفا بعهد است و اول کسی که بر دست ابراهیم مسلمان
شد ساره بود رضی الله عنها و گویند که ساره همه خدائی نشناخت اما پنهان می داشت آورده‌اند
که دیگر باره حضرت ابراهیم علیه السلام دعوت فرمود نمرود را اجابت نکرده ابا نمود آخر هم گفت
که ای ابراهیم چند نوبت از عذاب من جان بردی و بیک وجهی خود را خلاص کردی
اکنون میخواهم با خدای تو دست بردی نمایم رشته سخن تو منقطع گردد اگر او خدای
آسمان است من خدای زمینم ابراهیم علیه السلام برخاست و گفت که بین تا دانی و از آنجا
بیرون آمد انگاه نمرود بفرمود تا بنای ساختند به سال بغایت بلند و چون برآنجا رفت
آسمان را همچنین دید که بر زمین می دید روز دیگر آن بنا بیفتاد و خلق بسیار هلاک شدند
خشم او زیاده شد امر کرد تا چهار کرکس پرورش دادند تا قوت تمام گرفتند و صندوق چهار گوشه
گفت تا ساختند و دو در یکی فوقانی و دیگر تحتانی درو راست کردن بر چهار طرف او چهار نیزه
که زیر و بالا قائم شد نصبه کردند بعد از آن کرکسان را چند روزی گرسنه داشتند و چهار مردار
بر سر نیزه کردند اطراف صندوق را بر تن کرکسان بستند انان از غایت جوع میل بالا کردند
بجانب مردار پرواز نمودند و صندوق را که نمرود با یکتن در آنجا نشسته بود بهوا بردند بعد از
شبانرد

شبانروزی نمرود در فوقانی گشاده نگاه کرد آسمان را همچنان حال دید که بر زمین می
دید رفیق خود را گفت تا در تحتانی را بگشاد و گفت بنگر تا چه می بینی آنکس نگاه کرد جواب داد که جز آب
چیزی نمی بینم بعد از یک شبانروزی دیگر که باب فوقانی بگشاد همان حال بود که روز سابق مشاهده
نموده بود و رفیق که باب تحتانی بگشود بجز دود و تاریکی چیزی مشهود نبود و نمرود بر سر نیزه‌ها
را با مردار سرنگون ساخت و کرکسان میل بزیر کردند و در وقت فرود آمدن آواز مهیب از اجنحه کر
کسان ظاهر شد که کوه از فزع آن نزدیک بود که از اماکن خود زایل گردد و در روایت چنان است که چون بالا
بر شد و زیاده بر آن نتوانست تیری در کمان بنهاد و گفت ای رفیق پیش از آنکه خدای ابراهیم
ما بر وی سبقت کنیم تا غلبه نتواند کردن و آن تیر را پرکشش کرده بینداخت بجانب بالا فی الفور تیر باز آ
مد خون آلوده و در تابوت وی افتاد و بعضی گویند تا او محروم نماند جبرئیل آن امر بتقدیم رسانید
و گروهی گویند که آن تیر را حق تعالی بقدرت خود خون آلود کرد و آن خون از ماهی بود زیرا که ماهی را
در این گناهی نبود و جماعتی دیگر آورده اند که همان تیر باز آمد و بر سر وی نشست و خون آلود
گشت و آن خون از سر وی بود و لیکن او پنهان می داشت والله اعلم و در اخبار آمده که در آن روز
قریب پانصد کس بلکه خود باز گشته القصه دیگر باره ابراهیم علیه السلام فرمود یعنی نمرود کرد و
گفت ای نمرود از خدای بترس و بیش از این مردم را در مهلکه ضلالت مینداز و از خدای شرم دار و این
اندیشه باطل را بگذار تو میدانی که خدای تعالی برحق است و من فرستاده ویم و هیچ کس باید

بدو دست نرسد و او از همه الایش متبرا است کسی را چه حد آن که بر زبان تواند راند که من با وی محاربه
کردم و بیرا بقتل رسانیدم تو بنده حقیری و او خداوند کبریا از این خیال در گذر و بمن ایمان بیاور
بجایی نرسید و قطرات کلمات ابراهیم علیه السلام در خاره سنگ دل او تاثیر نکرد و بر قساوت قلب
بخت برگشت بعد از ان گفت ای ابراهیم اگر راست میگویی و خدای تو برجاست بیاید صف کشیده
بایکدیگر حرب کنیم که مرا لشکر و حشم بسیار است و مردمان کاری پر قوت جنگ آزموده دارم وحی آمد با براهیم
علیه السلام که بنمرود بگوی که سپاه را مهیا سازد و برای محاربه آماده باشد که اینک لشکر خدای من میرسانم
وان سپاه پشه خواهد بود پس ابراهیم علیه السلام گفت که تو لشکر نوی خود را مرتب ساز که حضرت حق
سپاه ضعیفی بر شما خواهد گماشت که دمار از روزگار شما بر آرد نمرود گفت که آن سپاه ضعیف چه چیز
خواهد بود گفت من از ان باک ندارم و چهل روز ابراهیم علیه السلام وعده داد که خدای من لشکر پشه
خواهد فرستاد و در این چهل روز او را دعوت کرد و نصیحت فرمود نمرود مردود همچنان بر جهل و کفر
خود مصر بود و روز بروز کفر او می افزود تا حق سبحانه و تعالی در عذاب بروی بگشود فصل چهارم
در هلاک شدن نمرود مردود در ادای گوید که چون محل موعود بر آمد سپاه پشه از بالا و از زیر و از در و دیوار
بدر آمد بر نمرودیان ریختند و بر چشمهای ایشان نیش میکردند و ایشان بیچاره میگشتند تا همه عاجز
متحیر گشتند و نمرودیان درماندند آنگاه حکم کرد که هرکس از لشکریان و غیران که باشد هر روز هزار پشه را
بکشند هرچند که میکشتند ایشان بیشتر میگشتند تا نمرودیان از خوردن و آشامیدن و خفتن و نشستن

بازماند

باز ماندند و در ان امر بجان درماندند کسی بودی که بواسطه انبوهی پشه که بر وی نشسته بود
در زیر پشه پنهان بودی نه دهان توانستی گشود و نه چشم و نمرود لعین نیز همین حال داشت پس
فرمود تا از جهت او خانه از مس و روی ساختند و درهای محکم بروی نشاندند که چون درها بستندی
در آن خانه اصلا شکاف نبودی و آن لعین خود را در ان خانه انداخت و در پس یک پشه با امر الهی
از پی وی بتاخت و خود را در شکاف در محکم ساخته قوه کرد و خود را باندرون انداخت اما یک
پای آن پشه لنگ یافت بواسطه لنگی شکاف پس پا آمد و بر سر بینی نمرود نشست نمرود خواست که او را بکشد
فی الحال بسوراخ بینیش در رفت خواست که او را از بینی بیرون آرد بالاتر برفت تا بمغز سرش رسید
و حق تعالی او را در ان دماغ زنده می داشت و او مغز سرش میخورد و او در خود می پیچید و از تاب درد می
نالید تا سیزده روز از ان بگذشت بی طاقت شد و از ان خانه بیرون آمد و بفرمود تا بر تهاو ناقوس
فرو کوفتند و آن چنان کردی تا آن آواز بسر وی افتادی آن پشه لحظه از خوردن مغز او استادی تا او دمی
قرار گرفتی بوق و ناقوس او پیدا کرد از جهت این علت چون چهل روز بگذشت آن پشه در مغز وی بزرگ گشته بود و در
و فزع او بیشتر شد پس آن لعین گفت تا مقرعه بسازند و بر سر وی می زدند تا دمی آرام می یافت و دیگر باره
آشفته می یافت تا ده روز دیگر بر آمد و او بجان آمد و تاب و آرام از وی برفت پس طبل و دهل بسی
وی میزدند و هیچ فایده نمیداشت بعد از ان تمام خیل و حشم خود را فرمود تا هر یک عمودی بسازند و بر سر وی
هر روز زدندی تا چهل روز دیگر حال بدین منوال بگذشت حکمت در این آن بوده باشد که حق تعالی

و ذلیلی او را بخلایق نمود که جماعتی که او را سجده میکردند بر سر او گماشت تا بر سر وی عمود
های کاری میزدند تا بر مردم ظاهر شود که هر مخلوقی که دعوی باطل کند و سر از اطاعت
حق بپیچد ببلای مبتلا شود و بمصیبتی گرفتار شود که هیچ مخلوقی این را از او دفع نتوانند
کردند و بدانند قهار بحقیقت خدای عز و جل است و نیز غفار اوست یضل من یشاء
و یهدی من یشاء هر کرا که خواهد در بادیه ضلالت حیران و سرگردان گرداند و هر کرا که
خواهد در فضای هدایت بال عنایت طیران دهد و بسبب متابعت رسل او در ایام جنان مسکن داد
القصه مردم از این حال بجان آمدند و بجاروی غرق ماندند تا آخر او را سپه سالاری بود
مردی بغایت فتنی و پیر و زیرک مردمان وی را گفتند که الخلاص ما از تو آنست که یک عمودی کاری
بر سر وی زنی و ما را از این صعوبت برهانی و ما را و خود را از این مشقت خلاصی کنی او را
این سخن معقول افتاد و روز دیگر بقوت هر چه تمامتر آن عمود را بر سر نمرود چنان فرود
آورد که سر آن مردود دو نیم شد و آن پشه بپرواز که جنگ شده از سرش بیرون آمد و آن نا
پاک جان پلید را فی الحال بهاویه سپرد و پشه سیاهی از لشکریان او بسبب تلف آورد قریب
هزار نفر بود که در آن وقت با ابراهیم علیه السلام گرویده بودند پشه کرده این ... مسلم
ماندند بعد از آن لشکریان دیگر از نمرودیان بهر طرف متفرق شدند و ابراهیم علیه السلام
در آن نواحی بقریه با مسلمانان قرار گرفتند و آنگاه دیگری از قوم نمرود که در نواحی
شامی

شام می بود دعوی سلطنت کرده و ملک را بر خود قرار داد چون چندگاه برین بگذشت و استقلال
یافت هر چند کافر نبود و از کفر نمرودی خبر نبود اما بسیار بر زنان مولع بود بمرتبه که در هر جای
که خبری شنید که در آنجا زن شکیلی است می فرستاد و بزجر و ناخوشی آورده و بوی دست کشید چون
این حدیث بگوش ابراهیم علیه السلام رسید بترسید زیرا که ساره بغایت نیکوروی درآمده بود در آن وقت و
داو بجمال بکمال داشت چنانکه در اخبار آمده است که چون حضرت ذو الجلال جمال را بیافرید و آن را ده
جزو کرد انبیا از آنجمله نهصد و نود و نه جزو در انجا مسلم داشت چنانچه مذکور شد سابقا و یک جزو را بهزار
جزو ساخت و نهصد و نود و نه جزو از آن بساره ارزانی فرمود و تمه کران یک جزو دیگر بکنند دیگر باره بهزار
جزو تقسیم فرمود و نهصد و نود و نه جزو از آن اجزا بیوسف داده علیه السلام و یک جزو بجمیع خلایق
دیگر را بس بنابراین ابراهیم علیه السلام بترسید که مبادا که این ملک قصد ساره کند و او را از وی بستاند
انگاه ساره را برداشته هجرت فرمود بجانب شام علیهم السلام والسلام فصل پنجم در هجرت کردن
ابراهیم با ساره علیها السلام در اخبار آمده که چون ابراهیم علیه السلام عزم جزم فرمود در رفتن بطرف
شام تهیه اسباب کرده و ما یحتاج را ترتیب ساخت و ساره را در صندوقی کرده در آن صندوق را قفل برزد
بنابر آنکه صورت با کمال داشته و پادشاه آن عصر چنین واقف گشته که صاحب جمالی در جای مستوری
می فرستاده و میبرده و متوجه شد با که وی از خویشان و مسلمانان چون سه روز راه برفتند بر گذر
بر آمدن جائی باد بدند از راه دلان که برآن قلعه که مسکن ساخته بودند و نشسته چون ابراهیم را

علیه السلام بان جماعت دیدند که جانب ایشان رفتند و ایشان را فرود آوردند و تفحص بارها می نمودند
چون بصندوق رسیدند گفتند درین صندوق مقفل چه داری ابراهیم فرمود که شما را با صندوق
چه کار است شما راه داری خود بستانید و دست از مردم بدارید ایشان گفتند ما دست ازین صندوق
نداریم تا بما ظاهر نشود که درانجا چه بار است هر چند ابراهیم علیه السلام دران باب سخن فرمود کارگر
نکرد و چنانچه عادت راه داران باشد که بدترین خلق اند لجاج بیشتر ورزیدند و عناد نمودند
تا سر صندوق را گشودند جمالی دیدند که چشم از خورشید انور گرد میبرد و عذاری مشاهده کردند که فراز
شعاع الشمس خیره می ماند گفتند الله الله این چه حسن و ملاحت و خوبی و لطافت است که او دارد و در
روی وی خیره ماندند و تحیرت افزودند که از و نیکوروی تر ندیده بودند آخر گفتند ملک ما سالهاست
که آرزوی بچنین جمالی دارد شما را برداشته بلجای می بریم اگر او ازین حال واقف شود شما را
زنده نگذارد که پنهانی وی بچنین لطیفه از مملکت وی بیرون می برید پس ایشان بعنف و درشتی
ساره را از ابراهیم فرا ستدند و روانه بارگاه ملک شدند و قولی آنست که ملک نشان یافته بود
حضرت ابراهیم علیه السلام متوجه شام شد و او از مصر بیرون آمد بخفیه و شب براه میرفت و بیرون پنهان
میکند تا حضرت ابراهیم خبر نیابد تا یک شبی به اردوی حضرت ابراهیم نزدیک شد و ایشان آرام
میده بودند بر ایشان شبخون زد و ساره را بدست آورد و بازگشت والله اعلم حکمت
در این امر آن بود که حضرت حق سبحانه و تعالی تقدیر فرموده بود که برین سبب هاجر بحباله

حضرت

حضرت ابراهیم درآید و ازو اسمعیل علیه السلام بوجود آید و نور محمدی صلی الله علیه و آله از براهیم
بوی انتقال یابد و دیگر آنکه البلاء موکل بالانبیا هرگز این طایفه عالی مقدار از غم خالی نباشند
یک قول آنست که ابراهیم علیه السلام با ساره مراجعت فرمود و بان ملک در آن باب گفتند و شنیدند
فرمود و بنابر مصلحت گفت که ساره خواهر منست یعنی خواهر دینی تا از شر او محفوظ ماند و یک قول
دیگر آنکه حضرت ابراهیم ازین محل بازگشت و با جماعت خود متوجه شام شد بعد از چند روز
که او را گذاشته و ساره را بخدای تعالی سپرد که او اهل بیت مرا از شر ظالمان نگاه دارد
که نگاه دارنده همه اوست القصه بنابر قول آخر آورده اند که ازان موضع که ساره را بردند
تا بنهری که ملک بود سه روزه راه بود و تمام آن را کوه و پشته بود حق تعالی انرا تمام از پیش چشم
ابراهیم علیه السلام برداشت تا تمام احوال ساره را از رفتن و آمدن و آنچه نزدیک ملک شد
بعد از گفت و شنید با ابراهیم مجموع این را بعین الیقین مشاهده فرمود و چون ساره را پیش ملک
بردند رخساری دید که با آن جمال ندیده بود عنان اختیار از دست او برفت پرسید که او کیست
خواست که بوی دست درازی کند ساره گفت دور باش که بیم کفر تو بمن رسید در حق تو عظیم
اندام او خشک شد و برجا بماند ملک گفت ای عورت مرا حال عجب دست داده پیداست این بسبب
دعا کن تا من بحال اول باز گردم و ترا بگذارم که بی ادبی کردم انگاه ساره دعا کرد
همان لحظه اندام وی درست شد خواست که او را معذرت خواهد بگذارد و ابلیس لعین او را وسوسه کرد

دیگر باره قصد ساره کرد همچنان بدن وی خشک گشت و حرکت از وی برفت و دیگر باره
بالحاح آمد و ساره دعا کرد باز خوب گشت تا سه نوبت شد بعد از ان نیت کرد که این نوبت
اگر من بحال اول خوب شوم عهد کنم که او را با عزاز و احترام بجانب خودش فرستم درین
که ساره دعا فرمود باجابت مقرون گشته ملک تن درست گشت فی الحال زبان بمعذرت
بگشود و استغفار و توبه نمود و گفت یا ساره بد کردم و تقصیرات مرا عفو کن که ترا
رنجانیدم و بعد از ان معلوم کرد که از کدام اهل بیت است بسیار بسیار عطا فرمود
ساره را و گفت مرا کنیزکی است بشکل و شمایل و بجود و خصایل با تو مانند و صورت که مرا با تو
دوستی بود با او نیز دوست میدارم عجب که از قبیله و عشیره شما باشد او را بتو بخشیدم و آن
هاجر بود و آورده اند که هاجر از نسل صالح پیغمبر بود و به بند افتاده بود چنانکه یوسف پیغمبر
علیه السلام بعد از ان هاجرا تسلیم ساره کرد و انگاه ساره با هاجر آن عطایا برداشته بسوی
شام بجانب ابراهیم علیه السلام روان شدند چون نزدیک ابراهیم علیه السلام رسیدند
ساره خواست که قصه خویش از اول تا آخر بتو ابراهیم علیه السلام باز گوید ابراهیم
ابراهیم علیه السلام فرمود که ای ساره احتیاج عرض قصه نیست که حضرت حق آن احوال
با بر و جهی تفصیل بمن نمود و من همه را دیدم و گفتها شنیدم تمام شنیدم و قصه را بتمامی
ابراهیم علیه السلام باز گفت انگاه ساره گفت که من این کنیزک بتو بخشیدم که بسیار نیکی

بسبب کی

بسبب من بتو رسیده شاید که از و فرزندی شود چونکه از من نمیشود ابراهیم علیه السلام
هاجرا قبول کرد و او بس نیکو روی بود و او از خلیل بار گرفت باسمعیل علیه السلام والله
اعلم بحال الایام فصل ششم در مولد اسمعیل و بعضی از حالات او در
اخبار آمده که چون هاجر را وضع حمل شد خبر دادند بابراهیم علیه السلام که حق تعالی
ترا پسری کرامت کرده و از ین خبر بسیار شاد گشت و فرمود که الحمد لله الذی و
هب لی علی الکبر اسمعیل یعنی ستایش و سپاس مر خدایرا که بخشید مرا بر حالت
کبر سن اسمعیل را و چون اسحق متولد شد همین فرمود و اسحق را زیاده کرد آورده اند
که ابراهیم علیه السلام در سن نود و نه سالگی بود که حضرت معبود او را اسمعیل کرامت
فرمود چون متولد شد ابراهیم علیه السلام آمد و او را برداشت و در دامن خود نهاد
او را خندان یافت و نور احمدی را دید که از جبینش می تافت سجده باری بجای
آورده و در دامن مادرش نهاد و ابراهیم اسمعیل را بسیار دوست میداشت بمرتبه
که یک طرفة العین بی وی شکیبائی نبودی و هاجر نیز بسیار خوشحال بعد با آن فرزند ساره
ساره از ین حالت غمگین شد که فرزند نشده و او را بردی بسیار این شاق آمد تا روزی
بواسطه امری ساره بر هاجر خشم گرفت ابراهیم را علیه السلام گفت که هاجر را با فرزندش
از پیش من ببر و بمحل بگذار که در انجا نه آب باشد و نه آبادانی ای ابراهیم می باید که او ی

مگر تو نگردانی و او را بجای رسانی ابراهیم گفت یا ساره این که تو میگویی روا
نباشد که کسی اهل و عیال خود را از خود جدا کند و بوادی چنان که تو میگویی رها کند در آن
اثنا جبرئیل آمد از جانب جلیل به تو خلیل که هر چه ساره میگوید چنان کن و آن امر را
بتقدیم رسان که وی را بر تو حقها است و او یار دیرینه است و نخواهی رنجانیدن از
سخن او تجاوز مکن بعد از آن ابراهیم علیه السلام گفت ای ساره اینک گذارنده
وحی و رساننده امر و نهی میفرماید که سخن ساره را اجابت کن اکنون کار از گفت
و شنید گذشته ایشان را بکدام موضع که فرمایی گفت ایشان را بجای بیت المعمور بوده که امروز
مکه است و آنجا نه آب بوده و نه گیاه و نه چشم و نه سیاه و دیگر ساره گفت که چون
ایشان را بدان موضع رسانی فرود نیایی و ننشینی با ایشان طعام نخوری و بیاشامی
و آب ننوشی بلکه ایشان را بدان موضع رسانیده در ساعت بازگردی ابراهیم علیه السلام
ایشان را برداشته از شام بدان مقام رسانیده که امروز مکه است و بعهد ساره وفا
نموده از شتر فرود نیامد و گریان گریان گفت رَبَّنا اِنّی اَسکَنتُ مِن ذُرِّیَّتی بِوادٍ
غَیرِ ذی زَرعٍ عِندَ بَیتِکَ المُحَرَّمِ رَبَّنا لِیُقیمُوا الصَّلوٰةَ فَاجعَل اَفئِدَةً مِنَ النّاسِ
تَهوی اِلَیهِم وَارزُقهُم مِنَ الثَّمَراتِ لَعَلَّهُم یَشکُرُونَ یعنی گفت
ابراهیم علیه السلام که ای پروردگار ما بدرستی که من ساکن گردانیدم بعضی از اولاد

لا دخود

لا دخود که اسمعیل بود بوادی مکه که نه قابل زراعت است و نه محل عمارت نزد خانه که با احترام است
ای پروردگار تا پای دارند نماز را پس بگردان دلها را از مردمان که شتابان بوند از غایت
و اشتیاق بسوی ایشان و روزی ده ایشان را از میوهها تا شکر آن نعمت و سپاس داری نمایند و شکر گزاری بجای
آرند و از آنجا فی الفور بازگشت با دیده گریان و دل بریان هاجر و اسمعیل نیز گریان شدند و ناله آغاز کردند
و از عقب خلیل می‌نگریستند و بر حال خود میگریستند و با خود میگفتند که ما در این بیابان که نه آبست و نه نان و نه
همدم مهربان چه نوع زیست کنیم و چگونه بسر بریم چون یک شبانروز برین بگذشت مادر و پسر هر دو تشنه گشتند
و آورده‌اند که اسمعیل در آن وقت شیرخواره بوده و شیر در پستان مادر بوده نه آب و در آن بیابان اسمعیل
تشنگی کرد و او خود نیز از غم تشنگی از آن آغاز نمود آنگاه هاجر دست نیاز بدرگاه بی نیاز برآورد که ای
پروردگار عالمیان و ای روزی دهنده انس و جان تو حال سرگشتگان وادی حرمان و درماندگان
بوادی هجران را میدانی و فریادرسی این بیچارگان می‌توانی از سر رحمت توجه و اگر قطره از ابر
رحمت در حلق این تشنگان چکانی و از کرمت چه قصور آید اگر نواله از خوان عنایت بدین ضعیفان
بی زاد سرگردان رسانی هاجر مناجات را با تمام نرسانیده بود که اسمعیل علیه السلام از تاب تشنگی پای مبارک
بر زمین میمالید ناگاه در زیر پای او بقدرت خالق افلاک چشمه آب پاک بر جوشید و از جهت همین او را
زمزم گویند هاجر چون آب دید شاد و خرم گشت و شکر باری تعالی بجای آورد و اسمعیل از آن آب سیر خورد
و هاجر بیم آن میدید که آب در صحرا پراکنده و خراب شود پیش آب را به سنگ و خاک گرفت و دیواری

بر کرد وی نهاد تا منافع آن منقطع نشود با مر الهی آب بایستاد و پیشتر نرفت آورده اند که اگر
هاجر آن آب را بند نمی کرد تمام آن وادی روان آب می گرفت انگاه زمزم فروتر رفت تا چاه
گشت و از آن می کشیدندی و آشامیدند و بغیر و ربات صرف میکردند در آن دور روز اتفاقا
کاروانی بدین محل عبور کردند که درین مقام آب پیدا شده و بر سر آب مادر با پسری نشسته دیدند
ایشان در ایشان حیران ماندند و از آب آن وادی تعجب نمودند کاروانیان آنجا که فرود آ
مدند و از آن آب سیراب شدند و ستوران را سیراب کردند و بسیار خوش و شادمان گشتند که در آن
بیابان انچنان آبی پیدا شده بود و دانسته که بواسطه آن مادر و پسر که بر سر آب بودند آب ظاهر
گشته کاروانیان هدایای بسیار و عطایای بی شمار برای ایشان بنهادند و از انجا روان شدند
چندان نعمت و دعوت پیش ایشان جمع شد که چندگاه ایشان را کفاف بود و شکر حق بجای آوردند
و بعد از آن بفراغت روزگار میگذرانیدند و خبر در اطراف و اکناف جهان افتاد که در فلان بیا
بان چنان آبی ظاهر شده مردم هر جای روی بدانجا آوردند و در آن موضع منزل ساختند و آ
زمانی گله و رمه و خیم پیدا شد و هر چند آن آب را انجا بردندی زیاده تر گشتی و چندان
که نعمت آن قریب تر با اسمعیل و مادرش جمع گشت که بشمار در نمی آمد و هر دو سال ابراهیم
علیه السلام بصحبت آمدی و ایشان را دیدی و باز گشتی و ساره ازو عهد گرفته بود که از شتر فرود
نیاید و با ایشان ننشیند و طعام نخورد و مجرد دیدن بازگردد و ابراهیم علیه السلام بان عهد وفا
می نمود

می نمود تا هفت سال برین منوال بگذشت و بعضی نیز گفته اند اما ابراهیم علیه السلام تسلی بود
که در آن محل آبادانی پیدا شده و ایشان از معاش تنگی نمیکشیدند و لیکن از مفارقت پسر آتش جدائی
سوز کشیدی و بر آن صبر نمودی تا کدورت خشم ساره از آینه ضمیرش زدوده گشت و با هاجر بعد
مقام لطف و محبت در آمد بعد از آن رخصت داد که ابراهیم در آنجا فرود آید و با ایشان هر چند
که خواهد باشد و از آن پس ابراهیم علیه السلام آمدی و چند ماه با ایشان بودی و زندگانی کردی
تا خلیل از جانب جلیل مامور شد که کعبه را بنا کند بر اثر همان خانه که در وقت طوفان بر آسمان رفته
بود بر یک قول انگاه خلیل با مر جلیل کمر فرمان بر میان جان بسته با اسمعیل بدان کار مشغول
گشتند و مصالح وی از سنگ و غیره از کوه بو قبیس و مناو جدی و کوه حرا جمع برداشته حاضر ساختند که
طرح خانه پیش از آن ندانسته که به چه مقدار طول و عرض سازند زیرا که اثر اول خانه بواسطه مرور زمانه
محو و مطموس گشته بود در آن وقت حق سبحانه و تعالی باد را فرمان داد تا آمد و اثر آن شی کرد و اثر
خانه را پدید آورد تا بر اثر بنای قدیم بنا نهادند و بعضی گویند که ابری فرستاد بر قدر بیت الحرام
بر فوق وی بایستاد و بر وی سایه افکند و او را سر و دهان و چشم و لسان بود و با ایشان تکلم میکرد
گفت که در محاذی من خانه بنا کنید بر عرض و طول که مراست از سایه بعد از آن بیت الحرام را بالا
می بردند تا باتمام رسانیدند اما حجر الاسود ناپدید شده بود و حق تعالی جبرئیل را فرستاد تا حجر الا
سود در محل که بود آورد و گفت تا درین رکن که الحال است درست بکار برند انگاه گفتند ای بیه

پروردگارا ما بفرموده تو عمل کردیم و آنچه بآن توانایی داشتیم بجای آوردیم از ما بپذیر چنانکه
قال الله تعالی وَإِذْ يَرْفَعُ إِبْرَاهِيمُ الْقَوَاعِدَ مِنَ الْبَيْتِ وَإِسْمَاعِيلُ رَبَّنَا تَقَبَّلْ مِنَّا إِنَّكَ
أَنْتَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ یعنی یاد کن آنرا که برداشت ابرهیم اصلها و اساسها از خانه کعبه
و اسمعیل نیز بادی شریک بوده با آنکه هر یکی از طرفی از خانه کار میکردند یا اسمعیل سنگ جمع
کرده و بدست ابراهیم میداده تا بکار میبرده بهر تقدیر بعد از اتمام خانه پدر و پسر دست
تضرع برداشته میگفتند ای پروردگار ما قبول کن از ما این کار خیر را بدرستی که تویی شنوا
مر دعاهای ما را بحقیقتهای ما رَبَّنَا وَاجْعَلْنَا مُسْلِمَيْنِ لَكَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِنَا أُمَّةً مُسْلِمَةً لَكَ وَأَ
رِنَا مَنَاسِكَنَا وَتُبْ عَلَيْنَا إِنَّكَ أَنْتَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ ای خداوند ما و بگردان
ما هر دو را ثابت بر اسلام استسلام با توحید و تخلص و تو بگردان از ذریت ما گروهی گر
دن نهاده و منقاد شده مر ترا و بنمای ما را مواضعی که در آن افعال حج بجای باید آورد چون محل سعی
برای احرام و عرفات برای وقوف و منا برای قربان و طواف و سعی برای اتمام
و از ما درگذران اگر قصوری و تقصیری واقع شده باشد در عمل آن بدرستی که تویی
پذیرنده توبه مقصران بخشنده بر گناهکاران و آورده اند در وقت بنای خانه کعبه حضرت
ابراهیم صد ساله بوده و اسمعیل سی ساله القصه فرمان رسید از جلیل به خلیل که خلایق
روی زمین را ندا ده و بحج طلبید چنانچه تنزیل از این ندا خلیل خبر میدهد وَأَذِّنْ فِي النَّاسِ
بالحج

بِالْحَجِّ يَأْتُوكَ رِجَالًا وَعَلَى كُلِّ ضَامِرٍ يَأْتِينَ مِنْ كُلِّ فَجٍّ عَمِيقٍ یعنی و ندا کن ای خلیل
یا مر جلیل در میان مردم بحج گذاردن و مناسک بجای آوردن تا بیایند بتو پیادگان بر
هر شتر باریک میان از اثر سفر که آیند آن شتران از هر طریق دور و راه دور آ
ورده اند که بعد از این ابراهیم علیه السلام بالای کوه بوقبیس آمد و گفت أَيُّهَا النَّاسُ
حُجُّوا بَيْتَ رَبِّكُمْ ای گروه مردمان و ای طایفه آدمیان حج کنید خانه پروردگار عالمیان را
بامید غفران چون این ندا با مر حق تعالی بگوش همه ذریت آدم رسید کسانی که بدولت حج
فایز خواستند گشتن در اصلاب پدران و ارحام مادران جواب دادند که لبیک لبیک
اللَّهُمَّ لَكَ لَبَّيْكَ إِنَّ الْحَمْدَ وَالنِّعْمَةَ وَالشُّكْرَ لَكَ لَبَّيْكَ بقدر تعداد و جواب
و عدد او تا قیامت حج بجای آورد بعد از آن دست بدعا برداشت و گفت اللَّهُمَّ
مَنْ حَجَّ مِنْ شُيُوخِ أُمَّةِ مُحَمَّدٍ علیه السلام فَهَبْهُ لِي یعنی بار خدایا هر که حج کند از پیران امت محمد
صلی الله علیه و آله و سلم او را ببخش و از گناه وی درگذر و اسمعیل دعا در شأن آن می
گفتند بعد از آن اسمعیل دعا کرد و گفت اللَّهُمَّ حَجَّ مِنْ شَبَابِ أُمَّةِ مُحَمَّدٍ علیه السلام فَهَبْهُ لِي
یعنی هر که از جوانان امت محمد حج بجای آورد گناهان او را ببخش و او را عفو فرمای
و خلیل و هاجر آمین گفتند پس از آن هاجر دست نیاز برداشت و گفت اللَّهُمَّ مَنْ
حَجَّ مِنْ نِسَاءِ أُمَّةِ مُحَمَّدٍ فَهَبْهَا لِي یعنی بار خدایا هر که حج بجای آورد از زنان امت محمد

خلیل و اسمعیل و بواسطه دعای خلیل

معاصی او را ببخشی واز در کذار وخلیل واسمعیل که آثار خیرات با برکات این تن
تا زمان قیامت زوار بیت الله بثواب جزیل واجر جمیل خواهند رسید وبحکم فیه آیات بینات ومقام
ابراهیم ومن دخله کان آمنا تا یوم القیامة دران مقام باحترام کافه انام از نهب
وقتل واسر محفوظ ومصون خواهند بود ومقام ابراهیم عبارت است از سنگ خام
بواسطه آنکه در وقت عمارت بیت الحرام در زیر پای مبارک می نهاده تا سنگ در محل مرتفع
بکار تواند نهاد واثر قدمهای مبارک وی با بودی نقش بسته وبعضی کویند از جهت آنکه در آن
وقت که خواستی که از شتر فرود آید جهت دیدن اسمعیل وهاجر یکبار خواست که در آنجا
سر مبارک وی را شانه کنند آن سنگ آوردند ودر زیر پای وی نهادند ویک پای بر سنگ نهاده
ویکی در رکاب داشت که یک نصف سر مبارک شانه کردند از برای نصف دیگر این پا را
که بر سنگ داشت بر رکاب نهاد وآن پای دیگر بر سنگ تا تمام سر مبارک شسته وشانه زدند
اثر قدمهای مبارک وی بر آن سنگ ماند واکنون در برابر کعبه نصب کرده اند وبعد از
طواف کعبه دو رکعت نماز در آن مقام میکذارند اللهم اجعلنا من زوار بیتک الحرام
بحق خلیلک وذبیحک علیهما التحیة والاکرام وارزقنا شفاعة نبیک محمد واله
علیهم السلام فی یوم القیام

فصل هفتم در ذبح اسمعیل علیه السلام

قال الله تعالی فلما بلغ معه السعی قال یا بنی انی اری فی المنام انی اذبحک فانظر
ماذا

ماذا تری یعنی پس چون رسید آن فرزند با ابراهیم بحد رفتن باشغال وحوایج کفت ای
ای پسرک من بدرستی که من می دیدم در خواب بدرستی که من میکشتم ترا چون کوسفندی پس
بنکر تا چه بینی در این کار واین قصه آن چنان بود که روزی اسمعیل علیه السلام از شکار
باز کشته بود واز آثار غبار شکار کرد بر کل رخسارش نشسته واز تاب آفتاب طناب سنبل
بر تافته شکفته حضرت خلیل بر سر راه بود چون نظرش بر اسمعیل افتاد رخسار وی دید
چون کل شکفته وغبار مشاهده کرد تابنده تر از ماه دو هفته مهر پدری از طبع بشری
در حرکت آمده وغیرت الهی نیز سلسله محبت متحرک ساخت ودر آن وقت اسمعیل سیزده ساله
بود چون شب در آمد وآن شب هشتم ذی الحجة الحرام بود ابراهیم بعد از وظیفه
عبادت بطریق عادت سر بر بالین نهاد ودر خواب بر او ندا کردند که ای خلیل دعوی
محبت ما میکنی ومهر فرزندی در دل خود راه میدهی ان الله یأمرک ان تذبح ابنک بدستی
که جلیل میفرماید ترا که ای خلیل اکر تشنه وصال ما هی بر خیز وجوی کلوی فرزند دلبند با
دشنه ماهی پیز غرقه خون ساز ابراهیم از سطوت آن خواب وهیبت آن خطاب بیدار شد
تمام آن روز در این اندیشه بود که این چه نوع واقعه جانسوز بیست یا بواسطه این آن
روز را ترویه کویند زیرا که ترویه اندیشه کردن است ودر شب دیکر که شب نهم بود
در خواب همان ندا کردند هر شش وی رسید از تاب آن از خواب در آمد ودانست وا و را

معرفت بان حاصل شد که این خواب رحمانی است نه شیطانی از آن جهت آن روز را
عرفه گویند و شب دهم نیز مثل آن دید خلیل عزم جزم کرد بر نحر اسمعیل بدین سبب آن روز را
نحر گویند اما اختلاف کرده اند که ذبیح اسمعیل است یا اسحق بعضی بر ثانی رفته اند و
سند ایشان نامهٔ یعقوب است علیه السلام که بیوسف علیه السلام نوشته بود بدین عبارت
که نحن اهل بیت البلایا اما جدی ابراهیم ابتلا بالنار واما ابی اسحق ابتلا بالذبح والولد
اعظم من الاب یعنی گفت یعقوب علیه السلام که ما از خانواده بلا ایم که دایم به بلیت مبتلاییم
اما جد من ابراهیم از نمرود نابکار مبتلا شد به بلای نار و اما پدر من اسحق بامر یزدان
مبتلا شد به بلای قربان و حال پدر پسر بهتر داند و نیز در اخبار آمده که در وقت که یوسف
با در مصری فرزند خادی را گفت بگو هذا ابن صدیق الله بن ذبیح الله بن خلیل الله و گروهی
دیگر بر اول رفته اند و حجت ایشان قول پیغمبر ماست صلی الله علیه واله وسلم که انا ابن الذبیحین
عبد الله و اسمعیل که من پسر دو ذبیحم یکی عبد الله و یکی اسمعیل زیرا که جد عبد المطلب نذر کرده
بود که اگر حق سبحانه و تعالی او را ده فرزند نرینه کرامت کند او یک فرزند را در راه حق قربان کند
چون حق تعالی بوی ده پسر داد و قرعه زدند قرعه بنام عبد الله آمد و هر قرعه که بنام وی می آمد
یک شتر بفدای وی میداد تا صد شتر شد بعوض عبد الله قربان کرد و یکی اسمعیل که مذکور میشود
و مؤید این قول کلام حق است که بعد از قصه ذبح فرموده و بشرناه باسحق نبیا من
الصالحین

الصالحین پس این قول کلام حق باشد و اشهر روایات نیز این قول است زیرا که قول امام
یعقوب بثبوت نرسیده القصه روز دهم ذی الحجه که روز نحر است ابراهیم هاجر طلبید که
مادر اسمعیل بود که ای هاجر برخیز و فرزند را کسوتی فاخر و خلعتی طاهر بپوشان که او را
بنزد مهمانی می برم هاجر جامه نو به فرزند داد و چند پارچه بند و روی و موی وی شسته و شانه کرده
بپوشید و ببوسید و گفت ای جان مادر نمیدانم که ترا بکدام مجمعی برند اما از گیسوی تو بوی
پریشانی و فراق می شنوم معلوم ندارم که ترا بکدام مهمانی خانه دعوت میکنند اما در دل من بان خود
خوناب جگری بینم ابراهیم علیه السلام هاجر را گفت کارد و رسنی بیار تا با خود ببریم هاجر گفت یا
خلیل الله پیوسته مهمانی و اسطه بند و [illegible] صلت دوستان باشد و کارد و آلت قطع
خلیل فرمود که شاید قربانی باید کرد و می کارد و رسن قربان کردن مشکل است پس خلیل
و اسمعیل هاجر را وداع کرده از خانه بیرون آمدند ابلیس پیش ابلیس خبر یافت آمد بر سر راه خلیل
و اسمعیل و تن نرم نزدیک اسمعیل رفت بصورت شیخی و گفت ای اسمعیل هیچ میدانی
که پدر تو ترا بکجا می برد گفت بلی بمهمانی دوستی می برد ابلیس گفت حاشا ترا می برد که قربان
کند و کارد و رسن از جهت این با خود برداشته گفت پدر را دل نه دهد که بی جهت فرزند دلبند خود را
بکشد ابلیس گفت او میگوید حق تعالی فرموده است که اسمعیل را قربان کن گفت پدر من راست
گوی است و بی امر خدای تعالی اینچنین کاری نکند و چون کشتن من بامر حق است هزار جان

مقدس فداي حق باد امرا چه حد آن که از امر یزدان سر بپیچم تسلیم شو نهل بر جای خویش
که بفرمان او باشد مرا خورسندی آید از شربتی که بی رضای او بحلق من فرو رود و هر چه بر
سر من میرود که او می پسندد مرا قبول است ابلیس گفت اما جان شیرین است فدا زود مکذر
تا جان سلامت ببری و حق تعالی ترا بفرار از کشتن مواخذ نخواهد ساخت اسمعیل گفت
بیهوده مکوی که من یک سر موی از سخن پروردگار خود تجاوز نکنم و تخلف ننمایم و من
از کشته شدن چاره ندارم تو پی کار خویش گیر و راهی که آمده ای از آن راه پیش گیر ابلیس ملعون ازین
دی محروم باز گشته با خود میگفت ازین پدر عجب نیست که اینچنین پسری در وجود آید
و روبه پیش هاجر نهاد میگفت زنان را فریفتن آسان تر است از فریب مردان تا شاید
در این امر رخنه کنم و فتنه اندازم و تقصیری از این جماعت بظهور آید آمد نزد هاجر که ای
هاجر هیچ میدانی که دل آرام ترا بکجا می برند بکشتن می برند تو تاب مفارقت وی چون
توانی آوردن و زهر مهاجرت او چگونه توانی خوردن هاجر گفت سبب کشتن وی چیست
و قاتل کیست گفت پدرش ابراهیم میگوید که بفرموده خدای تعالی من وی را میکشم و داغ
فراق پسر بر دل تو می نهم تو این روا نداری برخیز و تعلل مورز و پسر را از دست پدر بستان
و الا بنه لحظه دیگر فرزند ارجمند خود را جوی و نیابی هاجر گفت تو از روی جهل و حماقت
این سخن میگوئی تو امر حق انکار از ابراهیم بظهور نخواهد رسید که همچون مردی چون
او تانند

تواند پسر خود را کشته دید و اگر با امر خدای تعالی است چون توان از امر حق سر پیچید اکنون پدر و
پسر را چاره نیست بجز از فرمان برداری و مرا علاجی نیست بغیر از صبر و بردباری ابلیس مردود
درین امر فرو ماند و ازین کار عاجز شد و نتوانست بدان صورت پیش ابراهیم علیه السلام رفتن آخر
قصد وسوسه ابراهیم کرد تا زه کردن محبت اسمعیل در دل وی تا شاید رخنه درین کار کند
و مراد خود بر آورد فایده نداد دوم بار پیش اسمعیل آمد تا دیگر باره وسوسه کند اسمعیل علیه السلام
به پیش پدر دوید و احوال باز نمود گفت ای پدر آن شخص که تو میگوئی شیطان است او ما را پیش
خود از سنگ بران بران اسمعیل بعد از ان سنگ بر داشته هر وقت که او بروی ظاهر شدی بر
سنگ می انداخت ابلیس چون دید که در خانواده خلت هر چند تلبیس کرد بجای نرسید نو
مید از آنجا باز گشته بی کار دیگر رفت بعد از ان خلیل و اسمعیل علیهما السلام چون بمنی رسیدند اسمعیل
از روی دلخوشی و طواعیت گفت یَا أَبَتِ افْعَلْ مَا تُؤْمَرُ سَتَجِدُنِي إِنْ شَاءَ اللَّهُ مِنَ الصَّابِرِينَ
ای پدر بزرگوار بکنی آنچه ترا فرموده اند بجای آر آنچه ترا در خواب نموده اند ای پدر
اسمعیل را بدل باشد و حضرت خلیل را بدل نیست و زود باشد که باقی ای پدر تو مرا از جهان
بران درین امر قربان حکمت درین که امر قربان بوی در خواب نمودند بحی آن باشد که بحکم
وَاتَّخَذَ اللَّهُ إِبْرَاهِيمَ خَلِيلًا دوست را این خطاب کنند که دل او از ان غم که بجز من
بیتاب شود و بعد از در خواب پیش نمودند انگاه حضرت خلیل با دل قوی دست و پای

اسمعیل را بر بست خروش از ملاء اعلا بر آمد فغان از فرشتگان عالم بالا بر خواست
غلغله در گنبد حضرات افتاد و لوله در قبهٔ مینا افتاد ملایکه بنظاره ایستاده می نگریستند
و بر حالت پدر و پسر تفویض و تسلیم ایشان میگریستند آورده اند که خلیل فرموده اسمعیل
دست و پای وی را بر بست زیرا که چون عزم بر کشتن جزم کردند اسمعیل گفت
من سه وصیت دارم که از من بپذیری بعد ازان کارد بر حلق من نه اول انکه دست و
پای مرا محکم بر بندی از برای انکه میترسم که چون کارد تیز بر حلق من نهی اگر دست و
پای من نبسته باشد دست و پای بزنم و جامهای مرا خون آلوده گردانم و این از ادب
دور است و دیگر انکه نمیخواهم که نظاره کنندگان آسمان مرا از زمرهٔ صابران شمارند و اگر دست و
پای بزنم مرا از بی صبران دانند وصیت دوم انکه در حالت کشتن مرا در روی افکنی که اگر
بر قفا باشم می ترسم که چون در روی من نظر کنی در آن حالت مهر پدری بحرکت آید
و سلسلهٔ محبت پسری بجنبد و دولت یاری نده که تیغ بر حلق من رانی و ازان تقصیر فرو
مانی و دیگر انکه تا روی نیاز بر زمین مالم تا از جملهٔ ساجدان باشم و ثواب ان بیابم وصیت
سیوم انکه چون با در مهربان برسی از منش سلام برسانی و بگوی که بشرط گفت که بر مصیبت من
صبر نمایی هر چند بر تو صعب باشد کشیدن رنج فراق و هرگه که از جدایی من یاد کنی پای
شکیبایی در دامن ثبات کشی و از جزع و فزع تحرز نمایی تا از اجر صابران محروم نمانی

اسمعیل

اسمعیل ازین سخنان میگفت و خلیل میگریست آخر بوصایای او عمل نموده او را بسته بر روی
خوابانید و تیغ تیز از نیام بر کشید درین حالت قطرهٔ آب چشم خلیل بر قفای اسمعیل چکید اسمعیل
ازان گریه خندید گفت ابی چه جای گریه است گفت ای جان پدر گریه برای کدام روز
باشد که چون تو فرزندی فیروزی را بدست خود باید کشتن و جز رضا بقضا دادن چاره
نباشد اسمعیل گفت یا اَبَتِ هٰذا مَوضِعُ الضَّحکِ لا مَوضِعُ البُکاء ای پدر بخند که اینجا
محل خنده است نه موضع گریه خلیل فرمود چرا ای فرزند دلبند اسمعیل گفت یا اَبَتاه اِنَّ
اللهَ تعالی عَطاکَ قَلْباً یَصلحُ لِمَحَبَّةِ الرَّحمن وَاَعطانی بَدَناً یَصلحُ لِلقُربان ای پدر مهربان
حق تعالی کرامت کرده ترا دلی که صلاحیت آن دارد که تهی باشد از دوستی غیر وی باشد
از محبت رحمان و مرا بدنی ارزانی فرموده که قابلیت آن دارد که اگر دوا جهت دوست قربان
بدین سبب خندان می باید بودن نه گریان ابراهیم از گفتار وی عجب ماند و متحیر گشت که در محل جانی
الحنان یقین از وی شنیده فرمود و نیز گویند که گریهٔ خلیل بواسطه آن بود که پسر جانی وی دوست
گرامی وی از وی جدا می شد و خندهٔ اسمعیل بسبب انکه از دوست فانی جدا میشد و بدوست با
قی می پیوست و نیز آورده اند که حق تعالی در آن حالت ندای از نورهای خود بوی نمود
و چون آن را مشاهده فرمود شادان شد و خندان گشت این قول اشارت است انکه
بنده مومن چون بر مرگ مشرف شد حق تعالی نور معرفت خویش بوی نماید و سلام دارا

السلام بگوش او رسانند تا سختی جان کندن را در نیابد و جان باسانی تسلیم وی کند پس
کارد بر گلوی اسمعیل نهاد و بکشید کارد نبرید دیگر باره قوت کرد بجای نرسید هر چند
بتیزی کارد بر گلوی اسمعیل می نهاد و می کشید تیزی روی بالا میرفت و کندی او بپایین
آمد تا هفتاد نوبت کارد بر حلق وی بگذرانید ذره از پوست و گوشت و رگ وی نبرید ابراهیم
در غضب شد و کارد از دست بیفکند بقدرت حق تعالی آن کارد بادی در سخن آمد که ای پیغمبر خدای
خشم مگیر و قهر مفرمای الخلیل یأمرنی بالقطع خلیل به بریدن می فرماید و الجلیل
ینهانی و ملک جلیل مرا از بریدن باز میدارد من ان میکنم که خدای میخواهد اگر تیغ عالم بجنبد رگ جای
نبرد رگی تا حکم خدای ابراهیم کارد از دست نهاد و متحیر وار استاد که جبرئیل در رسید و ندا
در داد که یا ابراهیم قد صدقت الرؤیا انا کذلک نجزی المحسنین ای ابراهیم دعا
دار و ای صاحب قدم بزرگوار خواب خود را راست گردانیدی حضرت عزت سلام میرساند
وی فرماید که هر دعوت خلت بی علت قربانی فرزند ارجمند را گواه کنانیدی دست و پای
فرزند لبند را بگشای که دست دعوی داران را بجز بجز بستی جبرئیل گوسفندی از بهشت
آورده در دست داشت گفت اکنون این گوسفند از بهر ابراهیم بجست و روی
بکوه نهاد و ابراهیم از عقب وی می دوید و سنگ می انداخت و بوی نمیرسید
تا عاقبت بدام آوردش و سبب این بود که از آن روز باز سنگ انداختن در منی فرض
گشته

قربان کن گوسفند

گشته بعد ازان ابراهیم بحکم وَفَدَیْنَاهُ بِذِبْحٍ عَظِیمٍ آن گوسفند را ذبح کرد گویند قربانی
هابیل بود که قبول شده بود و بحکم الهی در بهشت می بود تا وقت ذبح اسمعیل علیه السلام آنگاه
خلیل و اسمعیل شکر حضرت جلیل بجای آورده روی بخانه آوردند و ان و خنده از ماجرا چون
جان دیده در دست و پای ایشان غلطید و پسر را در کنار گرفت و ببوسید و بسجدات شکر باری
قیام نمود والله رحیم و دود

فصل هشتم در مولد اسحق علیه السلام (و کیفیت آن)

در اخبار آمده که (چون) دیگر در آن مقام توقف فرمود و اسمعیل را که خدا کرد چون کار ایشان تا
انتظام یافت ابراهیم علیه السلام بجانب شام شتافت و احوال اسمعیل با ساره بازگفت
ساره بسیار شادمان گشت بعد ازان ابراهیم علیه السلام بدستور سابق پیوسته بوظایف
عبادات و مراسم طاعت اشتغال نمودی و شکر گذاری حضرت باری بتقدیم رسانیدی و مال و منال
بسیار حضرت ذو الجلال وی ارزانی فرموده بود در راه دوست صرف کردی چنانچه در خبر
آمده که نوبتی حق سبحانه و تعالی خواست که او را در امتحان نماید در تعلقات جبرئیل را
فرستاد و به بیت المقدس و بالای کوهی رفت که قریب بحرم حضرت ابراهیم بود و باواز
حزین گفت سبحان ذی الملک و الملکوت حضرت ابراهیم این تسبیح را استماع کرد تر
دیگر شد که عشق کنیاز شنیدن ان تسبیح فرمود که ربع گله خود در مقابل این تسبیح را
دم دیگر باره جبرئیل گفت سبحان ذی العزة و العظمة و الجبروت فرمود ربع دیگر

باره دادم جبرئیل گفت سُبحانَ المَلِکِ الحَیِّ الذی لا یَنامُ ولا یَموتُ فرمود که ربع دیگر را ک
دیگر باره جبرئیل ندا رسانید که سُبّوحٌ قُدّوسٌ رَبُّ المَلائِکَةِ وَالرُّوحِ فرمود تمام را
دم گوسفند دوازده هزار گله داشته هر گله مشتمل بر دوازده هزار گوسفند بوده و هر گله
راسگی بوده که طوق زرین در گردن داشته تمام را در راه اسم دوست صرف کرد
بعد از آن جبرئیل آمد و گفت قایل این تسبیح منی بودم و حق تعالی مرا برسم امتحان
پیش تو فرستاده بود و من بشر نیستم که احتیاج بخوردنی و پوشیدنی داشته باشم این
گله‌ها را چگونه مهمان نمود تو باشد فرمود که هرچه ما نزد را در راه دوست صرف کردیم
دیگر باز نستانیم و آن گله‌ها را در صحرا سر داد و برای خود میگردید و نمیدی چریدند
و گویند هر شکار که در صحرا انسی دارند از آن روز باز شده و طوقهای زرین که در
گردن سگان بوده به شبانان داد و از صفات حمیده او یکی آن بودی که بی مهمان چیزی نخوردی
و اگر خوردی بردی بسیار شاق بودی تا یک نوبت چنان واقع شد که پانزده روز کسی
برخوان خلیل حاضر نشد ابراهیم علیه السلام از این معنی بسیار پریشان خاطر بود
و هر شب خوان حاضر ساختی و انتظار مهمان کشیدی چون مهمان نیامدی اکثر او
قات آن بودی که دست مبارک برخوان دراز نکردی و برداشتندی چون شب شانز
دهم شد از جانب خلیل ندا رسید بجبرئیل که مدت پانزده شبانه روز شد که مهمان برخوان خلیل
نشسته

نشسته و از این جهت او مغموم و محزونست و از اکل و شرب باز مانده و درین ولا فرمان
بهلاک قوم لوط عز صدور یافته می باید ای جبرئیل با میکائیل و اسرافیل بروید بخراب کردن شهر لوط
و هلاک آن قوم اما در رفتن اول بصورت بشر متمثل گشته برخوان خلیل حاضر شوید تا از چیزها
بخورد و بعد از آن او را مژده وجود اسحق از ساره آنگاه بامر قوم لوط اقدام
نمایند کما قال الله تعالی وَلَقَدْ جاءَتْ رُسُلُنا إِبْراهِیمَ بِالْبُشْرىٰ قالُوا سَلاماً قالَ سَلامٌ
فَما لَبِثَ أَنْ جاءَ بِعِجْلٍ حَنِیذٍ یعنی بتحقیق آمدند ملائکه ما به ابراهیم با مژده گانی فرزند
بفرزندش گفتند ملائکه سلام بر تو ای ابراهیم سلام کردنی گفت سلام بر شما بس درنگ
نکرد که آورد گوساله بریان کرده در زمین زیرا که ابراهیم خیال کرد که ایشان آدمیانند
و او را مهمان شده اند فَلَمّا رَأىٰ أَیْدِیَهُمْ قالوا لا تَخَفْ إِنّا أُرْسِلْنا إِلىٰ قَوْمِ لُوطٍ یعنی
چون ابراهیم گوساله بریان کرده حاضر ساخت و بطعام خوردن نبرد نداختند دست در آن ایشان دید
که دستهای ایشان نمی رسد بسوی طعام نشناخت ایشان را و فرا دل آورد ترسی یعنی چون
دانست در نظر او بنوعی دیگر برابر مند خوفی و ترسی در دل ابراهیم کار کرد ملائکه گفتند مترس
و اندوهگین مباش که حضرت حق ما را فرستاده بقوم لوط که افعال قبیحه ایشان از حد تجاوز
کرده است و حکم بر هلاک ایشان شده تا آن شهر را سرنگون سازیم در راه بحکم آله برخوان
تو حاضر شدیم تا از طعام بخوریم وَامْرَأَتُهُ قائِمَةٌ فَضَحِکَتْ فَبَشَّرْناها بِإِسْحاقَ یعقوب یعنی

[illegible]

زنادی ساره بیت بار دن بی ماجرا استاده بود در عقب پرده پس خندید و سبب خنده یا سروری
بوده باشد که از زوال خوف حاصل شده باشد یا از اخبار هلاک خبایث معاصی یا بشارت بوجود اسحق
و یعقوب علیهما السلام زیرا که بعضی از مفسران گفته‌اند که درین مقام تقدیم تاخیر در کلام
واقع است برای تقدیر است فَبَشَّرْنَاهَا بِإِسْحَاقَ فَضَحِكَتْ سُرُورًا یعنی پس بشارت دادیم
امراه ابراهیم را بوجود اسحق پس او ازین سرور خندید و غیر ازین نیز گفته‌اند والله اعلم
القصه ملایکه پس ازان بشارت دادند ابراهیم و ساره را بوجود اسحق و بعد از اسحق بوجود
یعقوب که از اسحق علیه السلام بظهور خواهد آمد قَالَتْ يَا وَيْلَتَىٰ أَأَلِدُ وَأَنَا عَجُوزٌ وَهَٰذَا
بَعْلِي شَيْخًا إِنَّ هَٰذَا لَشَيْءٌ عَجِيبٌ یعنی چون شنید ساره بشارت بوجود اسحق گفت وای
من آیا فرزند آورم من و حال آنکه من پیرم و شوهر کار بسیار بر من گذشته است و این شوهر
من نیز سال دار است آورده‌اند که در آن وقت ابراهیم صد و بیست ساله بود و ساره نود
ساله بعد ازان ساره گفت بدرستی که این قصه امر غریب است و چیزی عجیب قَالُوا أَتَعْجَبِينَ
مِنْ أَمْرِ اللَّهِ رَحْمَتُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ عَلَيْكُمْ أَهْلَ الْبَيْتِ إِنَّهُ حَمِيدٌ مَجِيدٌ یعنی گفتند ای
ملایکه ساره را [illegible] صورت عجیب است و غریب است لیکن از حق تعالی این کار عجیب و غریب
نیست رحمت شما ائره و برکات مکانفوه از نزد جلیل بر شما باد ای خانه داده جلیل بدر
ستی که حق تعالی ستوده است در افعال و بلند کمالیست در اکرام و اقوال فَلَمَّا ذَهَبَ
عن ابراهیم

عَنْ إِبْرَاهِيمَ الرَّوْعُ وَجَاءَتْهُ الْبُشْرَىٰ يُجَادِلُنَا فِي قَوْمِ لُوطٍ إِنَّ إِبْرَاهِيمَ لَحَلِيمٌ أَوَّاهٌ
مُنِيبٌ یعنی پس زایل شد از ابراهیم علیه السلام ترسی که لاحق او شده بود بنزول ملایکه و آمد باد خورده
حصول فرزند اجند گفت و شنید میکرد با ملایکه در سبب هلاک قوم لوط یعنی التماس می‌کند که از هلاک
ایشان بگذرید و تاخیر نمایید بعقوبت آن قوم بدرستی که ابراهیم بر آنچه جرم قوم کرده‌اند بسیت
و نسبت او حلم است و شیوه او آه کردن از ترس حق تعالی یا ابراهیم أَعْرِضْ عَنْ هَٰذَا إِنَّهُ قَدْ جَاءَ
أَمْرُ رَبِّكَ وَإِنَّهُمْ آتِيهِمْ عَذَابٌ غَيْرُ مَرْدُودٍ یعنی چون ابراهیم درخواست قوم لوط کرد
گفتیم ای ابراهیم اعراض کن ازین حال و اجتناب نمای ازین جدال بدرستی که آمد فرمان
یزدان باهلاک ایشان و آینده است بر ایشان این عذابی که باز گردانیده نخواهد شد بهیچ
باب القصه بعد ازان ملایکه کار خود ساختند و از قریه ابراهیم علیه السلام تا قریه لوط همه چهار فرسخ
راه بود پس از هفت روز ازان واقعه ساره حامله شد باسحق چون مدت حمل بر آمد اسحق متو
لد شد آورده‌اند که در ان وقت هزار ستاره بر بالای سر ساره ایستاده بود چون نظر ابراهیم
بر ایشان آمد گفت بارخدایا این چه علامت است که من مشاهده میکنم ندا رسید که این علامت
اشارت است بان بشارتی که هزار پیغمبر از صلب اسحق بظهور خواهد پیوست ابراهیم سجده شکر تقد
یم رسانید و دیگر بار اعاده فرمود که الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي وَهَبَ لِي عَلَى الْكِبَرِ إِسْمَاعِيلَ وَإِسْحَاقَ چنانکه

کور شده بود بعد ازان فرمود که ای معبود چنانچه باسحق این عطا با کرامت فرمودی اسمعیل نیز
فرزند دلبند منست با او چه عطا میکنی وحی آمد که ای ابراهیم تو غم مخور و کار او بمن
گذار که من از صلب وی پیغمبری بوجود خواهم آورد که از افضل رسل باشد و هادی سبل
و بهر صفات حمیده که در جمیع انبیا متفرق بوده باشند در وی مجتمع باشد و اگر نه از بهر دوستی
وی بودی هیچ پیغمبری را ندادمی بلکه عالم را و آدم را نیافریدمی او صاحب [illegible] باشد که
فروتر پایه او مقام شفاعت باشد که خلق اولین و آخرین بشفاعت وی محتاج باشند چنانچه
او بهترین رسل خواهد بود امت او نیز بهترین امم باشند و ذریت او تا انقراض عالم
باشند ابراهیم که این کلمات استماع فرمود دیگر باره بسجدات شکر قیام نمود و چون
این خبر بساره رسید او نیز در شکر افزود و بدان شکرانه هر مال که از آن نیز بود و از شتر و از
گاو و گوسفند تمام تصدق فرمودند و درویشان و فقرا را ازان مال محظوظ ساختند بعد
ازان بچندگاه ابراهیم علیه السلام ساره را با اسحق بمکه آورد و با هاجر ملاقات کردند
و یکدیگر را دیدند و مناسک حج بتقدیم رسانیدند و یک چندی آنجا بودند اسحق بزرگ شد
و بحد بلوغ رسید دیگر باره به بیت مقدس فرمودند و حضرت ابراهیم بعد از وظیفه
طاعت خشنودی حق از جهت فرزندان طلب کردی و آمرزش خواستی و فرزندان نیز
مراسم خدمت بجای می آوردند و بطاعت اقدام می نمودند و از اسمعیل و اسحق فرزندان
شدند

شدند و مضمون الولد سر ابیه از بعضی ازیشان بظهور می رسید یفعل الله ما یشاء و یحکم
ما یرید فصل نهم در زنده گشتن مرغان بتیر خلیل الرحمن قال الله تعالی
واذ قال ابرهیم رب ارنی کیف تحیی الموتی قال اولم تؤمن قال بلی ولکن لیطمئن
قلبی یعنی و یاد کن ای محمد آنرا که ابراهیم گفت ای پروردگار من بمن بنمای که بقدرت
کامله چگونه زنده میگردانی مردگان را سوال بنمود برای کیفیت احیا نمودن نه آنکه در اصل
احیا او را شبهه بود گفت خدای تعالی که ابرهیم آیا تو ایمان نیاوردی بآنکه من مرده زنده
میکنم استفهام بمعنی ایجابست یعنی تو ایمان داری بقدرت من بر احیا و اماته و با نمرود گفته بودی
که ربی الذی یحیی و یمیت ابراهیم گفت بلی ایمان آورده ام و بکمال قدرت تو گرویده ولیکن
این سوال کردم تا یار آمد و ساکن شود دل من بمعاینه و چگونگی آن در بعضی کتب مذکورست که
احیا متنوع می شد چنانچه وجود خلق که بعضی بکلمه کن موجود شدند و برخی را بدین و بعضی را بیک
ایجاد کرده و جمعی را ابتدا از بوته آورده و طایفه را بسبب مخلوقات دیگر موجود ساخته و چون
ابراهیم علیه السلام تنوع وجود خلق دیده بود دانسته بود که احیا خلق بعد از موت وجود دیگرست
و آن نیز متنوع می تواند بود درخواست نمود که بمن بنمای که احیا بکدام نوع میکنی تا چون مرا
علم بران حاصل آید دل من از آن دانش بپذیرد و بنیاد آورده اند که ابلیس بر لب دریایی میگذشت
نظرش بر مرداری افتاد که مرغان و جانوران دریا و ددان صحرا هر یک ازو پاره می ربودند

ابلیس علیه اللعنه با خود گفت خوش دام حیله بافتم جمعی کوته نظران سبکبار گران طبع را
فریب میتوان داد که اخر این اجزای متفرقه از بطون طیور و اجواف سباع و امعاء
نهنگان و ماهیان چگونه جمع توان کرد حق سبحانه و تعالی وحی فرستاد بخلیل که بلب
فلان دریا رو که دشمن من دام مکری گسترانیده و سر رشته زرقی بدست آورده [illegible]
که جمعی بقیه پریشانی در آرد خلیل آمد و ابلیس متحیر وار نشسته خود را القا کرد ابراهیم
علیه السلام فرمود که چه محل تحیر است همان کس که این اجزا را از کتم عدم بفضای وجود آ
ورده بود قادرست که دیگر باره از اودیه تفرق باحسن جمعیت رساند پس ابراهیم علیه السلام
زبان سؤال بگشاد که الهی بنمای که چگونه زنده میکنی تا این ظنی باطنی ملزم گردد و دل من
بالزام اطمینان تمام یابد قَالَ فَخُذْ أَرْبَعَةً مِّنَ الطَّيْرِ فَصُرْهُنَّ إِلَيْكَ ثُمَّ اجْعَلْ
عَلَىٰ كُلِّ جَبَلٍ مِّنْهُنَّ جُزْءًا ثُمَّ ادْعُهُنَّ يَأْتِينَكَ سَعْيًا وَاعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ یعنی
گفت خدای تعالی ای ابراهیم اگر مشاهده این حال آرزو داری پس فرا گیر چهار عدد از مرغان
چون کبوتر و خروس و زاغ و طاوس و غیر از این نیز گفته اند پس جمع کن ایشان را بسوی خود
یعنی بدست گیر و در اشکال و هیأت ایشان نیکو تامل نمای و دقایق همه بنظر تدقیق باز بینی
تا بعد از زنده شدن بر تو مشتبه نگردد یا جمعیت رسان اجزای ابدان ایشان را با یکدیگر
بعد از آنکه پاره پاره کرده باشی و سرهای ایشان با خود نگاه داری پس وضع کن بر سر هر کو
هی که

هی که ممکن باشد که جزوی از آنها بر وی توانی نهادن چه قسمت این بر جمیع جبال متعذر
است و این از قبیل ایراد عام و اراده خاص است مخلص این کلام آنست که بر هر کوه که نز
دیک تو باشد و توانی نهاد از این مرغان گرفته و اجزای ایشان با یکدیگر آمیخته پاره پاره پس بخوان
این مرغان را بنامهای ایشان تا اجابت نموده بیایند بسوی تو دوشتابنده تا وقتی که ببینی
و بدانی از روی یقین که خدای تعالی غالبست و عاجز نیست از آنچه تو طلبی و حکیم کارست
در هرچه میسازد القصه ابراهیم علیه السلام سر آن مرغان را ذبح کرد و اجزای و ابعاض
و لحوم و دماء و عروق و اعصاب و عظام و قوائم و اجنحه ایشان را پاره پاره کرده با یکدیگر بیا
میخت و گفته اند در هاون کوفت با اختلاط طی تمام یافت منقسم ساخته بر چهار یا هفت یا
کوه نهاد و سرهای ایشان بدست گرفته آواز داد که ای کبوتر و ای طاوس و ای زاغ و ای خروس
بیایید بجانب سرهای خویش پس بفرمان خدای تعالی هر یک از دیگری منفصل شده و اجزا بر
یکدیگر ملتیم گشته ابدان ایشان درست شد و بسوی سرهای بر زمین دویدن گرفتند و حکمت
در دویدن آن بود که این صورت ابلغ باشد در حجت و دورتر از شبهه چه توهم آن میشد
که مرغان پرنده نه آن مرغانند که تا بخیال میرسد که شاید پایهای ایشان درست شده باشد دیگر
ادراک مرکب فیه مرغی را در وقت دویدن بیشتر است از ادراک او در حال پریدن پس
این بود تا بیش بپای ابراهیم می دویدند و سرهای خود که در دست او بود متصل شده

پروازی نمودند آورده اند که هر که خواهد که نفس خود را بحیات ابدی زنده کرداند باید
که قوای بدنی را به تیغ ریاضت بسمل ساخته بعضی را با بعضی بیامیزد تا صورت ایشان شکسته
منقاد فرمان گردند و ایشانرا بداعیه شرع و عقل بخوانند تا بطریق مطاوعت ایشان
کسان باز آیند محققان گفته اند که در ذبح طیور اربعه اشارت است بآنکه کبوتر
که پیوسته با مردم ستاسی است یکی برشته الفت از خلق پرواز جمله جهانیان یکسو
شود و در محبت او یکرو شود و خروس را که همواره مایل شهوت است ذبح کنی و خود را
از بند شهوت باز رهانی زانکه هر که در شهوت فرو شد بر نخواست و زاغ که منبع
حرص است بتیغ آز و صفت حرص و آز را بگذار و طاوس را که مجمع زینت است
سر ببردار و عزت نفس را دست بدار و دیده نعمت از آثار الفنی دینی فرو بند
که هر که بتیغ مجاهده این چهار صفت از طبایع ارکان اربعه در آدمی بدید آمده ذبح
انها به تیغ مخالفت لازم است اول صولت کبر که نتیجه آتش است دوم داعیه شهوت
که ثمره هوا است سیم نکایت حرص که عادت آبست چهارم ترک امساک که صفت
خاکست هر که با این چهار خصلت بدرآید از همه بر سر آید این کرامت دیگر بود که حضرت
معبود فرمود در حق ابراهیم وَاللّٰهُ یَهدِی اِلَی الحَقِّ وَاِلٰی طَرِیقٍ مُستَقِیمٍ

فصل دهم در وفات خلیل و ساره و اسحق و اسمعیل علیهما السلام الله الملک الجلیل

الجلیل آورده اند که بعد از اسحق ابراهیم علیه السلام بریاضت و طاعت بدستور
بیشتر بلکه بیشتری کوشید چنانچه لحظه آرام نیافتی و از دنیوی هرچه خدادادی صرف
درویشان کردی و پیوسته بمضمون ما عبدناک حق عبادتک اعتراف نمودی خلایق
آن زمان را بدین حق دلالت کردی تا بسیاری از مردم بدایره اسلام درآمدند و شب و روز
بدنامی از یک جانب و پیران گرامی از یک طرف مردم را براه حق ترغیب می نمودند
تا شریعت تقویت تمام یافته و ده صحیفه که بر ابراهیم علیه السلام نازل شده بود اکثر مردم
یاد داشتند و بمضمون آن عمل میکردند چون ابراهیم بحد صد و پنجاه و سه سالگی رسید عما
رفته او را روی نمود ناگاه عصر پنجشنبه روز عاشورا شخصی عجیبی بروی ظاهر شد ا
براهیم علیه السلام پرسید که مَن اَنتَ تو کیستی و بچه کار آمده گفت من قابض ارواح
عزرائیل بقبض روح خلیل آمده ام گفت ای عزرائیل تو خوش آمدی و نور آوردی
اما هیچ دیده باشند که کسی را که بروی نام دوستی باشد دوست وی را دل دهد که جان خری
ز دوست بستاند عزرائیل از آن سخن فرو ماند گفت خداوندا میدانی که خلیل تو چه میگوید
وی شنودی که بر زبان چه می راند من در جواب او چه گویم که زبان گفتارم بسته در زمان
جبرئیل از بر جلیل بخلیل آمد که حق تعالی سلام میرساند و میفرماید که خلیل را اثبت خلیلا
یکنده لقاء حبیبه هیچ دیده باشی دوستی را که لقاء حبیب دوست خود را نخواهد او بگفت

دوستی جانی باشد که جان از دوست خود دریغ دارد و بعد از آن ابراهیم وصیت فرمود
اسحق را در شام خلیفه ساخت و با قلب سلیم جان گرامی بحق تسلیم کرد دوست بدوست
شد و یار بیار فرزندان او وی را در نواحی قدس دفن کردند در موضع که اکنون
بخلیل الرحمن مشهور است و بعد از آن مراسم تعزیت بجای آوردند و بدعوت خلق مشغول
گشتند چون از واقعه خلیل علیه السلام دو ماه نیم بگذشت ساره بجوار حق پیوست او را نیز در
پیش خلیل دفن کردند و پس از آن بچهار سال اسمعیل علیه السلام از این فانی برست
و در عالم باقی به پدر بزرگوار و مادر نیکوکار پیوست و بعد از وفات اسمعیل علیه السلام
اسحق علیه السلام چهل و هشت سال دیگر بزیست و در آن مدت بخلافت بسیار خلقی را
دعوت کرد آخر از این دار الغرور خود را بدار المقرر داد و آن دو برگزیده نامدار نیز
در پیش پدر بزرگوار مدفون شد اسمعیل در وقت وفات پنجاه چهار ساله بوده
و اسحق پنجاه و شش سال گویند هاجر باندک سالی بعد از این مصایب رحلت نمود والله
اعلم آنگاه فرزندان ایشان بر شریعت پدران عمل میکردند مثل یعقوب علیه السلام
و فرزندان وی و دیگران غیر ایشان تا زمان موسی علیه السلام و لیکن در عمل زیاده و
نقصان می بوده و سیم در زمان ابراهیم علیه السلام بود که حق تعالی لوط را
بقوم خود پیش فرستاد والله بصیر بالعباد و آورده اند که عمر حضرت ابراهیم صد و
هفتاد و

هفتاد و پنج سال بوده و چون حضرت ابراهیم از دنیا برفت وی هشتاد و نه ساله بود
والله اعلم باب دهم در قصه لوط پیغمبر علیه السلام قال الله تعالی
وَلُوطًا آتَيْنَاهُ حُكْمًا وَعِلْمًا وَنَجَّيْنَاهُ مِنَ الْقَرْيَةِ الَّتِي كَانَتْ تَعْمَلُ الْخَبَائِثَ إِنَّهُمْ
كَانُوا قَوْمَ سَوْءٍ فَاسِقِينَ وَأَدْخَلْنَاهُ فِي رَحْمَتِنَا إِنَّهُ مِنَ الصَّالِحِينَ یعنی لوط
دادیم ما او را نبوت و دانش در امور دین و دنیا و نجات دادیم او را از اهل قریه که میکردند
فعلهای ناشایست و عملهای نابایست یعنی گروه لوط چنان بودند بد فعل خارج از طاعت
و مرتکب آنچنان معصیت و در آوردیم و جای دادیم لوط را در فضای رحمت ما چه او را
در میان عذاب نگذاشتیم و مرتبه بلند از جهت او بر افراشتیم بدرستی او از اهل صلاح
بود لاجرم پس فلاح یافت لوط علیه السلام پسر برادر ابراهیم بود علیه السلام پدر او
حارث بن ماخولا بوده حق سبحانه و تعالی او را برسالت برگزیده و باهل شهر سدوم
فرستاد گویند آن هفت شارستان بوده یا چهار معظم آنها سدوم بوده و اکثر
برانند که آن در زمین شام بوده چهار فرسنگ بلده ابراهیم علیه السلام چنانکه مذکور شد
و اصح این قول است و اندکی گویند که آن هفت شارستان بوده در نواحی کرمان
چون لوط بحکم اله بقوم آمد به تبلیغ رسالت ایشان را دعوت کرد و معجزه نمود
تمام قوم بگرویدند و منقاد فرمان لوط گشتند و بشریعت ابراهیم علیه السلام عمل

میکردند اما ابلیس لعین در کمین بود که چه حیله انگیزد و مکری کند که ایشان را در بادیه
ضلالت سرگردان کند و در چاه طغیان اندازد تا آخر بصورت غریبان می آمد و بتجشم
ایشان چنان مینمود که با زنان ایشان جمع شده ایشان زنان را بدین سبب زجر کردندی
و رنجانیدندی و ایشان گفتندی که شما ما را بیگناه ایذا میکنید و ما از افعال قبیحه محترزیم
و از آن خبر نداریم ما مکر اکثران مردم این صورت راست بده کردند آنگاه دست از
زنان بداشتند و کم با ایشان مشغول می شدند اما بواسطه استیلای شهوت و غلبه رغبت
در تنگ بودند چون شیطان کار ایشان را بدین مرتبه گردانید گفت نزدیک شد که در دام
مکر من در آیند و مرا تسلی حاصل شود بعد از آن لعین بصورت مختلفه نزد ایشان
می رفت و میگفت که در میان شما غیرت نیست زیرا که شما فریبها را گذاشتید تا با زنان
شما آن فعلهای شنیع کردند و همه دست از ایشان بداشتید و در آن مقام نشدید که
انتقام زنان از ایشان بکشید ایشان گفتند چه چاره کنیم و علاج این چه توان کرد
گفت همان فعل که با زنان شما میکردند تا تمام ازین شهر برشوند و گرد زنان شما مگردند
این سخن مرغوب طبع ایشان افتاد و بعد از آن اندک اندک بدان فعل قبیح اقدام
مینمودند تا بدان معتاد شدند درین اثنا لوط علیه السلام از آن حرکات خبر یافت
آمد و ایشان را منع کرد و تخویف نمود که این فعل بد درگذرید و توبه کنید تا آمرزش
یابید

باید از سخن پیغمبر ابا کردند و اعراض نمودند و میگفتند خدای ما ما را ازین بازنمی دارد و تو
برخود بازبداری وی ترسانی هرچه دیگر غیر این می گویی اطاعت میکنیم اما ازین
فعل بازنمی ایستیم لوط علیه السلام گفت ای گروه إِنِّي لَكُمْ رَسُولٌ أَمِينٌ فَاتَّقُوا
اللهَ وَأَطِيعُونِ بدرستی که من مر شما را رسول فرستاده حقم و موصوف به امانتم و بی غرضی
میگویم با شما که از خدای تعالی بترسید از آن ناکردنی که میکنید و سخنی من بشنوید و دیگر گرد
این فعل قبیح مگردید وَمَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ إِنْ أَجْرِيَ إِلَّا عَلَى رَبِّ الْعَالَمِينَ و
نمیخواهم من بر تبلیغ رسالت از شما مزدی و هیچ گونه از شما توقع و طمعی ندارم
و نیست مزد من مگر به پروردگار عالمیان پس قول شخصی چنین را باید شنید که او نیکو
خواه شماست نه بدخواه و دیگر فرمود که أَتَأْتُونَ الذُّكْرَانَ مِنَ الْعَالَمِينَ وَتَذَرُونَ
مَا خَلَقَ لَكُمْ رَبُّكُمْ مِنْ أَزْوَاجِكُمْ بَلْ أَنْتُمْ قَوْمٌ عَادُونَ آیا شما آمده
می نمایید و مشغولی میکنید با مردان که خلق ایشان نه از برای استمتاع است یعنی خطا کرده
می گذارید آنها که خدای تعالی آفرید برای استمتاع شما که زنان شما باشند که شما گروه
ی اید طغیان کنندگان و از حد تجاوز کنندگان قَالُوا لَئِنْ لَمْ تَنْتَهِ يَا لُوطُ لَتَكُونَنَّ مِنَ
الْمُخْرَجِينَ چنین گفتند گروه لوط که اگر باز نه ایستی تو ازین قول ای لوط هر آینه تو از اخراج کرده
ندگان خواهی بود و ازین مقوله دیگر مگوی که ایذا بلیغ از ما بتو خواهد رسید بعد هفت سال

هفت ماه لوط علیه السلام ایشانرا ازین فعل منع میکرد و میگفت حق تعالی زنانرا
بر شما حلال ساخته و مردانرا احرام زیرا که نسل وابسته بزنانست و از مردان منقطع
است و بحسب شرع و عرف و عقل این فعل شنیع است ایشان در جواب میگفتند که
که ایشانرا از شهر اخراج می باید کردن که بسیار دعوی پاک دامنی می نمایند تا آخر لوط
درماند و گفت بارخدایا این قوم دست تعدی از آستین طغیان بیرون آورده اند
و بعصیان افتاده اند و ترک این فعل زشت نمی کنند و هرچند من به براهین و دلایل
بر ایشان ثابت میکنم که این فعل بد است دست از آن بدارید و از خدای خود شرم
دارید بجای نمی رسید و مرا میرنجانید و شب و روز در بند ایذای منند رب نجنی و اهلی
مما یعملون ای پروردگار من برهان و خلاصی ده مرا و اهل مرا از شر آنچه این بد
بختان میکنند مرا از ایشان برهان و جزای عمل ایشان بدیشان بازرسان دعای لوط
باجابت مقرون گشته حق تعالی جبرئیل را فرمان داد که برو با ملایکه دیگر و شهر لوط را زبر کن
ساز و خانه غیر لوط و بعضی که بوی گرویده اند متنفس نمانند گویند جبرئیل آمد با دو فرشته
که میکائیل و اسرافیل بود که اول بخانه خلیل نازل شدند و بشارت اسحق رسانیدند چنانکه
مذکور شد و بعضی گویند که به چهار فرشته دیگر آمدند بشارستان لوط بصورت جوانان
زیبا و لاله رخان رعنا با رویهای افروخته و عرق بر عذار عارض ایشان نشسته چون به
بود که

بود که به بازار آن شهر درآمدند و طلب خانه لوط میکردند اتفاقا لوط علیه السلام در راه
بدیشان رسید چون آن حسن و شمایل دید گفت با خود که این جوانان غریب اند و احوال
این بدبختان نمی دانند که در میان روز با این حسن دلفروز به این شهر درآمدند آمد نزدیک
ایشان و ایشان را از آن حال خبر کرد ایشان در لوط آویختند که بس ما را بخانه خود فرود آر
و در میان این جمع مگذار لوط ایشان را بخانه برد و فرود آورد تا از مردم آن شهر محفوظ
مانند بخیال آنکه پسران امردند و غریب زن لوط چون آن حال و آن جمال دید دوید بکوچه
و بازار و آن مردم را ازین صورت اخبار کرد که لوط شما را ازین کار منع میکند و اینک بعضی
که از آفتاب سبق می برند بخانه خود فرود آورده مردم که این خبر شنیدند تمام دست از کار
بداشته روی بدر خانه لوط نهادند و میگفتند اکنون بر لوط دست یافتیم چون نزدیک سرای
لوط رسیدند لوط بر آشفت و میگفت وا اسفی این روز صعب است و این چه حال عجب است چه کنم
با این جوانان غریب مهمان چنانکه قرآن از آن خبر میدهد فلما جاءت رسلنا لوطا سیء بهم
وضاق بهم ذرعا وقال هذا یوم عصیب یعنی آنگاه که آمدند ملایکها و فرستاده ما بسوی لوط
از جهت دفع قدم لوط اندوهناک شد از آن حالت و تنگ آمد بسبب آمدن ایشان بوسع و طاقت و
و گفت این روز سخت است که بر من واقع شده و کار صعب است که در این وقت دست داده
وجاءه قومه یهرعون الیه ومن قبل کانوا یعملون السیئات و آمدند گروه او به خانه

وی حال آنکه ایشان شتابان بودند بجانب او بواسطه اخبار زن او که بگوش ایشان رسیده
بود و آن قوم بودند که میکردند از آن پیش عملهای زشت فاحش قال یا قوم هؤلاء
بناتی هن اطهر لکم فاتقوا الله ولا تخزون فی ضیفی الیس منکم رجل رشید
چون قوم گرد خانه او فرو گرفتند وی خواستند که از در و دیوار خود را بخانه اندازند و آنرا
ندا بر سوای تمام بیرون آرند لوط گفت ای قوم شما چه میخواهید که گرد خانه من
فرو گرفته اید اینک دختران من شما را بعد از نکاح و تزویج اطهر و پاکتر و الیق اند از بر
پس از خدای تعالی بترسید و فضیحت مکنید در باب مهمانان من آیا نیست در میان شما مر
دی که راه یافته باشد بحق نیک و بد آنکه یکدیگر تمیز تواند کردن قالوا لقد علمت ما لنا فی
بناتک من حق وانک لتعلم ما نرید گفتند ای لوط تو تحقیق کرده و دانسته که نیست
ما را در دختران تو رغبتی و تو هر آینه میدانی که ما را چه باید چرا بیهوده خود را عذاب
میکنی در آن باب قال لو ان لی بکم قوة او آوی الی رکن شدید گفت لوط
علیه السلام کاشکی مرا بودی بر دفع شما قوتی یا پناه بردمی بجای محکمی یعنی جمعی
بودند که معاون من می شدند و شر شما بدیشان از این غریبان دفع میکردند ملائک
چون این گفت و شنید را استماع کردند و لوط را بسیار پریشان و ملول حال یافتند قالوا یا
لوط انا رسلنا ربک لن یصلوا الیک فاسر باهلک بقطع من اللیل ولا یلتفت منکم احد
الا امرأ

الا امرأتک انه مصیبها ما اصابهم ان موعدهم الصبح الیس الصبح بقریب
گفتند ملائکه ای لوط بدرستی که فرشتگانیم و فرستادگان پروردگاریم که ترا ازین قوم بر
هانیم چنانچه هرگز نرسند گزنده تو بتو زیرا که ایشان از اهل عذاب اند و تو از اهل نجات
و صواب پس چون پاره از شب بگذرد اهل خود را بیرون بر و باز پس منگر که حکم چنانست
از شما باید که هیچ کدام باز پس منگرد مگر زن تو که از باقی مانده گان عذاب خواهد بود
و خواهد رسید بوی عذاب و عقاب آنچه بدیگران برسد از آن عذاب و عقاب و بدرستی
که وعده عذاب ایشان صبح است پس که لوط میخواست عذاب بایشان واقع شود
و از موعدی پرسید ایشان گفتند وعده هلاک ایشان صبح است و صبح نزدیکست بعدا
آن لوط با اهل خود از میان ایشان در آن شب بیرون آمدند و زن را بگذاشتند و هنوز
آن قوم پلید دست از آن خانه نمی داشتند و در جستجوی پسران بودند آورده اند
که چون زن وی خبر یافت که او بیرون خواهد رفتن در آن شب آمد و مردم را خبر داد تا
مهلا بر وی بگیرند و دروازها ببندند چون وقت بیرون رفتن لوط در آمد دروازها را مسدود یافته
بودند و عاجز شدند جبرئیل آمد و یک دروازه را گشوده چنانچه ایشان نا خبر شدند و لوط و اهل
او را بیرون فرستاد ایشان نرفتند تا وقت صبح که وعده عذاب بود قوم بدان جا
که رسیده بودند قرار گرفتند چون وقت صبح شد و تمام ایشان در خواب غفلت بودند

که جبرئیل علیه السلام بامر جلیل مجموع این شارستان را با توابع واللواحق از جبال واراضی وانهار
واشجار وحیوانات از زمین برکنده وبر یک بال باقبال خود گرفت وبر هوا برشد تا نزدیک
آسمان رسید چنانکه اهل سموات فریاد کلاب ونعره حیوانات می شنیدند ودر بعضی روایات
آمده است که آن چهار شهر بوده زیرا که چون این آیت نازل شد که ذِي قُوَّةٍ عِندَ ذِي الْعَرْشِ
مَكِينٍ مُطَاعٍ ثَمَّ أَمِينٍ حضرت رسالت صلی الله علیه وآله از جبرئیل علیه السلام که حضرت
عزت ترا ثنا گفته پرسید بقوت وامانت بیان کن که قوت تو چه بوده وامانت تو از چه شد جبرئیل
گفت یا رسول الله اما قوت من آنکه بود این لوط را که چهار شهر بود ودر هر شهری چهار صد هزار
مرد کاری بود غیر اطفال ودرازی وحواری آنرا از زمین برکندم وبر یک بال خود گرفته
بر هوا شدم چنانچه اهل سموات آواز خروس وکلاب می شنیدند وآنجا بداشتم تا امر
رسید که سرنگون ساز واما امانت من آنکه بهیچ امر مامور نشدم که او را بواجبی رسانیده باشم
در امور حق هرگز بقدر ذره زیاد ونقصان نشده والقصه جبرئیل گفت خداوندا شهر
های لوط را با جبال وامتعه وانتقال ومردم از پیر وجوان وحیوانات ونباتات تمام را
برداشته بدین محل رسانیده ام فرمان چیست فرمان رسید که سرنگون ساخته از اینجا رها کن
روح الامین بامر رب العالمین آن شهر را از آنجا گذاشت سرنگون چون به پایین رسید آن
زمین دیار مانده بود کما قال الله تعالی فَجَعَلْنَا عَالِيَهَا سَافِلَهَا وَأَمْطَرْنَا عَلَيْهَا حِجَارَةً مِّن
سجیل

سِجِّيلٍ مَّنضُودٍ مُّسَوَّمَةً عِندَ رَبِّكَ وَمَا هِيَ مِنَ الظَّالِمِينَ بِبَعِيدٍ یعنی آنگاه که آمد فرمان ما گردانیدیم
زبر آن را زیر آن یعنی سرنگون ساختیم وبارانیدیم بران دیار سنگها از سنگ بهم نهاده
از محکمی نشان داده از نزد پروردگار بر آن گروه ستمکار ونیست آن سرنگون کردن وسنگ بارانیدن
بران ظالمان دور زیرا که از کار شده بواسطه عصیان آن نابکاران مستحق سنگباران شده بودند
گویند که بعضی از مردم شهر لوط که در آن وقت بتجارت ومعاملات رفته بودند بشهرهای دیگر در این محل
آن سنگ بر سر ایشان باریدن گرفت وتمام هلاک شدند ومردم دیگر را از آن تعب نرسید اما ایزد لوط
علیه السلام بشام فرمود وهفت سال دیگر زیست آنگاه راه خلق رها کرده روی بجانب معبود کرد گویند وفات
وی در چهارشنبه بود از ماه ربیع الاول وعمر وی مبلغ دو صد بوده والله اعلم بالصواب باب
یازدهم در قصه یعقوب پیغمبر علیه السلام وی پسر اسحاق بن ابراهیم بود علیهما السلام وگویند
مادرش دختر لوط بوده وفرزند اول اسحق علیه السلام عیص بوده وبعد از و یعقوب وبدین سبب
که از عقب عیص آمد او را العقوب نام کردند اما مادرش او را اسرائیل نام کردند بزبان عبری یعنی
عبد الله چون اسحق علیه السلام درگذشت پیغمبری بیرات رسید وعیص نیز پیغمبر بوده ویعقوب بر شریعت
ابراهیم علیه السلام بودی وخلق را دعوت نمودی وبعد از اسحق یعقوب در کنعان مقیم شد وگویند
که وی را هفت زن بوده ومادر یوسف علیه السلام حیان نام داشته دختر لابان بن لوط بوده وزنی
با جمال بوده در صورت وبا کمال در سیرت ودهم درجه‌ای فرمان یافت وازو یوسف وبنیامین دو پسر

از ایشان مانده یعقوب را علیه السلام دوازده پسر بود و هفت دختر پسران او روبیل و شمعون ولاوی
و یهودا و لیناجر و زبولون و یسوحر و یقتالی و حاد و اشر و یوسف و ابن یامین و اکثر پسران او
قوی و پر زور بودند بمرتبه که سنگ هزار من را بر داشتندی و چند قدم بینداختندی و همه نیکو روی
بودند اما یوسف علیه السلام از همه اجمل بود و یعقوب علیه السلام امور دین و دعوت خلایق روی زمین
به پسران گذاشته بود و خود پیوسته در گوشه عبادت کردی و غزوات نیز پسران وی اقدام نمودندی
و از جمله غزوات در آن زمان واقع شد از آن عمالقه بود که بقیه عاد در آن شخصی مانده بود و او را
علاق گفتندی و بغایت مردی دعاوی بود و بت پرستیدی و بعضی گویند دعوی خدایی نیز کردی
آن بدبخت با سعادت با یعقوب دشمن بود و نایک نوبتی با لشکر عظیم روی بجانب یعقوب نهاد و یعقوب
از آن خبر یافته پسر خود را یهودا بحرب وی فرستاد و یهودا لوای دین برافراشته فی الفور
دمار از روزگار آن ناجار بی دین بر آورد و تمام ایشان را استاصل ساخته با فتح و نصرت بحضرت
پدر بزرگوار باز آمد و غنایم بسیار گرفته بودند بعضی به پسران و بعضی دیگر بفقرا و مساکین صرف
کرد و یعقوب را علیه السلام گله و رمه و زراعت بسیار بود و همه آنها را در میان پسران تقسیم نمود و
اما میل دل بجانب یوسف علیه السلام بیشتر داشتی و نظر و شفقت تربیت بحال او بیشتر گماشتی و
پیوسته بجهت روی منظور نظر بودی و یک لحظه او را از خود جدا نساختی و هر روز بامداد که خدی
تمام پسران ما نثار خویش طلبیده بنشاندی و صحف را با ایشان تعلیم کردی و قرائت آموختی اما چون
ساعتی

ساعتی از آن بگذشتی پسران همه متفرق شدندی و او با یوسف پرداختی و نکات و دقایق علوم
بوی آموختی و امور دینی و دنیاوی بوجه احسن ساختی و تا یوسف حاضر بودی چشم از وی برنداشتی
و با کسی دیگر خطاب نکردی چون چندگاه حال بدین منوال بگذشت و پسران وی دیدند که روز بروز
التفات یعقوب نسبت به یوسف در تزاید است و با دیگران آن مقدار میل خاطر ندارد و برادران
از آن رنجیدند و بروی حسد بردند تا آخر ایشان به یوسف علیه السلام آن همه جفا رسید ان الله
لغنی حمید

باب دوازدهم در قصه یوسف علیه السلام و دو فصل است فصل
اول در سبب نزول سوره یوسف و بعضی از احوال او بدانکه در سبب نزول سوره علما
تفسیر را اقوال است یک قول آنست که یک نوبت میان مسلمانان و جهودان مناظره واقع شد
در باب کتاب که آیا قرآن افضل است یا توریت جهودان گفتند توریت افضل است و
اکمل زیرا که احسن قصص قصه یوسف است و در کتاب شما مسطور نیست جبرئیل نازل شد و این سوره
بر خواجه عالم صلی الله علیه و آله و سلم خواند با انواع حکایات غریبه و دقایق عجیبه که در کتاب ایشان نا
مذکور بود و قول دیگر آنکه در آن وقت که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم از مکه هجرت
فرمود و بمدینه مهاجر ملول خاطر بودند و از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم التماس نمودند
که از برای ایشان حدیثی یا قصه بفرمایند تا از ملالت رهایی یافته تسلی یابند این سوره نازل شد
که احسن قصص است و پیغمبر بر ایشان خواند تا ایشان را آرامی پدید آید و از ملالت خلاص

یافته و قول دیگر آنست که این سوره از جهت تسلی حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم
نازل شده بعد از اخبار واقعه امام حسن و امام حسین علیهما السلام چنانچه در خبر است که روزی
حضرت سید کائنات و شفیع قیامت موجودات صلی الله علیه وآله وسلم نشسته بود و حسن و حسین را
بر کنار نشانده گاه روی بر روی حسین می مالید ناگاه جبرئیل امین بفرمان اله در رسید و خطاب
رب الارباب رسانید که اَتُحِبُّهُما آیا حسن و حسین را دوست میداری خواجه فرمود که نعم
اَولادُنا اَکبادُنا چگونه دوست ندارم دو پاره جگرند و روشنایی چشمند و فرزندان ارجمند
و دو جگر گوشه دلپسند جبرئیل گفت کدام را دوستتر میداری فرمود که ای برادر هر دو در
یک صدفند و هر دو برج یک آسمان خورشیدند هر دو را دوست میدارم جبرئیل گفت ای سید ملک جلیل
میگوید که ای حبیب من آگاه نه ازانکه یکی ازین دو فرزند ارجمند را بزهر قهر از پا در آرند
و یکی را تیغ بی دریغ سر بردارند خواجه صلی الله علیه وسلم چون از جبرئیل قصه زهر حسن
و قصه قهر حسین شنید فرمود که مَن یَفعَلُ لَهُما با جگر گوشگان من این بی رحمی که کند جبرئیل
فرمود جمعی از امت تو بهتر عالم فرمود که یُؤمِنُونَ بی و یَرجُونَ شَفاعَتی وَیَقتُلُونَ اولا
دی این جماعت بمن ایمان آرند و شفاعت من امیدوارند و فرزندان مرا بکشند چنین
گفت آری خواجه فرمود بچه گناه جبرئیل گفت بی هیچ جنایتی ازین جنایت روا دارند
عالم صلی الله علیه وسلم ازین اخبار گریان شده غبار اغبار آزاری خردان بر آینه
مبارکش

مبارکش نشست جبرئیل از برای خرسندی دل خواجه پیغام رسانید که از معامله عصیان
امت عجب مدار و از واقعه برادران یوسف بیاد نیستی اگر اینها چاکر استند آنها برادر اند
اگر اینها بی خبر اند آنها از نسل پیغمبر اند پس قصه یوسف از برای تسلی دل مصطفی و آرامش
بال آنحضرت نازل شد و بعضی دیگر از مفسران این آورده اند که علمای یهود بعضی از اشراف عرب
را گفتند که از محمد صلی الله علیه وآله سؤال کنید که سبب انتقال آل یعقوب علیه السلام از شام بمصر
چه بود این سوره نازل شد که بسم الله الرحمن الرحیم الٓرٰ تِلکَ آیاتُ الکِتابِ
المُبِینِ یعنی بگو تفکر کنی و ببین که این آیتها کتاب مبین است یعنی روشن کننده قصه یهود
است که سوال کرده بودند اِنّا اَنزَلناهُ قُرآناً عَرَبِیّاً لَعَلَّکُم تَعقِلُونَ بدرستی که ما
فرو فرستادیم قرآنرا یعنی بعضی از قرآن بلغت عرب تا باشد که شما فهم کنید و بمعانی آن
برسید نَحنُ نَقُصُّ عَلَیکَ اَحسَنَ القَصَصِ بِما اَوحَینا اِلَیکَ هذا القُرآنَ وَاِن کُنتَ مِن
قَبلِهِ لَمِنَ الغافِلِینَ ما میخوانیم بهترین قصه که خوانده شود بدرستی کردن ما بسوی تو این
سوره مغفره را بدرستی که بودی تو پیش از نزول این سوره از ما آگاهان یعنی از داستان
این غافل بودی و این غفلت غیر مذموم است گروهی برآنند که این سوره برای تسلی حضرت رسا
لت صلی الله علیه وآله وسلم نازل شده بعضی در وجه احسنیت گویند که این قصه احسن است
زیرا که نزول او از جهت اخبار واقعه حسین و حسن علیهما السلام است چنانکه مذکور شد

وطایفه آورده اند که چون صاحب این قصه در آن زمان احسن خلق بوده از روی خلق
وخلق پس حالات او نیز تابع وی باشد در احسنیت و بعضی دیگر گفته اند که این قصه بر
وجهی که در قرآن مذکور است احسن است از آنکه در توریت و انجیل مسطور
است و جماعتی گویند که به الفاظ عربی این قصه احسن است از کلمات عبری و گروهی
از اهل حال و درد گفته اند که این قصه احسن است زیرا که عشق و درد است از صدای سخن
عشق ندیدم خوشتر یادگاری که درین گنبد دوار بماند و غیر از اینها نیز گفته اند القصه
یوسف علیه السلام در دوازده سالگی یک شب جمعه سر در کنار پدر داشت در خواب بود ناگاه سراسیمه
از خواب در آمد یعقوب علیه السلام گفت ای پسر ترا چه رسیده اذ قال یوسف لابیه یا ابت
انی رایت احد عشر کوکبا والشمس والقمر رایتهم لی ساجدین یاد در وقتی که گفت
مر پدر بزرگوار خود را که ای پدر در واقعه دیدم که من بر سر کوهی بلندی بودم که در حوالی او
انهار بسیار روان شده [illegible] تمام سبز و خرم ناگاه یازده ستاره و آفتاب و ماه
دیدم این ها مرا سجده کنند کان یعقوب علیه السلام چون آن خواب را استماع فرمود
دانست که برادران یازده گانه او و شمس و قمر عبارتست از زوج و جده که خاله یوسف
بود و این ها تعظیم و تکریم وی بجای خواهند آورد و در کشاف مذکور است که جابر رضی الله
عنه روایت کند که یهودی نزد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله آمد و گفت یا محمد مرا خبر کن

از آن

از آن کواکب که یوسف را سجده کردند آنحضرت ساکت شد در آن حال جبرئیل نازل شد
آنحضرت را از احوال و اسامی آن کواکب خبر کرد و اینه آنگاه آن حضرت فرمود که اگر ترا خبر دهم از اسامی آن
کواکب اسلام اختیار میکنی یهودی گفت بلی آنحضرت فرمود که یوسف در واقعه دید که جریان و طارق و ذیال
و قابس و عمودان و فلیق و مصبح و ضروح و فرغ و وثاب و ذوالکتفین و آفتاب و ماه از آسمان
نزول کردند و ورا سجده کردند یهودی گفت والله که اسمای این ها اینست و مسلمان شد القصه
بعد از آن یعقوب در تفکر شد که اگر برادران وی این واقعه بشنوند و ازین قضیه اطلاع یابند
و این ها در تعبیر وقوف تمام دارند هر آینه قصد وی کنند قال یا بنی لا تقصص رویاک علی
اخوتک فیکیدوا لک کیدا ان الشیطان للانسان عدو مبین گفت یعقوب ای
پسرک من تعبیر از روی شفقت و محبت است نصیحت کنی و مگوی خواب خود را به برادران
خود که حیله کنند برای هلاکت تو حیله کردنی بسبب وسوسه شیطان بدرستی که دیو سرکشی که [illegible]
است مر آدمی را دشمنی [illegible] پیدا و خصومت [illegible] آشکارا و کذلک یجتبیک ربک و یعلمک
من تاویل الاحادیث و یتم نعمته علیک و علی آل یعقوب کما اتمها علی ابویک من قبل
ابراهیم و اسحق ان ربک علیم حکیم و همچنین که ترا برگزیدند برین چنین خوابی
که دلیل شرف و نشانه تفوق تست بر اخوان برخواهد گزید ترا پروردگار بفرمان فرمای
و یاد دست هی خواهد آموخت ترا از تعبیر خوابها و از علم کتابها و تمام خواهد کرد نعمت خود را که نبو

نبوتست بر تو و بر نسل یعقوب که انبیا از وی بیرون آرد همچنانچه تمام کرد نعمت نبوت را
بر دو پدر تو پیش از تو که مراد جدست و پدر جد یعنی ابراهیم و اسحق بدرستی که
پروردگار تو داناست بانکه استحقاق اجتبا دارد استوار کارست درست کردار بلند
اخبار باید کرد لقد کان فی یوسف واخوته آیات للسائلین بتحقیق که هست در قصه یوسف
علیه السلام و در حکایت برادران او نشانهای قدرت با دلیل حکمت مر پرسنده گان را و خبر است
نیز آورده اند که چون یوسف علیه السلام خواب مذکور را با پدر تقریر کرد یعقوب علیه السلام
بکتمان آن وصیت فرمود و باجتبا و نعمت او مژده داد که بدولت نبوت و بمرتبت سلطنت خوا
هی رسید یعنی از زنان برادران وی درین حالت این سخن شنودند و غمازان ام لوان
بخانه آمدند صورت حال باز نمودند ایشانرا عرق حسد در حرکت آمد و تدبیر مهم مشغول
گشتند اذ قالوا لیوسف واخوه احب الی ابینا منا ونحن عصبة ان ابانا لفی ضلال مبین
یعنی یاد کن آنرا که گفتند برادران یوسف بایکدیگر هر آینه یوسف و برادرش یعنی ابن یامین
دوسترست سوی پدر ما از ما و حال آنکه ما جماعتی توانائیم با قدرت و ایشان خورد سال و
بی کفایت پس بایستی یا را دوستر داشتی و نظر تربیت ما از ایشان بر داشتی و بر حال ما گماشتی
وای کارکرده [illegible] ضعیف را برده مرد قوی اختیار کرده بدرستی که پدر ما در گرداب خطا
افتاده دور از صواب و این بغایت امر انکارست نزد اولو الالباب آورده اند که چون
شیطان

شیطان این کلمات از ایشان استماع کرد بصورت پیری بر ایشان ظاهر شد و گفت یوسف منجوا
ه که شما را به بندگی گیرد گفتند ای پیر روزگار تدبیر این کار چیست گفت اقتلوا یوسف بکشید او را
اطرحوه ارضا یخل لکم وجه ابیکم وتکونوا من بعده قوما صالحین یا بیفکنید بزمینی دور
از عمارات یا موضعی که در آن سباع باشند یعنی او را غایب کنید تا خالی ماند برای شما روی پدر
شما یعنی چون او نباشد پدر روی بشما آرد و تمامی بشما اقبال کند و باشید پس از یوسف یعنی
بعد از ساختن کار او گروهی شایستگان یعنی توبه کنندگان قال قائل منهم لا تقتلوا
یوسف والقوه فی غیابت الجب یلتقطه بعض السیارة ان کنتم فاعلین گفت
گوینده از ایشان که یهودا بود مکشید یوسف را که قتل گناه عظیم است و از آتش دوزخ
بترسید و بیفکنید او را در قعر چاه تا فرا گیرند بعضی از راه گذریان که بدانجا برسند و برندش
بناحیه دیگر و شما از وی بازرهید یعنی چون غرض شما نابودن اوست بدین وجه باید کرد
اگر هستید شما کار کنندگان بمشورت و اتفاق نمایندگان بدین صورت پس همه بدین متفق
شدند و نزد پدر آمده گفتند فصل بهار رسیده و سبزه از زمین دمیده و میدانیم که یوسف
را در این خانه دلگرفته میشود که او را با ما بصحرا فرستی که تفرج بهار کند و گشت لاله زار نماید
تاش بدلخوشی بدان بکنید یعقوب علیه السلام فرمود تا کنون [illegible] یوسف چیده ام
از همه دامن در چیده ام روا مدارید که شما در گلزار باشید و من بخزان خار هجر گرفتار

شما در بهار عیش خندان باشید و من در غم خانه گریان فرزندان یعقوب در مانده
پیش یوسف علیه السلام آمدند و از تماشای سبزه و صحرا نسمه بادی در میان نهادند گفتند
موسم گلزار و تماشای بهار دو سه روزی بیش نیست غنیمت می باید دانست که دیگر ترک
تاراج خزان در پیش است یوسف علیه السلام چون نام سبزه و لاله زار و تماشای
بهار شنید خاطر مبارکش متوجه شد و به برادران پیش پدر آمده التماس نمودند
که با برادران بگشت دشت روم و تماشای بهار کنم یعقوب چون این سخن بشنید سر تامل
بجیب تفکر کشید قالوا یا ابانا ما لک لا تأمنا علی یوسف وانا له لناصحون ارسله معنا غدا
یرتع ویلعب وانا له لحافظون گفتند برادران یوسف ای پدر ما چیست ترا که امین نمیداری ما را
بر یوسف و تامل میکنی در فرستادن او و حال آنکه ما مر او را هر آینه نیکخواهانیم و بغایت بروی مهربان
بفرست او را با ما فردا بجانب صحرا تا در صحت و فراخی معیشت میوه ها و نقلها خورد و بازی کند بر
تیر انداختن و اسب تاختن و به درستی که ما مر او را نگاه بانیم از همه آفات روزگار ایام یا از سباع
و هوام قال انی لیحزننی ان تذهبوا به واخاف ان یأکله الذئب وانتم
عنه غافلون گفت یعقوب علیه السلام به درستی که مرا اندوهگین دارد آنکه شما ببرید او را
از پیش من چه شدت مفارقت او بر من بسیار است و صبر از مدد وی کم دمی قرار
دیده پدر نخواهد بود و دل علاوه غم دیگر میترسم از آنکه او را بخورد گرگ درنده

چه بدان

چه بدان زمینی که شما میروید گرگان درنده بسیار اند و دل کشنده بی شمار مبادا گرگی یا دزدی
قصد وی کنند و مرا بر خاک ماتم نشانند و شما از وی بیخبر باشید بسبب اشتغال بتماشا یا غفلت
اهمال در محافظت قالوا لئن اکله الذئب ونحن عصبة انا اذا لخاسرون گفتند
برادران یوسف بخدای اگر او را بخورد گرگ و حال آنکه ما گروهی توانا و قوی هیکلیم که هر یکی
از ما باده شیر در محاربه و مقاومت می توانیم کرد بدرستی که ما آن وقت که او را گرگ دهیم مرا
بنه باشیم از زیانکاران پس چون یعقوب علیه السلام مبالغه فرزندان شنید و میل یوسف بگشت
دشت و تماشای کوه و صحرا دید دل بر الم هجران نهاد و بقضای ربانی رضا داده تن بسودا
سر و تن یوسف را بشستند و مویش شانه زدند و جامهای کوشش پوشانیدند و پیراهنی ابراهیم علیه
السلام که جبرئیل علیه السلام از بهشت آورده بود در وقت القای آتش نمرودی در وی پوشانیده
بود و میراث به یعقوب رسیده چون تعویذی بر بازویش بست و [illegible] فرزندان تا
شجرة الوداع که بر در دروازه کنعان بود بیرون رفت و آن درختی بود که در آنجا
رسم شده بود که اگر کسی را که احترام کردندی در وقت سفر او تا بیت بیرون آمدندی
تا پای آن درخت و در آن محل مراسم وداع بجای آوردندی بدین سبب او را شجرة الوداع گفتندی
چون نزد یعقوب از یوسف محترم تر کسی نبود تا آنجا بیرون آمد و یوسف را علیه السلام در کنار
گرفت کنار گرفته قانون گریه را ساز کرد و بسوز دل وداع آغاز کرد و با سینه پر غم دیده

پدرم باین معنی ترنم میفرمود بگذار تا بگریم چون ابر در بهاران کز سنگ ناله خیزد روز وداع یا
ران یوسف که پدر را گریان دید قطرات گلاب بر گلبرگ رخسار باریدن گرفت و از نرگسها رید
خونین آب به الماس مژه سفتن آغاز کرد و گفت ای پدر سبب که چه حکمت است که از گریه تو دل
خود را غرقاب خون می بینم یعقوب علیه السلام گفت ای یوسف از این رفتن تو اندوهی عظیمی
بتمام دل من میرسد و نمی دانم که سرانجام من بکجا خواهد کشید و از الام مفارقت تو چون جان
خواهد رسید باری لا تنسنی فانی لا انساک مرا فراموش مکن که من ترا فراموش نخواهم
کرد پس فرزندانرا طلبیده در باب محافظت یوسف مبالغه بسیار فرمود و به یک یک
سفارش علیحده نمود ایشان گفتند بالعین والراس چه احتیاج سفارش است که بر حو
خاطر مبارک تو خواهد انجمان کنیم و از فرموده تجاوز ننماییم ایشان در پیش پدر یوسف را
باعزاز تمام بر دوش گرفته روی براه آوردند یعقوب علیه السلام در عقب ایشان می نگریست
واز شوق لقای فرزند ارجمندی گریست و ایشان میرفتند و در قفا نظر می کردند می دیدند
که پدر استاده و در ایشان می نگرد و می گرید ایشان بواسطه تسلی پدر یوسف را از
یکدیگر می ربودند تا وقتی که از نظر پدر غایب شدند فلما ذهبوا به یعنی آنگاه که
بردند یوسف را گرفتند با او آنچه کردند و جفای پدر را بر یک طرف نهاده یوسف را بر زمین
زدند و آغاز طعن و طعنه نموده میگفتند که صاحب خواب کاذب ما چند بار تو کشیم و ترتیب

رنگ

رنگ تو چشیم آیا کجا اند آن کواکب که ترا سجده کردند امروزت از دست ما برهانند
و او را پیاده در آن بادیه روان ساختند یوسف علیه السلام بگریه در آمد و گفت یا اختاه
شما را چه شد یکی از حال پیر کنعانی یاد نمی کنید که هنوز بر سر راه گریانست و بر کودکی و
ضعف حال من رحم آرید که از تاب این غم جگر بریانست من چه کرده ام و کدام بی ادبی از من
بوجود آمده که با من این خواری میکنید و مرا پیاده میدوانید گفتند نازو نازکی از سر بدر کن مگر
آن احوال بینی در خواب بینی چنانچه دیدی چاره ندید پای برهنه در خار و خاره می دوید بر
هر برادر که دویدی طپانچه بر روی وی زدی و براندی و در دامن هر برادر که آویختی گریبانش
گرفتی و دور انداختی و او با دوان صحرا می دوانیدند و از تشنگی هر چند آب طلبیدی قطره آبش نمیدادند
تا بجایی رسیدند که در سه فرسخی کنعان بود و یوسف را پای آبله زده و نفس منقطع گشته و کلالت
نزدیک شده بی اختیار آنجا بیکباره بیفتاد یهودا چون آن صورت را مشاهده کرد او را در زیر دامن
حمایت گرفت و گفت دست تعدی در آستین توقف کشید و پیش از این بلا و ایذا مرسانید
آخر نه با من عهد کرده بودید که قصد قتل وی ننمایید و اگر اندک زمانی دیگر حال بر این منوا
ل می گذرد به عالم جاوید میپیوندد و بواسطه این سخن غضب ایشان تسکین یافته از کشتن
او در گذشتند و اجمعوا ان یجعلوه فی غیابت الجب واوحینا الیه لتنبئنهم بامرهم
هذا وهم لا یشعرون و رای خود محکم ساختند به آنکه بیفکنند او را در قعر چاه آنگاه

یوسف را آوردند بر سر چاه و سر او تنگ بود و پایان او گشاده و هفتاد گز عمق داشت پاره پاره
ده رسن پیدا کردند بر میان نازکش ببستند و بچاهش فرو گذاشتند دل از جان بر داشت و خود را
بکلی بحق واگذاشت دامنی بر آن سنگی که در سر چاه بود در آویخت از برش بر کشیدند
و چون بمیان چاه رسید شمعون آمد و رسن را ببرید از نزد جلیل ندا رسید بجبرئیل که ادرک
زینک عبدی دریاب بنده مرا در چاه کنعان جبرئیل پر زد از سدرة المنتهی بمیان چاه
رسیده یوسف را در هوا بگرفت یوسف بیهوش شده باهستگی او را به تک چاه رسانید و بر بالای
سنگی که در آن چاه بود خوابانید جبرئیل بامر جلیل از شربتهای بهشت بوی نوشانید و پیراهن
خلیل اکه تعویذوار بر بازو داشت در پوشانید جبرئیل بصورت یعقوب بر آمده سر یوسف
را بر کنار نهاد یوسف بهوش آمده چشم گشاده سر خود را بر کنار پدر دید بر چسپید و دو
دست در گردن روح الامین آورد و فریاد بر کشید که یا ابتاه کجا بودی که برادران من جفا
کردند و مرا از خدمت تو جدا کردند و ترا نیز بفراق من مبتلا کردند مرا سر و پای برهنه در بیابان
مهلک دوانیدند و آنچه از جفا و ستم ممکن بود بمن رسانیدند و آب و نان از من دریغ
داشتند گرسنه و تشنه بگذاشتند رخساره مرا بر زخم طپانچه پر خون کردند کسوت مرا با خاک
و خون برامیختند پیراهنی که تو بدست خود در من پوشانیده بودی از سر من کشیدند رسنی
خواری بر میان بستند که بیدادی بر پشتم زدند سرنگون بچاه در آویختند ای پدر در روی
من نگر

من نگر زخم و طپانچه به بین و در پهلوی من نظر کن و اثر جراحت ملاحظه کن یوسف میگفت و از
دیوارهای چاه آواز ناله می آمد جبرئیل میخروشید ملایکه می گریستند بی طاقت شده گفت ای پسر
من یعقوب نیستم روح الامینم فرستاده رب العالمینم پس سلام الهی بدو رسانید که حق میفرماید
که اندوهگین مباش که بزودی ترا از حضیض چاه باوج جاه رسانیم و برادرانت را بزودی
محتاج تو گردانیم تا هر آینه تو خبر دهی ایشانرا باین کاری که کرده اند در حقی که بتو رسانیده اند
و حال آنکه ایشان نداند که توئی و بجهت علو شان و رفعت مکان و باندک زمانی این صورت
روی نمود که بخدمت او آمدند و روی احتیاج بدرگاه وی آوردند و ایشانرا از آن خبر نبود
و جبرئیل بعد از ین بجای خود بازگشت آنگاه برادران بازگشته بکریه رفتند و بزغاله را
کشته پیراهن یوسف را بخون آلوده ساختند وَجَاءُوا أَبَاهُمْ عِشَاءً يَبْكُونَ قَالُوا يَا
أَبَانَا إِنَّا ذَهَبْنَا نَسْتَبِقُ وَتَرَكْنَا يُوسُفَ عِنْدَ مَتَاعِنَا فَأَكَلَهُ الذِّئْبُ وَمَا أَنْتَ بِمُؤْمِنٍ
لَنَا وَلَوْ كُنَّا صَادِقِينَ و آمدند نزد پدر خود شبانگاه بدروغ بگریستند و یعقوب علیه السلام
بر سر راه انتظار میکشید که اینک یوسف میرسد و کوه غم از دل او بر میدارد که آواز گریه
پسران بگوش وی رسید سراسیمه به پیش ایشان دوید که آیا شما را چه می شود یوسف کجاست
که او را نمی بینیم و گل وصال از گلستان رخسارش نمی چینیم گفتند ای پدر بزرگوار ما رفتیم بصحرا
و پیشی گرفتیم با یکدیگر در دویدن و تیر افگندن و بگذاشتیم یوسف را تنها نزد رخت و بار ما پس

جبرئیل

بخورد او را گرگ آن صحرا ونیستی تو باور دارنده ما را یعنی از ما باور نمیکنی واگرچه هستیم راست
گویان در همه کارها اما انجا از جهت بدگمانی که بنسبت ما داری ما را دروغ گوی می پنداری
و دلیل دیگر داریم بر خوردن گرگ یوسف را و آن پیراهن اوست وَجَآءُو عَلَىٰ قَمِيصِهِ بِدَمٍ
كَذِبٍ و آن پیراهن آوردند هم بر پیراهن یوسف بخون دروغ یعنی آورده اند پیراهن یوسف
نزد پدر بخون آلوده ساخته بدروغ یعقوب علیه السلام که پیراهن خون آلوده دید دغدغه هلاک
یوسف در دلش پدید آمد اما چون اطراف وی درست بود فرمود که عجب گرگی بوده که یوسف را
خورده و تعرض به پیراهنش نرسانیده پس آن پیراهن بر روی نهاده و آغاز گریستن کرد
و میگفت که ای فرزند دلبند وای مونس دل پسندیده را بادیه ببر داشتی و مرا بچه دلیکه گذاشتی
بی تو چون زیم در روزگار را بی تو چگونه گذرانم و ترا در کجا جویم در درد کرا گویم یا بُنَيَّ
يا قُرَّةَ عَيْنِي يا ثَمَرَةَ فُؤَادِي يا فِلْذَةَ كَبِدِي فِي أَيِّ بَحْرٍ طَرَحُوكَ بِأَيِّ سَيْفٍ قَتَلُوكَ
فِي أَيِّ بَحْرٍ غَرَّقُوكَ وبِأَيِّ أَرْضٍ دَفَنُوكَ ای نور دیده من وای سرور سینه من ای میوه
باغ دل غم رسیده من ای پاره جگر ستم کشیده من آیا ترا در کدام چاه انداخته اند و بکدام
تیغ هلاک ساخته اند آیا ترا در کدام دریا غرقاب فنا فکنده اند و کدام بقعه از زمین برای
دفن تو قبر کنده اند از این مقوله میگفت و میگریست تا بیهوش شد اما دانست که اینها
در این قول کاذب اند یا بالهام الهی یا پیراهن یوسف آورده اند که از پیراهنهای یوسف

سه علامت

سه علامت غریب در آن تعجیب بظهور آمد یکی آنکه یعقوب از پیرهن وی دانست که ایشان
در آن کار کاذب اند یکی دیگر آنکه عزیز از پیراهن وی که از قفا دریده بود معلوم کرد که یوسف
صادق است و زلیخا کاذب و یکی دیگر آنکه یعقوب بوی یوسف از پیراهن وی شنید از دور
گاه و چون آن پیراهن را بر روی وی انداختند بینا شد القصه چون بهوش باز آمد گفت
گفت از روی عتاب با فرزندان در آن باب که چنین است که شما میگویید بَلْ سَوَّلَتْ
لَكُمْ أَنفُسُكُمْ أَمْرًا فَصَبْرٌ جَمِيلٌ وَاللَّهُ الْمُسْتَعَانُ عَلَىٰ مَا تَصِفُونَ بلکه آراسته است برای
شما نفسهای شما و آسان ساخته کار بزرگ را از هلاک یوسف پس کار من صبر نیکو یعنی شکیبایی
که با آن شکایت نباشد مگر با خدای تعالی و خدا است یاری خواسته شده یعنی یاری از او میخواهم
بر آنچه شما صفت میکنید از هلاک یوسف علیه السلام آورده اند سه روز یوسف علیه السلام در آن چاه
بود و صباح روز چهارم مژده نجات بوی رسید وَجَاءَتْ سَيَّارَةٌ فَأَرْسَلُوا وَارِدَهُمْ فَأَدْلَىٰ
دَلْوَهُ قَالَ يَا بُشْرَىٰ هَٰذَا غُلَامٌ وَأَسَرُّوهُ بِضَاعَةً وَاللَّهُ عَلِيمٌ بِمَا يَعْمَلُونَ و آمد کاروانی
بنزدیک آن چاه و آن جمعی بودند که از مداین بمصر می رفتند پس فرستادند وارد خود را بسوی
آن چاه و وارد کسی را گویند که آب کشیدن کاروان متعلق بدو باشد و وارد آن کاروان مالک
بن دعر خزاعی بود از اهل مداین چون بر سر چاه رسید پس دلو در چاه فرو گذاشت و دلو
خود را فرو رسید به یوسف که در دلو نشین تا ترا بالا کشند یوسف علیه السلام

در دلو نشست و او دلو را گران دید حیران ماند در چاه فرو نگریست که ببیند که سبب گرانی
چیست ماهی را در آن چاه مشاهده کرد که در دلو نشسته و در آن سراسیمه گشته گفت
گفت ای مژده و شادمانی و گفته اند بشری نام صاحب او بود او را برای معاونت طلبید و گفت
این پسریست که دلو را گران ساخته پس بمدد کاری او یوسف را از چاه بر آوردند و پنهان داشتند
او را از کاروانیان از برای متاع تجارت یعنی که گفتند که او را بمصر بریم و بفروشیم
و گویند ضمیر اسروه راجع به برادران یوسف است یعنی برادران حال او را پنهان داشتند و گفتند
بنده ماست و افشا نکردند برای فروختن بمصر مناسب نمودند و آنچنان بود که از حال او خبر یافته برا
دران پیری کاروان آمدند و گفتند این غلام از ما گریخته او را بخرید و خدای تعالی داناست
بآنچه میکنند اولاد یعقوب با پدر و برادر با کاروانیان از احکام امر یوسف علیه السلام
آورده اند که چون برادران یوسف را علیه السلام بدیدند بزبان عبری باوی گفتند آنچه ما میگوییم
اگر بخلاف آن گویی البته ترا بقتل رسانیم یوسف علیه السلام خاموش شد با ایشان دو دست بر هم
نهادند مالک را گفتند که این بنده ما گریز پایست و نافرمان و دل بر خدمت ندارد و او را می
فروشیم بیا و او را بخر و بشهر دیگر ببر تا از ما دور افتد و خبر او نشنویم مالک گفت من زری که داشتم
بضاعت خریده ام و با من درمی نا سره مانده است گفتند تو بیامی که بهای غلام بسیار است
و بکسی که خریدار است اما با تو بسازیم که هرچه داری پس دست یوسف علیه السلام بدست او دا
دند

دند و شروه بثمن بخس دراهم معدودة وکانوا فیه من الزاهدین و بفرو
ختند او را به بهای اندک بی اعتبار کم عیار درهمی چند شمرده شده عادت اهل آن زمان
چنان بوده که مادون چهل درم را می شمردند و مافوق آنرا وزن میکردند مالک در بهای خرید
بیست و هفده عدد بوده یا بیست هر برادر دو درم بر داشتند آورده اند که یهودا نیز ازان
درم هیچ نگرفت القصه مالک یوسف را بخرید و بودند برادران درباره یوسف از بی
رغبتان یعنی نمی خواستند که او با ایشان باشد یا کاروانیان در خریدن او بی رغبت
بودند بجهت زخم گریختن و نافرمانی در خبر آمده که یوسف علیه السلام روزی در آینه نظر کرده
صورت مشاهده فرمود که فوق آن متصور نبود بخاطر مبارکش خطور کرد که اگر مرا
نامرا فروشند آیا در عرصه عالم کس یافت شود که قیمت من قیام تواند غیرت الهی بحرکت
در آمده این را ازو نپسندید که صورت خود دید و نگاه صورت بخاطر نگذرانید لاجرم
به بهای اندک او را فروختند و غیر ازین نیز گفته اند در سبب بندگی او القصه برادران وی
در باب محافظت او مبالغه بسیار کردند که اگر او را بغل و زنجیر بدید دیگر او را نیابید جدا
ان راه کنعان بر داشتند و یوسف را بگذاشتند و یوسف از عقب ایشان مینگریست و
پدر را یاد میکرد و میگریست که ای پدر بزرگوار کجایی تا ببینی که بچه گرفتارم و آواره بچه بازارم
امید که حق تعالی ترا صبری دهد و مرا شکیبایی ارزانی فرماید آنگاه مالک او را بمردم خود

پسر که او را نیکو محافظت کنید ملاحظه نماید و او را بر شتری سوار کرده روان شدند چون
پارهٔ ازین محل دور گشتند اتفاقاً گذر کاروانیان بر قبر مادر یوسف افتاد یوسف چون نگر
یست قبر مادر را دید خود را از شتر فرو انداخت و بسوی قبر وی شتافت و روی بر آن قبر نهاده
می نالید و می زارید تا خاک قبر همه گل گردید و بسوز دل میگفت که ای مادر مهربان کجایی که برا
دران بی من جفا کردند پشت و پهلوی مرا سیاه کرده بچاه انداختند و بدان اکتفا ننموده
بغیر و ستم پرداختند اکنون بدست اینان اسیرم و فرد مانده و از پدر بزرگوار در مانده
دور مانده و ازین سخنان میگفت و میگریست که ناگاه کماشتگان در قفا نگریستند یوسف را
ندیدند باز گشتند دیدند که یوسف اشک خونین از دیده می بارید و بزاری تمام می نالید
و سر و روی در آن خاک می مالید بخیال ایشان رسید که به این بهانه او داعیه گریختن کرده
فی الفور از مرکب فرود آمدند و دست و پای وی محکم بر بستند و طپانچها بر روی مبارکش زدند
گفتا ای مادر بدرود باش که حال فرزندت باین رسیده و سرانجام او باین کشیده
و یوسف را آنچنان البته ببالای شتر انداختند مقارن این باد تند بغایت سیاه در راه بدید
آمد بر وجهی آغاز کرد و رعد غریدن گرفت و عالم بمرتبهٔ تاریک شد که کسی را المی دید و
بیم هلاک رسید کاروانیان بجان فرو ماندند و دران امر متحیر گشتند با یکدیگر گفتند آیا چه تقصیر
از ما بظهور آمده که این چنین حادثهٔ روی نموده کارکنان مالک پیش آمدند که ما این غلام
عبریرا

عبری را رنجانیدیم و زدیم و بستیم از جهت آنکه داعیه گریختن کرده بود و خود را از شتر
انداخته مالک گفت فی الحال بروید و عذر او بخواهید تا از گناه شما در گذرد و این طوفان
فرو نشیند ایشان آمدند و زبان معذرت گشادند و بدست و پای یوسف افتادند که ما
بد کرده ایم از جریمهٔ ما در گذر و کاروانیان نیز بعذرخواهی اقدام نمودند یوسف از گناه
ایشان در گذشت فی الفور باد و صاعقه تسکین یافت و عالم روشن گشت بعد از آن او را
گرامی می داشتند و احترام وی بجای می آوردند تا بمصر رسیدند و در آن زمان پادشاه
آنجا ریان بن ولید عملیقی بود و زمام امور ملک خود را بدست قطفیر یا اطفیر مصری که او را
عزیز گفتندی باز داده بود چون خبر کاروانیان بمصر رسید کماشتگان عزیز بر راه کار
وان آمده یوسف را دیدند از لمعهٔ جمال او آشفته و حیران باز گشته خبر به عزیز مصر بردند
و او زنی داشت راعیل نام اما بزلیخا شهرت داشت گویند دختر پادشاه خطا بود
و بدانجا افتاده عزیز چون این خبر شنید با مالک پیغام داد که بامداد غلام خود را به
بازار آر روز دیگر مالک یوسف را آراسته ساخته بازار آورده بجلوهٔ آن
جمال شیرین شور از مصریان بر آمد بعد از آن دلال آمد و آنچنان که رسم
می باشد ندا می کرد که مَن یَشتَرِی عَبدًا اَنظَفَ الشَّبی فِی الدُّنیا مِثلُهُ لَم یُبت
که منجر دیده باین لطافت و نزاکت که جمال صورتش از کمال معنی خبری

ده و در دنیا نظیر خود نه دارد آورده اند که درین حالت یوسف فرمانی منادی را گرفت
وگفت دیگر اینچنین منادی مکن که نه چنین است که تو میگویی طریق منادی آنست که تو بگوی
منادی گفت پس چه گویم گفت بگوی مَن یَشتَری عَبداً ضَعیفاً نَحیفاً غَریباً مَظلوماً
حَقیراً کَئیباً که بخرد بنده ضعیف نحیف آواره مظلوم حقیر بیچاره گفت ای غلام
رسم فروختن نه آنست که تو گفتی عادت آنست که من گفتم یوسف گفت که البته برین
قول عمل کن بلکی پس در ندا یا انسب من کن و بگو مَن یَشتَری صدیق ابن اسرائیل اقدی بن
ذبیح الله ابن خلیل الله منادی گفت خاموش باش که اگر من بگویم این را زهره مردم
ازانی تاب آب شود کار خراب گردد پس همچنین بر عادت خود آواز می داد و سعی می نمود
و قیمت می افزود تا بجای رسید که هم سنگ مشک و نقره و دیبا بدهند آنگاه کسی را قوت
خریدن نماند عزیز در خریداری پای در پیش نهاد و آن مبلغ بداد اهل اشارت گفته که
چون یوسف درین حالت خود را گذاشت حضرت عزت او را برداشت آنگاه عزیز یوسف را
علیه السلام بخانه آورد وَقَالَ الَّذِي اشْتَرَاهُ مِن مِّصْرَ لِامْرَأَتِهِ أَكْرِمِي مَثْوَاهُ
و گفت آنکس که خرید یوسف را از اهل مصر یعنی عزیز مصر زن خود را یعنی زلیخا گرامی
دار و جای این غلام کنعانی را نیکو داشت و حسن تعهد جز نزد کسی را بجای
بکرد دلیل عزت و احترامست یکی از اهل درد آورده که چون زلیخا این سخن را از عزیز
شنود

شنود دیده بر جمال یوسف گشود بهر سو عنان توجه بتافت بجز قلب خود جای
بهتر نیافت فی الحال خانه دل را تهی ساخت و حجاب [illegible] مژه و به آب دیده رفت و روی
داده فرش محبت بگسترانید و آن خلاصه خلق را برای آن بنشاند تا زبان حالش می
مقال مسرتم گفت که اکرم مثواه نیز که خانه خانه تست تا ابد ازین عشق برین جان
مبتلا چه کند و عزیز دیگر گفت عَسَىٰ أَن يَنفَعَنَا أَوْ نَتَّخِذَهُ وَلَدًا شاید که او سود رساند
ما را در کار ضیاع و عقار و سرانجام مصالح روزگار یا فرا گیریم وی را به فرزندی
گویند عزیز عقیم بود گفت او را بفرزندی گیریم چه آثار رشد در بشره او ظاهر است
وَكَذَٰلِكَ مَكَّنَّا لِيُوسُفَ فِي الْأَرْضِ وَلِنُعَلِّمَهُ مِن تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ وَاللَّهُ
غَالِبٌ عَلَىٰ أَمْرِهِ وَلَٰكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ و همچنانکه بخت
یوسف را علیه السلام در دل عزیز جای دادیم متمکن ساختیم و جای دادیم یوسف را
در زمین مصر تا تصرف کند در آن و تا بیاموزیم او را از تعبیر خوابها یا معانی
کتب الهی و خدای تعالی غالب است بر کار خود هیچ کس را چیزی از آن رد
نتواند کرد و در چیزی از آن منازعت نتواند نمود یا غالبست بر امر یوسف که
برادران را در خاطر چنان بود که او را ناچیز زنند تا پدر بجمال آن
نپردازد و خدای خواهش نکرد الا آنچه خواست که او را از قعر چاه باوج جاه رساند

وبرادرانرا بدو محتاج گردانید و همچنانکه اراده اوست هرکرا خواهد عزیز کند و هرکرا
خواهد ذلیل گرداند ولیکن بیشتر مردمان نمیدانند که زمام امور بقبضه قدرت و مشیت او
وَلَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ آتَيْنَاهُ حُكْمًا وَعِلْمًا وَكَذَٰلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ و آن هنگام که
یوسف علیه السلام بقوت خود رسید هژده سالگی یا بیست سالگی و گویند میان سی و چهل
دادیم اورا نبوت یا حکمت و آن علمی باشد مقارن بعمل یا حکومت ملک مصر و دیگر
دادیم اورا دانشی در دین و علم تعبیر خواب و مانند این و همچنین که این کرامت را
بیوسف دادیم و ارزانی داشتیم یا دانش و هم نیکوکارانرا که نیکی اعمال ایشان بدین
رسانیم و مطالب و مقاصد دینیه و اخرویه ایشانرا باحسن وجه برآریم والله
یَهْدِي إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ فصل دوم در محبت زلیخا با یوسف و کیفیت
آن و فرستادن او بزندان و بیرون آمدن او از آن بند گران آورده اند که چون
یوسف علیه السلام اورا بعمادار و زلیخا چون روی یوسف بدید یک دیدارش رسید
باو آنچه رسید البته دام عشق وی گشت و صبر و آرام از او برفت و آنرا از نهان میداشت
و هیچ کس را بان واقف نمی ساخت تا عشق او بنهایت کشید و شوقش بنهایت انجامید
در خبر آمده که هفت سال او این امرا پنهان میداشت و بیوسف تلطف کمال میکرد اما
یوسف هرگز بوی ننگریستی و در خانه او به امانت و دیانت زیستی دلو جامهای
فاش

تا خود و لباسها طاهر در یوسف پوشانیدی و از زر و سیم هیچ از او دریغ نداشتی و خدمتگا
ران و غلامان را بر گماشته بود تا در خدمت یوسف پای بودند و در خدمت و ملازمت وی دقیقه
فرو نمی گذاشتند و غلاخنی از زر جهت وی فرموده بود که بافته بودند و چوگانی نیز از زر
ساخته و او آن چوب در دست گرفته غلاخن برداشتی و بره چند از جهت وی خریده بودند
در پیش کردی و بصحرا بردی و چرانیدی و آوردی و بان حالت بخوش داشتی القصه بهر وجه
دل مبارک وی میل کردی برای وی ترتیب دادی و زلیخا بگوشها رفتی و گریستی و حسرت خوردی
خواستی که یوسف با او نشیند و برخیزد و بازی کند با وی ناساختی و کناره گرفتی و با هر دیگر بپرداختی
تا آتش عشق برخواستی که اشتغال یافته دل و جانش بر باد دادی تا آنگاه او این حال با یوسف در میان
نهاد و درخواست که یوسف با او درآید و مراد او برآرد و یوسف التفات نفرمود و در آن باب ابا نمود
تا زلیخا بجان درماند و در آن امر متحیر گشت و در خانه وی پیرزنی بود صورت حال با او بگفت
که من بجان خود فرومانده ام و بالبته عشق فلان شده ام و مراد من از وی حاصل نمی شود و تدبیر این
امر چیست پیره زن تاملی کرد گفت من چاره این کار بکنم زلیخا گفت چندانکه ترا باید بدهم
پیره زن گفت خانه زیبا بفرمای تا بسازند که هفت اندرون داخله باشد در یکدیگر و بر هر یکی در نهند
و صورت ترا و او را بر سقفهای آن خانه و بر دیوارهای وی نقش کنند بر وجهی که تو خواهی بعد از
ان او را بدان منزل طلبی و درها را استوار در بندانی بار بناچار مراد تو از او حاصل شود

او فرمود تا آنچنان سرای بساختند و در آن نه در و چون تمام شد گفت تا نقاشی کردند
بآن صورتها و فرشها ابریشمین انداختند و تختی سیمین نهادند و بوی‌های خوش بخور کردند
القصه بزینت هرچه تمامتر آن خانه را آراستند وَرَاوَدَتْهُ الَّتِي هُوَ فِي بَيْتِهَا عَن
نَفْسِهِ وَغَلَّقَتِ الْأَبْوَابَ وَقَالَتْ هَيْتَ لَكَ قَالَ مَعَاذَ اللَّهِ إِنَّهُ رَبِّي أَحْسَنَ
مَثْوَايَ إِنَّهُ لَا يُفْلِحُ الظَّالِمُونَ و درخواست یوسف را علیه السلام آن زنی که
یوسف در خانه او بود یعنی زلیخا مراوده کرد یوسف را از نفس او یعنی طلب
مراد خود کرد از یوسف و او را بآن منزل که از برای وی ساخته بود در آورد
و دربست درها را و گفت بشتاب و پیش من آی که من برای تو آماده ام یوسف که این
حال بدید و این کلمات را از وی بشنید گفت پناه میگیرم بخدای تعالی پناه گرفتنی بدرستی که
خدای تعالی پروردگار منست نیکو ساخته است و زیبا پرداخته است منزل مرا و مرا
دیگر بارگاه قرب یا عزیز مهتر منست و مرا نیکو داشت می فرموده پس حرمت او و حق
نعمت او رعایت نموده دست خیانت در حرم او دراز نمی کنم بدرستی که رستگاری نمی شوند
ستمکاران یعنی حق ناشناسان که در عوض نیکی بدی کنند یا زناکاران چه زناکار بدترین
ظلمهاست وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهِ وَهَمَّ بِهَا لَوْلَا أَنْ رَأَى بُرْهَانَ رَبِّهِ و بدر
ستی که قصد کرد آن زن بمخالطه یوسف و قصد کرد یوسف علیه السلام بدفع او
بطریق

بطریق فرار اگر نه دیدی یوسف برهان پروردگار خود را هر آینه قصد مخالطه
او کردی و آن برهان بقول اصح نور عصمت الهی و لمعه نبوت یوسفی بود که حائل شد
میان یوسف و میان آنچه سبب خشم خدای تعالی بود پس یوسف علیه السلام بقوت نبوت
و مدد قوت خود را نگاه داشت آورده اند که چون یوسف علیه السلام در آن خانه
در آمد خواست که زلیخا را نه بیند چشم بر سقف خانه افگند صورت خود و زلیخا را دید
بر سبیل معانقه و در دیوار نگریست همچنین دید نظر در فرش انداخت آنجا نیز
او را از آن صورت تغیری پدید آمد ناچار بزلیخا نظر کرد و تا غایت صورت روی
زلیخا را ندیده بود زلیخا از آن مشاهده خوشحال شد که مرا دیدن بدالتیام پی
بالا نگاه یوسف بایستاد و دو دیده بر هم نهاد زلیخا گفت که ای یوسف چرا نگه نه کنی
بجانبی نکری یوسف گفت اَخَافُ عَمًى فِي الْقِيَامَةِ میترسم از نابینائی روز قیامت گفت دست
بمن ده گفت اَخَافُ الْقَيْدَ فِي الْقِيَامَةِ میترسم از بند گران در روز آنجا گفت
مَا أَحْسَنَ وَجْهَكَ چه خوب روئیست این روی تو یوسف گفت لَا تُصَوِّرُنِي
زیرا که نقاش ازل او را کرده و مصور لم یزل او را صورت بسته زلیخا گفت
مَا أَحْسَنَ شَعْرَكَ چه نیکو موئیست این موی تو گفت اول مَا يَتَغَيَّرُ فِي الْقَبْرِ كَانَ
شَعْرًا اول چیزی که در قبر ریخته شود موی باشد گفت چرا با من نسازی گفت

از جهت آنکه این کار بیت نه بازی از خدای میترسم و از عزیز می اندیشم که اگر دست
بحرم او دراز کنم خیانت کرده باشم و حق نعمت او ما نشناخته باشم و خدای دوست
نمی دارد خاینان ناسپاس را زلیخا گفت من چندان مال صدقه کنم بدین نیت که باری
از بقا خیر بازم بدین عزیمت تا حضرت عزت از گناه تو درگذرد یوسف با خود اندیشید
که پیش از این گفتن فایده ندارد و خاموشی اختیاری باید کردن تا رشته سخن
منقطع گردد و شاید پیشی خلاصی بود روش از او باز رهیم جواب این سخن او نگفت
و خاموش بایستاد زلیخا چنان کرد که او راضی شد در این اثنا نگاه کرد در گوشه خانه
بتی که او را می پرستید دید و آن بتی بود از زر و جواهر مرصع ساخته بود فی الحال دوید و پرده
بر روی پوشانید یوسف چون آنرا دید از او پرسید که سبب پوشیدن او چه بود گفت در
حضور او مرا شرم آید که معصیت روی نماید یوسف علیه السلام گفت أَنْتِ تَسْتَحْيِينَ مِنَ ا
لصَّنَمِ وَأَنَا لَا أَسْتَحْيِي مِنَ الصَّمَدِ ترا از صنم شرم می آید و مرا از صمد شرم نمی آید زلیخا
دید که او بر قدم عصمت ثابت و راسخ ایستاده فرو ماند گفت ای یوسف چه چیز ترا باز
میدارد که سخن نمی شنوی گفت حضرت پروردگار مرا از این باز میدارد
همچنانکه می فرماید كَذَٰلِكَ لِنَصْرِفَ عَنْهُ السُّوءَ وَالْفَحْشَاءَ إِنَّهُ مِنْ عِبَادِنَا الْمُخْلَصِينَ
یعنی همچنان او را ثبات دادیم تا بگردانیم او را از بدی یعنی خیانت در حرم عزیز
و عمل زشت

و عمل زشت یعنی زنا بدرستی که او از بندگان خالص ماست یعنی پاک شده از هر نا
یست و ناپایست آورده اند که بعد از این سخن یوسف علیه السلام چاره ندید از او فرار گزید
و بهر در بسته که می رسید بحکم مفتح الابواب گشاده میشد و زلیخا از عقب او میدوید وَاسْتَبَقَا الْبَابَ
وَقَدَّتْ قَمِيصَهُ مِنْ دُبُرٍ وَأَلْفَيَا سَيِّدَهَا لَدَى الْبَابِ و پیشی گرفتند یوسف و زلیخا بسوی
در ناگاه زلیخا به یوسف رسید و دست در وی زده بازش کشید و بدرید درکشیدن پیراهن یوسف
را از قفا و یافتند شوهر زن را یعنی عزیز را نزدیک در بیرون چون عزیز یوسف و زلیخا را
مضطرب دید دانست که صورتی روی نموده که هر دو آشفته اند پیش از آنکه بتفحص مشغول گردد
زلیخا پیشدستی نمود و دلیرانه بسخن در آمده قَالَتْ مَا جَزَاءُ مَنْ أَرَادَ بِأَهْلِكَ سُوءًا
إِلَّا أَنْ يُسْجَنَ أَوْ عَذَابٌ أَلِيمٌ گفت جزای کسی که خواهد بکسانی تو بدی مراد نفس خود است
در این سخن خواست ابرای ذمت خود کند از گناه و چنان نماید که جرم یوسف است گفت
مکافات کسی که بجرم تو قصد کند چه چیز تواند بود مگر آنکه بزندان کرده شود یعنی پاداش او
زندان است یا عذابی دردناک بدتر از آن یعنی ادب کردن و زدن بتازیانه و غیر آن چون
یوسف این سخن بشنید که بزندان تهدید میکند قَالَ هِيَ رَاوَدَتْنِي عَنْ نَفْسِي وَشَهِدَ شَاهِدٌ مِنْ
أَهْلِهَا إِنْ كَانَ قَمِيصُهُ قُدَّ مِنْ قُبُلٍ فَصَدَقَتْ وَهُوَ مِنَ الْكَاذِبِينَ وَإِنْ كَانَ قَمِيصُهُ
قُدَّ مِنْ دُبُرٍ قَالَ إِنَّهُ مِنْ كَيْدِكُنَّ إِنَّ كَيْدَكُنَّ عَظِيمٌ گفت یوسف که او در خواست

کرد مرا از نفس من و منی بری در بند ادم دا زوی مکر بخشم عزیز گفت راستی این سخن از چه
دانیم آیا هیچ کسی از این واقعه خبر دارد یوسف گفت در آن خانه کودکی چهار ماهه در گهواره
بود گواه حال من اوست و آن کودک پسر خاله زلیخا بود عزیز گفت کودک چهار ماهه چه داند و
چگونه سخن کند یوسف گفت خدای من قادر است بر آنکه او را بسخن در آرد آورده اند که
چون عزیز فرمود تا کودک را حاضر کردند و از وی پرسید که تو چه میگویی بقدرت ربانی آن کودک
بسخن در آمد و گفت ای عزیز اگر هست گریبان پیرهن یوسف دریده از پیش پس زلیخا راست
میگوید و یوسف از دروغ گویانست چه این صورت دلیلست بر آنکه زلیخا دفع یوسف میکرده
از خود که گریبان او از پیش دریده شده پس زلیخا دروغ میگوید و یوسف از راست گویانست
چه این حال دلالت میکند که یوسف از وی گریخته و او از پی او در آمده و او را بخود کشیده که پیراهنش
از پس دریده پس آن هنگام که بدید عزیز پیراهن یوسف را که دریده شده از پس
روی بزلیخا کرد و از روی غضب گفت بدرستی که این کار از مکر و حیله شما زنانست بدرستی
که کید شما بزرگست زود در دل من آویزد و در نفس تاثیر میکند پس متوجه یوسف شد و از
روی اعتذار گفت یُوسُفُ أَعْرِضْ عَنْ هَذَا وَاسْتَغْفِرِي لِذَنْبِكِ إِنَّكِ كُنْتِ مِنَ الْخَاطِئِينَ
ای یوسف درگذر و اعراض کن از این تهمت و پنهان دار و ای زلیخا آمرزش خواه برای
گناه خود و در بعضی تفاسیر آورده اند که عذر خواه از یوسف که غیبت وی کرده و خلاف الخ

قصد اورا

تو او را آزرده بدرستی که تو بودی از کرده گناه کاران تذکیر برای تغلیب آورده اند در حا
لین که یوسف فرمود که هی راودتنی عن نفسی تنفی بکند پیش یوسف رب بند تا کلم
مشکل الستر علی من اذنب مجتنبک چرا پرده کسی دری که دعوی دوستی تو میکند تو ستار
باشی نه پرده در یوسف که این خطاب را استماع کرد اضطراب افتاد گفت الهی تو
آگاهی که او بی گناه مرا بعزیز پیر دو آب روی مرا ببرد در جواب این آواز دیگر از غیب
شنید که این بار ملامت نه کار سلامت تحمل و برد باری را پیش آور و از جفا ردی مکن که گل
و از خار ستم میندیش که زود باشد که آنها همه گلستان گردد اهل اشارت گفته اند که این عتاب
نیست مر یوسف را الیغی وقتی که رب الارباب در باب پرده دری دشمن عتاب کرد بر یوسف با
که دوست خالص وی بود زیرا که زلیخا در آن زمان از دین بیگانه بود و یوسف علیه السلام
کامل از زانه پرده دری دشمن از دوست نپسندید امیدواری بسیار از این عتاب مفهوم میشود که فردا
ستار علی الاطلاق پرده دوستان نخواهد درید چون از آن دشمنان نپسندید در خبر آمده که اگرچه
عزیز این قصه را تسکین داد اما سخن عشق نهان کی ماند شمه از این واقعه در السنه و افواه
افتاد و بعضی از خواتین مصر زبان ملامت بر زلیخا دراز گردانیدند و هر آینه عشق را غوغای
ملامت در کار است نه سودای سلامت وَقَالَ نِسْوَةٌ فِي الْمَدِينَةِ امْرَأَةُ الْعَزِيزِ تُرَاوِدُ
فَتَاهَا عَنْ نَفْسِهِ قَدْ شَغَفَهَا حُبًّا إِنَّا لَنَرَاهَا فِي ضَلَالٍ مُبِينٍ و گفتند گروه زنان در شهر

آورده که هیچ زن نبودند از زنان خواص ملک یا آن یعنی زنان حاجب و ساقی و خباز و زندان
بان و صاحب دوات که با یکدیگر نشسته گفتند در شهر مصر بموضعی که عین الشمس گویند مضمون
سخن ایشان آنکه زن عزیز یعنی زلیخا طلب کرده غلام خود را از نفس خود در خواسته
است آرزو که کام او بدهد و بدرستی که شکافته است غلاف دل او را از جهت دوستی یعنی محبت
یوسف به درون دل او درآمده و بسودای قلبش رسیده بدرستی که ما می‌بینیم آن زن را در گمراهی
هویدا و خطایی بغایت پیدا که با وجود شوهری مانند عزیز شیفته و فریفته درم خریده گردیده
فَلَمَّا سَمِعَتْ بِمَكْرِهِنَّ أَرْسَلَتْ إِلَيْهِنَّ وَأَعْتَدَتْ لَهُنَّ مُتَّكَأً وَآتَتْ كُلَّ وَاحِدَةٍ
مِنْهُنَّ سِكِّينًا وَقَالَتِ اخْرُجْ عَلَيْهِنَّ فَلَمَّا رَأَيْنَهُ أَكْبَرْنَهُ وَقَطَّعْنَ أَيْدِيَهُنَّ
وَقُلْنَ حَاشَ لِلَّهِ مَا هَذَا بَشَرًا إِنْ هَذَا إِلَّا مَلَكٌ كَرِيمٌ پس چون شنید زلیخا مکر آن
زنان را یعنی آن سخن که در غیبت وی میگفتند فرستاد بسوی ایشان و استدعای آن
نمود که بصحبت او حاضر شوند آورده اند که چهل زن را طلبید که آن هیچ زن کرد و ریا ایشان
بودند پس چون بمنزل وی درآمدند هر یکی را بجای آورده و آماده کرد برای ایشان
تکیه گاهی از بالشتهای لطیف یا مهیا گردانید طعام پاکیزه یا بساخت مجلس طعام جرد
خبر است که ایشان تکیه زده طعام میخورده اند و گفته اند ترنج برای هر یک ترنجی آماده ساخت
و بداد هر یکی را ازین زنان کاردی تا گوشت ریزه کنند و تناول نمایند ایشان با ترنج پاره کنند

برای

برای امتحان و تدریک یوسف آمده جامه مرصع در وی پوشانیده و تاج مکلل بر فرقش نهاد
گفت بیرون آی برین زنان یوسف ابا نموده زلیخا در مبالغه افزوده تا یوسف را
بیرون آورد پس آن هنگام که زنان او را دیدند دمه از شعشعه حسن او را بده گرفتند
بزرگ یافتند تنش در نگال در آن حال یکبار همه شیفته و فریفته جمال او گشتند از خود فراموشی
کردند و ببریدند دستهای خود را و الم آنرا درک نکردند خون از دستهای ایشان فرو میچکید
و زلیخا بر ایشان میخندید شیخ مصلح الدین سعدی در این باب فرموده اگر بینی [illegible] دست
از ترنج بشناسی روا بود که ملامت کنی زلیخا را در بعضی کتب مذکور است که حق سبحانه و تعالی
از این آیت مرعیان محبت را سوز شوق تلقین میفرماید و الم نفس را تفهیم می نماید که مخلوق را در
رؤیت مخلوق بدان مرتبه میرسد که احساس الم قطع نمی کنند شاید مشاهده پرتو جمال خالق باید
که از هیچ بلا و الم متالم نشوید تا بوصل دوست برسید القصه زنان مصری از بیخودی
بخود آمده زبان آفرین گشادند و گفتند پاکست خدای تعالی از صفت عجز در آفریدن
چنین مخلوقی نیست این غلام آدمی زیرا که چنین جمال معهود بشری باشد این بشر نیست
آب خاکست بلکه نیست این مگر فرشته که از روح پاکست و مکرم بارگاه کبریست که خالق علا
گشت جز جمال بدین زیبایی و کمال بدین غایت و عصمت در این مرتبه جز از خواص
ملکیست نیست صاحب و شرط باشد و خبر از جابر انصاری نقل میکنند که حضرت رسالت پناه

محمدی صلی الله علیه وآله فرمود که جبرئیل علیه السلام بر من فرود آمد وگفت خدای تعالی ترا
سلام میرساند ومیگوید که ای حبیب من من حسن روی یوسف را از نور کرسی کسوت دادم
وکسوت حسن ترا از نور عرش مقرر کردم وَمَا خَلَقْتُ خَلْقًا أَحْسَنَ مِنْكَ در نگارخانهٔ
غیب نقشی بهتر از تو صورت نبسته ومعنی زیباتر از کمال سیرت تو بظهور نه پیوسته یوسف
را جمال بود و وجود آنحضرت را کمال در شهود در جمال یوسف دستها بریده شدند
و در ظهور کمال احمدی زنارها بریده گشت زنان مصر در هنگام جلوهٔ حسن یوسف دستها
می بریدند ومقرر است که اگر جمال با کمال اثرات بوده مینمودند دلها را پاره پاره ساختنده
فناره محبت میزدند کما قیل فَلَوْ سَمِعُوا فِي مِصْرَ أَوْصَافَ خَدِّهِ لَمَا بَذَلُوا فِي سَوْمِ يُوسُفَ
مِنْ نَقْدِهَا لَوَّامُ زُلَيْخَا لَوْ رَأَيْنَ جَبِينَهُ لَآثَرْنَ بِالْقَطْعِ الْقُلُوبَ عَلَى الْأَيْدِي یعنی ببین
اگر بشنودند مردی که در مصر بودند اوصاف روی عالم آرای او را هر آینه بذل نمی کردند
ولی دادم در خریدن یوسف نقد پنه جزی وملامت کنندگان زلیخا اگر میدیدند جبین مبین
شمس آیین آن حضرت را هر آینه اختیار میکردند پاره کردن دلها را بر بریدن دستها القصه
چون زلیخا حیرت زنان وشیفتگی ایشان مشاهده کرد قَالَتْ فَذَٰلِكُنَّ الَّذِي لُمْتُنَّنِي
فِيهِ وَلَقَدْ رَاوَدْتُهُ عَنْ نَفْسِهِ فَاسْتَعْصَمَ وَلَئِنْ لَمْ يَفْعَلْ مَا آمُرُهُ لَيُسْجَنَنَّ وَلَيَكُونًا
مِنَ الصَّاغِرِينَ گفت زلیخا این آن کسی است که شما ملامت کردید مرا در دوستی وی
اکنون

اکنون دانستید که حق بطرف من بوده وبدرستی که من مراوده کردم اورا از نفس او ودرخوا
ستم که آرزوی من بدهد پس خویش را نگاه داشت وسر من در نیاورد واگر چنانچه نکند آنچه
بفرمایم اورا از انجاح مراد من هر آینه بزندان کرده شود و باشد از خوارشدگان یعنی داخل زند
ان وبی باکان یوسف که این شنید روی از آن مجلس برتافت وزنان در عقب وی پرده
رفتند ودر لباس آنکه ما اورا ملامت میکنیم هر یک جدا جدا اورا بخود دعوت کردند یوسف
از ملاقات ایشان بتنگ آمده قَالَ رَبِّ السِّجْنُ أَحَبُّ إِلَيَّ مِمَّا يَدْعُونَنِي إِلَيْهِ وَإِلَّا تَصْرِفْ
عَنِّي كَيْدَهُنَّ أَصْبُ إِلَيْهِنَّ وَأَكُنْ مِنَ الْجَاهِلِينَ گفت ای پروردگار من زندان
دوستر است بمن از آنچه این زنان میخوانند مرا بسوی آن از مطاوعت زلیخا با میل بدیشان
عجب بد مانده ام در کار ایشان واگر نگردانی از من مکر وفریب ایشان را و باشم از نادانان بدرگا
الحق نیاید واشتغال بچیزی که نباید فَاسْتَجَابَ لَهُ رَبُّهُ فَصَرَفَ عَنْهُ كَيْدَهُنَّ إِنَّهُ هُوَ
السَّمِيعُ الْعَلِيمُ پس اجابت داد ونجز قبول مقرون ساخت مراد دعای او را پروردگار
او پس بگردانید از مکر ایشان را بدرستی که او شنواست بدرستی کسی که پناه برد با جلال
کسی که از همه در گریزد آورده اند که بعد از نومیدی از وی زلیخا را گفتند صلاح آنست که او
را دو سه روز بزندان باز داری شاید بسبب ریاضت رام گردد وقدر نعمت وراحت داند
سر تسلیم بر خط فرمان نهد این سخن را قبول کرده نزد عزیز آمد گفت این غلام عبری بدنام

کشته ام و طمع مرا از خدمت او نفرتی پدید آمده صلاح آنست که او را در زندان افکنی
تا گمان برند که او گناه کار است و من از ملامت باز رهم عزیز را این معقول افتاده
حکم کردند که بزندانش ببرند ثُمَّ بَدَا لَهُمْ مِنْ بَعْدِ مَا رَأَوُا الْآيَاتِ لَيَسْجُنُنَّهُ حَتَّىٰ
حِينٍ پس ظاهر شدم ایشان را و در دل افتاد از پس آنکه دیدند دلایل عصمت و شواهد برائت
یوسف را علیه السلام چون شهادت صبی و چاک پیراهن و قطع دستها را یعنی بوجود شواهد
این تشنعها رای ایشان قرار یافت که برای صلاح هر آینه در زندان کنند او را هنگام که مقرر
باشد آورده اند که در بردن او بزندان زلیخا فرموده بود که او را شهره نکنند تا زندان غصه که
اید و در دل داشت تا مردم حیرت گیرند و رفع تهمت نیز از خود کرده باشد و خود در گوشه
نشسته و نظاره میکرد که یوسف چگونه جزع و فزع خواهد کرد جبرئیل آمد و گفت ای یوسف غم
مخور و از بند هیچ میندیش زینهار که روی ترش نکنی و گره بر ابرو ننهی خوش و خندان
باشی که کلبه احزان شود روزی گلستان غم مخور چون بجانب بازارش بردند بسیاری از زنان
و مرد بنظاره بیرون آمدند سینه کوبان و فریاد میکردند که این چه بی رحمی و دل آزاریست که
بند که چون یوسف برابر زلیخا رسید بزبان منادی جاری شد که هَذَا غُلَامٌ مِنْ كَنْعَانَ
این غلام عبریست از کنعان عبری زبان و العزیز علیه غضبان و عزیز بر وی خشمناکست و نالان
جبرئیل گفت که ای یوسف جواب منادی باز ده بگو هذا جزاء من عصی الرحمن این جزای کسیست
ازغضب

ازغضب ربانی و معصیت دیان و این نافرمانی خوبتر است از عصیان سبحانی و دخول
نیران و رسیدن باتش سوزان و سرابیلهم من قطران و پوشیدن لباس قطران یوسف چون این
جواب داد زلیخا شنید و بر خود بپیچید برخاست و بخانه باز آمد و پیغام فرستاد به امیر
زندان که این غلام را در جای تنگ و تیره باز دار و آب و نان از و باز گیر پس یوسف را بزندان
آوردند و زندان را بسرو قامت و گل رخسار او گلستان کردند وَدَخَلَ مَعَهُ السِّجْنَ فَتَيَانِ قَالَ
أَحَدُهُمَا إِنِّي أَرَانِي أَعْصِرُ خَمْرًا وَقَالَ الْآخَرُ إِنِّي أَرَانِي أَحْمِلُ فَوْقَ رَأْسِي خُبْزًا تَأْ
كُلُ الطَّيْرُ مِنْهُ نَبِّئْنَا بِتَأْوِيلِهِ إِنَّا نَرَاكَ مِنَ الْمُحْسِنِينَ و در آمدند با او بزندان دو بنده
از بندگان ملک ریان یکی ساقی ملک که یونانش گفتندی و دیگر طباخ او که مجلث خواندندی و
بعضی گویند اسم ساقی شرها ابشکم بود و اسم خباز شرها البغم ملک ایشان را گمان برده بود
که او را زهر دهند و حکم زندان کرده اتفاقا با یوسف علیه السلام بزندان در آمدند یوسف
علیه السلام در زندان مراسم طاعت و وظایف عبادات بجای آوردی و تعهد حال زندانیان
کردی و خوابهای ایشان را تعبیر فرمودی این دو زندانی خوابها دیدند و گویند ساقی دیده و
طباخ نه مطلق خواب نادیده یوسف را علیه السلام امتحان کردند گفت یکی از ایشان یعنی
ساقی که می بینم خود را یعنی در خواب که در باغی یک اصل تاکست و بر وی سه خوشه انگور رسته و
کاسه ملک بدست منست وی فشارم درو انگور را اعاصر با عتابها پولت و گفت دیگری که

طباخ بود که من می بینم در خواب خود را در مطبخ ملک بر میدارم بر سر خود نان را و آن
سه سفره نان است میخوردم و مرغان از آن نان می ربایند خبر ده ما را به تعبیر این خواب از روی حکمت
بدرستی که ما ترا می بینیم از نیکوکاران با اهل زندان یا عالمتر از آن در خبر آمده که یوسف علیه السلام
این را خردمند و زیرک یافت و از خواب ایشان دانست که یکی دو بخواهد زیست آنجا
که شفقت انبیاست بر ایشان خواست که اول ایشان را دعوت کند باسلام زیرا که از دین بیگانه
بودند تا قدم از ظلمت کده کفر بیرون نهند و بدار السلام اسلام در آیند بعد از ان در جواب
بگوید خواب ایشان شروع نماید پس بنا برین تمهید مقدمات فرمود و پایگاه و رتبت و
حسب و نسب خود را بر ایشان ظاهر ساخت تا بر قول وی اعتماد کنند پس بخدای بگروند قال
لَا يَأْتِيكُمَا طَعَامٌ تُرْزَقَانِهِ إِلَّا نَبَّأْتُكُمَا بِتَأْوِيلِهِ قَبْلَ أَنْ يَأْتِيَكُمَا گفت نیاید
بشما خوردنی که روزی داده شوید بوی مگر خبر دهیم شما را بعاقبت وی یعنی بگویم رنگ و مزه
آن طعام را پیش از آنکه بیاید بشما یعنی اخبار کنم شما را از غیبت بلا ریب ایشان گفتند
ما از کاهنان و عرافان امثال این شنیده ایم یوسف علیه السلام فرمود که این معجزه است
نه عرافت و کهانت ذٰلِكُمَا مِمَّا عَلَّمَنِي رَبِّي إِنِّي تَرَكْتُ مِلَّةَ قَوْمٍ لَا يُؤْمِنُونَ
بِاللَّهِ وَهُمْ بِالْآخِرَةِ هُمْ كَافِرُونَ وَاتَّبَعْتُ مِلَّةَ آبَائِي إِبْرَاهِيمَ وَإِسْحَاقَ
وَيَعْقُوبَ مَا كَانَ لَنَا أَنْ نُشْرِكَ بِاللَّهِ مِنْ شَيْءٍ ذٰلِكَ مِنْ فَضْلِ اللَّهِ عَلَيْنَا وَعَلَى النَّاسِ
وَلٰكِنَّ

وَلٰكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَشْكُرُونَ این که گفتیم از آنچیزیست که در آموخت پروردگار
من بالهام و وحی برای آنکه من دست بداشته ام کیش گروهی را که نمی گروند بخدای تعالی و ایشان
برای آخرت ایشان ناگروندگانند تکرار ضمیر برای تاکید کفر ایشانست و آخرة و پی روی
کرده ام کیش پدران خود را ابراهیم و اسحق و یعقوب اظهار آنکه از اهل بیت نبوت است
جهت زیادتی رغبت ایشانست بکلام وی روا نیست و نشاید ما که پیغمبرانیم آنکه انباز گیریم بخدای
تعالی چیزی را بلکه او را پرستیم به یگانگی و پس این توحید از فضل خداست بر ما که بوی ما را آگاهی داده
و از فضل اوست بر سایر آدمیان که انبیا را بارشاد و هدایت ایشان فرستاده ولیکن بیشتر مردمان که
پیغمبران بدایشان آمده اند سپاس داری نمی کنند آن فضل و موهبت را يَا صَاحِبَيِ السِّجْنِ أَأَرْ
بَابٌ مُتَفَرِّقُونَ خَيْرٌ أَمِ اللَّهُ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ مَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِهِ إِلَّا أَسْمَاءً سَمَّيْتُمُوهَا
أَنْتُمْ وَآبَاؤُكُمْ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ بِهَا مِنْ سُلْطَانٍ إِنِ الْحُكْمُ إِلَّا لِلَّهِ أَمَرَ أَلَّا تَعْبُدُوا
إِلَّا إِيَّاهُ ذٰلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ وَلٰكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ ای یاران زندان
خدایان پراکنده که شما دارید و میسازید آنرا از زر و نقره و آهن و چوب و سنگ بهتر است
یا خدای یگانه و یکتا در ذات و صفات غالب بر همه نمی پرستید شما بدون خدای مگر نامها
نامهایی چند را باعتبار نامها که بی حجت و برهانی نام نهاده اید آنرا شما و پدران شما فرو
نفرستاده است خدای تعالی هیچ حجتی که دلالت کند بر تحقیق مسمیات ایشان شما یعنی

پرستید مگر اسمی چند بی سمانیت حکم عبادت مگر خدایرا که مستحق عبادتست فرمان داد
بزبان پیغمبر مر خلق را که نپرستید مگر او را اینست دین حق و روشن و درست و راست
ولیکن بیشتر آدمیان نمی دانند راه حق را و در بادیهٔ جهالت سرگردان اند آورده اند که بعد
ازین کلام ایشان را دلالت کرد باسلام ایشان برغبت تمام زنار کفر بگسستند و کمر اسلام
بر میان جان بستند انگاه تعبیر خواب شروع فرموده گفت یَا صَاحِبَیِ السِّجْنِ اَمَّا اَحَدُکُمَا
فَیَسْقِی رَبَّهُ خَمْرًا وَاَمَّا الْآخَرُ فَیُصْلَبُ فَتَأْکُلُ الطَّیْرُ مِنْ رَأْسِهِ قُضِیَ الْاَمْرُ الَّذِی فِیهِ
تَسْتَفْتِیَانِ ای یاران زندان اما یکی ازشما ساقی ملک است سه روز دیگر از زحمت زندان
خلاصی خواهد یافت پس پیاشاه ترتیب کرده خود را یعنی شراب را چنانچه پیشتر بود اما آن دیگر
که طباخست پس آویخته شود بر دار و مدتی او را بگذارند تا مضمحل شود پس بخورند مرغان
شکاری از کلهٔ سروی ایشان یکی از ایشان گفت دروغ گفتیم و هیچ خواب ندیده بودیم
یوسف علیه السلام فرمود حکم کرده شد برین و محکم ساخته گشت کاران خوب که شما طلب تاویل
کردید و خلاف آنچه من گفتم نخواهد بود قَالَ الَّذِی ظَنَّ اَنَّهُ نَاجٍ مِنْهُمَا اذْکُرْنِی
عِنْدَ رَبِّکَ فَاَنْسَاهُ الشَّیْطَانُ ذِکْرَ رَبِّهِ فَلَبِثَ فِی السِّجْنِ بِضْعَ سِنِینَ گفت یوسف
علیه السلام مر آنکس را که دانست اکه او رستنی است ازان هر دو یعنی ساقی را گفت یاد
کن مرا نزد یک مربی خود یعنی حال بیگناهی من بعرض ملک رسان تا مرا ازین محنت

رهاند

رهاند زیرا که احوال خود و مظلومی به تفصیل در زندان با ایشان بیان فرموده بود چون سه
روز بران بگذشت ملک فرستاد طباخ را که خیانت او ثابت شده بود بر دار کردند و ساقی
را که صفت امانت او تحقیق یافته بود همان منصب نخستین بدو دادند اما او چون مرتبهٔ تقرب
رسید از ساغر جاه و دولت سرخوش گردید از زندان و اهل آن غافل شد پس فراموشش
گردانید بر وی شیطان یاد کردن یوسف را نزدیک مربی خود پس درنگ کرد یوسف علیه السلام
در زندان چند سال بضع عدد است بهم میان سه و نه گویند بعد ازین واقعه هفت سال در زندان
بود در معالم آورده که روزی جبرئیل علیه بزندان درآمد یوسف علیه السلام او را بشناخت و گفت یا
اخ المرسلین چیست که ترا می بینم در میان گنه کاران جبرئیل علیه السلام فرمود که یا طاهر الطا
هرین حضرت رب العالمین ترا سلام میرساند و میفرماید که شرم نداری که آدمی را
سبب خلاص میدانی و بدو استشفاع میکنی بعزت و جلال من که ترا چندان در زندان بدارم
که بجان آیی یوسف گفت درین حال از من راضی هست یا نه گفت آری از تو خشنود
ست یوسف گفت اِذًا لَا اُبَالِی اکنون چون او راضیست من باک ندارم و هم در زندان
جبرئیل علیه السلام یوسف را خبر کرد و از واقعهٔ یعقوب که بواسطهٔ گریه دمادم در فراق تو
و بجهت حزن و الم بابی در اشتیاق تو نور چشم وی نقصان یافته و قوت باصرهٔ او
زایل شده یوسف که این سخن را از جبرئیل بشنید بر حسرت بزاری ندامت نماد

وگفت کاشکی مادر مرا نمی زاد تا پدر بزرگوارم ببلای مفارقت من نمی افتاد چشم بهار
را در سرد کاری نمیکرد و بعد از آن در آن زندان شب و روز میگریست تا بحدی که
زندانیان بتنگ آمدند گفتند ای غلام بروز گریه کن و شب خاموش می باش تا ما را
آسایشی باشد یا بشب میگری روز بیارام تا ما را آسایشی باشد زلیخا را ازین حال اخبار
نمودند بفرمود تا در زندان موضعی خالی کردند و دریچه بر شارع عام ساختند و حکم کرد
تا یوسف را در پیش آن روزن نشانند تا بدیدن مردم مشغول شده گریه نکند و زندا
نیانرا آرامی بدید آید قضا را روزنه بر شارع کنعان واقع شده بود چون شب شدی
یوسف در پیش آن روزن نشستی و آغاز گریه کردی هر بادی که از طرف کنعان وزیدی
بزبان حال از حال یعقوب پرسیدی و هر نسیم که بجانب کنعان رفتی پیغام خود گفتی
ناگاه شخصی در راه بدید آمد و آن چنان بود که اعرابی بر شتر سواره میخواست که به
بادیه رود و شتر سر از وی در میکشید و بطرف زندان میرفت اعرابی او را می زد و مهار
از و بر می پیچید و او تمکین نمی کرد تا اعرابی بتنگ آمد پیاده شد شتر زمام از دست او
در کشید بپای دیوار زندان رفت و در پیش روزنه یوسف بایستاد و بزبان فصیح
بر یوسف سلام کرد و گفت ای چمن خوبی و ای گلشن گلبن یعقوبی از کنعان بمصر آمده
بودم و حال از مصر بکنعان میروم بدان پیر محنت زده هیچ پیغامی داری و برای
بدر فراق

پدر فراق دیده الم کشیده هیچ خبری می فرستی یوسف چون نام پدر و ذکر کنعان شنید خروش
و فریاد بر داشت و زار زار بگریست اعرابی از پی شتر برسید با عصای کشیده
خواست که بر شتر زند زمین او را بگرفت تا نیمه ساق یوسف آواز داد که یا اخا
العرب زمانی باش تا با تو سخنی بگویم اعرابی گفت زمین خود مرا گرفته است و
نمی گذارد تو چه پرسی گفت من اینجا محبوسی از کجا می آیی گفت از کنعان یوسف پرسید
که شتر تو در کدام چراگاه بوده گفت در مرعای آل یعقوب چریده و آب چشمه سار
کنعان چشیده یوسف را از استماع این خبر درد بر درد افزود گفت از آن مهجور
پسر غایب شده چه خبر داری گفت بر سر چهار راه خانه ساخته و بیت الحزن نام نهاده
هر که از آن راه میگذرد حال گم شده خود می پرسد و کسی از نام و نشان او خبر نمیدهد
یوسف گفت ای اعرابی از اینجا عزم کجا داری گفت بیادیه میروم یوسف گفت یا توقع
دهم که بیست هزار درم ارزد از اینجا باز گرد و بکنعان رو و چون شب در آید بدان بیت
الحزن رو و بگوی ای پیغمبر خدای من رسولم از غریبان و مهجوران و زندانیان و بگو
نیز چنانچه ما از تو فراموش نکرده ایم تو نیز از ما فراموش مکن اعرابی گفت چه نام
داری گفت مرا دستوری نام گفتن نیست اما در روی من نگاه کن و صفت و حلیه
بر ورق دل ثبت نمایی و حرف حرف از صفت روی من بر صحیفه خیال رقم زن

وازین علامت آن پیر صاحب کرامت را خبر کن ای اعرابی بیا واین یاقوت قیمتی را
از من بستان اعرابی کفت چکونه بستانم که مرا زمین کرفته است یوسف فرمود در
اندیشه زدل شتر از دل بدر کن تا زمین ترا رها کند واین شتر را مر بجان کم او مرا از حال
آن مکروب بیت الحزان خبر داد اعرابی کفت ار شتر در کذرانیدم فی الحال پایش از زمین
بر آمده تر دیوسف دوید وهم از شعاع روی نشانها که می بایست همه بدید ویاقوت
از دست مبارکش فرا کرفت راه کنعان بر کرفت یوسف از عقب اعرابی مینکر
یست وزار زار میکریست پس اعرابی بکنعان آمد وجهد کرد تا مقداری از شب
بکذشت به بیت الاحزان آمد وکفت السلام علیک یا نبی الله یعقوب را زان ندا راحتی
بدل رسید بر جست واز خانه بیرون آمد وکفت وعلیک السلام یا عبد الله چکسی واز کجای
این کفت پیغامی آورده ام کفت رسول کیستی وپیام که داری کفت من رسول غریبانم
ویک مهجورانم وقاصد ندانم از زمین مصری آیم وتمام قصه باز کفت یعقوب
چون آن حکایت استماع نمود فریاد بر آورد که اکر تو رسول غریبانی من نیز در فراق
غریبانم واکر تو سفیر مهجورانی من نیز سوخته آتش هجرانم واکر تو فرستاده
زندانیانی من نیز ساکن بیت الاحزانم ای اعرابی مژده دادی که از ان بوی وصال
بمشامم میرسد وخبری آوردی که بدان کره حسرت از دل میکشاید مژده کانی چه میخواهی

پدر کفت

پدر کفت یا نبی الله آنچه مقصود من بوده ازو یافته ام از تو توقع دعای دارم یعقوب کفت
الهی سکرات مرگ برین بنده آسان کن شتر اعرابی بفریاد آمد که سبب این پیغام من بودم
واعرابی را بدین زندان من راه نموده ام ومن نیز طمع دعا میدارم یعقوب فرمود الهی این
شتر را ناقه ساز از ناقهای بهشت اعرابی کفت ای بر کزیده خدای آن غریب بندا
نی را نیز دعا کوی کفت الهی اطلق عنه صله یا قادر یه خدایا او را از ان بند خلاصی ده
وبخوبی آن پیوستکی فرمای اما کویند بعد از این پیغام همچنان این حال برو پوشیده شد
بر شتر در بیت الاحزان می بود وروز بروز بر درد وغم می افزود ویوسف نیز در
زندان بفراق پدر میسوخت وشعله آتش هجران در دلش می افروخت تا ملک ریان خواب
مهیب دید وبامداد تمامی حکما وندما را طلبید وقال الملک انی اری سبع بقرات سمان
یاکلهن سبع عجاف وسبع سنبلات خضر واخر یابسات یا ایها الملأ
افتونی فی رءیای ان کنتم للرءیا تعبرون وکفت ملک بدرستی که من در
خواب دیدم هفت کاو فربه را که از نهر یابس بیرون آمدند وپس از ان بخوردند
وفرو بردند ایشانرا هفت کاو لاغر ودر شکمهای ایشان هیچ زیاده نشد ودیدم
هفت خوشه سبز وتازه که دانهای ایشان منعقد شده بود وهفت خوشه دیکر دیدم
خشک یعنی رسیده ودرو آمده پس این خوشهای خشک بر ان خوشهای سبز بپیچیدند در حال

زیرکی و دانش نزد او پوشیده ای گروه کاهنان و معبران و اشرف قوم فتوا دهید بمن
جواب گویید مرا در تعبیر خواب من اگر هستید شما از روی دانش که هر خواب را تعبیر میکنید
قَالُوا أَضْغَاثُ أَحْلَامٍ وَمَا نَحْنُ بِتَأْوِيلِ الْأَحْلَامِ بِعَالِمِينَ بعد از تامل تمام گفتند حکما
و اهل علم که مخاطبت وی بودند که خوابهای شوریده است و نیستیم با تعبیر این نوع خوابها
دانایان چه ما تعبیر مناجات صادقه میکنیم و این از قبیل مناجات باطله است ملک
ریان از خواب ایشان متحیر گشته در دریای تفکر غوطه خورده که آیا این مشکل گرکشاید و راه
تعبیر این واقعه بمن که نماید یارب این خواب پریشان مرا که تعبیر جست ساقی که ملک را دیگر
دید از حال یوسف یاد آمد وَقَالَ الَّذِي نَجَا مِنْهُمَا وَادَّكَرَ بَعْدَ أُمَّةٍ أَنَا أُنَبِّئُكُم
بِتَأْوِيلِهِ فَأَرْسِلُونِ و گفت آنکس که نجات یافته بود از آن بند زندان و یاد کرد از قول
یوسف که اذْكُرْنِي عِنْدَ رَبِّكَ بعد از زمانی دور دراز من خبر دهم شما را به تعبیر این
خواب بفرستید مرا بزندان که در آنجا کسی هست که علم تعبیر نیک میداند ملک از این خبر
شادمان شد حکم فرمود که زود برو و خبر بیار ساقی سوار شده بزندان درآمد و گفت
يُوسُفُ أَيُّهَا الصِّدِّيقُ أَفْتِنَا فِي سَبْعِ بَقَرَاتٍ سِمَانٍ يَأْكُلُهُنَّ سَبْعٌ عِجَافٌ وَ
سَبْعِ سُنْبُلَاتٍ خُضْرٍ وَأُخَرَ يَابِسَاتٍ لَعَلِّي أَرْجِعُ إِلَى النَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَعْلَمُونَ
ای یوسف ای یار پسندیده وای نیک گلها است کرنیده فتوی ده مرا در هفت گاو فربه
که بخوردند

که بخوردند ایشانرا هفت گاو لاغر و در هفت خوشه سبز و دیگر خشک که برآن
پیچند و خشک سازند همه حکما درین حیرانند و هیچ تعبیر نمیدانند جواب گوی این رویا تا
باشد که باز گردم با جواب تمام بسوی مردمان یعنی ملک و ملازمان باشند ایشان لیکن تعبیر آن
تاویل این واقعه را با شرف و فضل تو معلوم کنند قَالَ تَزْرَعُونَ سَبْعَ سِنِينَ دَأَبًا فَمَا حَصَدْتُمْ
فَذَرُوهُ فِي سُنْبُلِهِ إِلَّا قَلِيلًا مِمَّا تَأْكُلُونَ گفت یوسف ع فی الفور در تعبیر خواب ایشان
کشت کنید هفت سال که بقرات سمان اشارت بدان است زراعت بر عادت مستمر خود
پس آنچه بدروید از غلات پس بگذارید او را در خوشه او یعنی چوب بپاک مکنید تا از شبنم و آفت
ایمن باشید و غلات را با آن خوشه ذخیره کنید مگر اندکی بقدر حاجت از آنچه بخورید که
آنرا پاک سازید ثُمَّ يَأْتِي مِنْ بَعْدِ ذَٰلِكَ سَبْعٌ شِدَادٌ يَأْكُلْنَ مَا قَدَّمْتُمْ لَهُنَّ إِلَّا قَلِيلًا
مِمَّا تُحْصِنُونَ پس بیاید پس از این سالها هفت سال سخت که سبع عجاف عبارت از آنست
بخورند اهل سالها یعنی کسانی که در آن زمان باشند از آنچه پیش فرستاده باشند یعنی ذخیره
نهاده برای آن سالها مگر اندکی از آنچه نگاه دارید و ضبط کنید برای تخم و زراعت ثُمَّ يَأْتِي
مِنْ بَعْدِ ذَٰلِكَ عَامٌ فِيهِ يُغَاثُ النَّاسُ وَفِيهِ يَعْصِرُونَ پس بیاید پس از این سالها قحط سالی
که در و فریاد رسیده شوند مردمان یا باران داده شوند و درین سال بفشرند آنچه افشردنی
باشد مثل انگور و کنجد و زیت و امثال آن و این کنایت از کثرت نعمت است و گفته‌اند نیز

اشارت بود شیر ناخوردست از پستان گاو و گوسفندان و این عبارت از فراخ سالیست
عرض که بعد از تنگی در آن هفت سال فراخی پیدا خواهد شد در سال هشتم انگور و شیر
بسیار باشد چون یوسف علیه السلام تعبیر تمام فرمود ساقی بازگشت و بخدمت ملک
آمد و در محفل عام آن سخن را که شنیده بود بر همان وجه تقریر نموده ملک را پسندیده
افتاد و خواست بگوش خود از زبان یوسف علیه السلام بشنود بطلب وی فرستاد و قال ا
لملک ائتونی به فلما جاءه الرسول قال ارجع الی ربک فاسئله ما بال النسوة
اللاتی قطعن ایدیهن ان ربی بکیدهن علیم و گفت بیارید من یوسف را پس
آن وقت که آمد بود و فرستاده ملک گفت بازگرد بسوی مهتر خود پس بپرس او را یعنی درخواست
کن تا بپرسد و تفحص نماید که چه نوع بود حال آن زنان که در مجلس زلیخا بریدند دستهای
خود را بدرستی که پروردگار من بمکر زنان و فریب ایشان داناست یوسف علیه السلام
خواست که بی گناهی او بر ملک آشکارا گردد تا کسی را بر حال او مجال وقیعت نماند این
سخن را بملک رسانیدند و از بی گناهی خود ملک را آگاهانید باآنکه تفحص احوال او نماید و در آن
سوال رعایت ادب نموده زلیخا را ذکر نکرد بلکه شیوه را بر سبیل عموم یاد فرمود و مع ذا
لک رعایت جانب ایشان نیز کرد زیرا که کلام را اقتصار نمود بر قطع ایادی و بسبب
از ترغیب بخیانت اصلا اندکی ذکر نفرمود و آنکه من تعجب دارم در کار یوسف علیه السلام و از
وگفت آنحضرت
کرم و صبر

کرم و صبر او را در آن زندان که حضرت حق بر وی رحمت کند در آن وقت که او را از تعبیر
خواب پرسیدند از بقرات عجاف و سمان که اگر من بجای او می بودم اینها را از حقیقت
این خواب اخبار نمیکردم مگر بشرط آنکه مرا از آن زندان بیرون می بردند و تعجب دیگر آنکه
در آن هنگام که رسول از قبل ملک بطلب وی آمده بود و گفت ارجع الی ربک بازگرد
بسوی مهتر خود تا بر ملک ظاهر شود که حال زنان دست بریده چگونه بوده اگر من بجای وی
می بودم و آن مقدار در زندان مکث نموده بودم هر آینه در اجابت سرعت مینمودم و [illegible]
می کوشیدم و رسول را باز نمیگردانیدم کلام حضرت سید انام صلی الله علیه و آله دلالت
تمام دارد بر وفور صبر یوسف علیه السلام القصه چون رسول باز آمد و پیغام یوسف رسانید
ملک فرمود تا آن زنان را جمع کردند و زلیخا را نیز حاضر کردند پس از جهت تحقیق بهم قال ما
خطبکن اذ راودتن یوسف عن نفسه گفت با ایشان چه بود مطلوب شما چون طلب کردید
یوسف را از نفس خودش یعنی کام دل وی می جستید و منجر شد امر شما بملامت او و بظهور
رسانید قلن حاش لله ما علمنا علیه من سوء گفتند آن زنان پاکست خدای تعالی
از آنکه عاجز باشد از آفریدن مرد پاکیزه مانند یوسف ندانستیم ما بر یوسف از هیچ
بدی نه اندک و نه بسیار چون زلیخا دید که جز راستی فایده دیگر نیست وی نیز به پاکی
یوسف اقرار کرد قالت امرات العزیز الآن حصحص الحق انا راودته عن

نَفْسِهِ وَاِنَّهُ لَمِنَ الصَّادِقِيْنَ گفت زن عزیز یعنی زلیخا اکنون پیدا و هویدا شد آنچه
درست و راست است و حق در مرکز خود قرار گرفت من خواستم یوسف را از نفس او
و آرزوی وصال او کردم یعنی و در آن ماده او را گناهی نبود و تقصیر از من بود و بد
رستی که او از راست گویانست آنجا که با عزیز گفت هِیَ رَاوَدَتْنِیْ عَنْ نَفْسِیْ بعد
از آن ملک یوسف را خبر داد که زنان بگناه معترف شدند بیا تا بحضور تو ایشان را
عقوبت کنیم یوسف فرمود که غرض من عقوبت نبود ذٰلِكَ لِيَعْلَمَ اَنِّيْ لَمْ اَخُنْهُ
بِالْغَيْبِ وَاَنَّ اللّٰهَ لَا يَهْدِيْ كَيْدَ الْخَائِنِيْنَ یعنی این خواست برای آن کردم تا
بداند عزیز که من خیانت نکردم در امانت او و را رعایت داشتم در غیبت وی و حرمت
تربیت وی را از دست نگذاشتم و دیگر تا معلوم کنند که خدای تعالی راه ننماید
و بصلاح نیارد و از پیش نگذارد مکر خیانت کنندگان را پس یوسف خواست علیه السلام
که تنبیه کند بر آنکه این سخن نه برای تزکیه نفس گفتم یا بعمل خود عجب آوردم بلکه شکر
گذارم بر نعمت و توفیق الهی در ترک معصیت و اگر حفظ ربانی نماید حمایت
معلومست که از نفس غدار چه نوع کار آید این کلمات انشا در آورد که وَمَا
اُبَرِّئُ نَفْسِيْ اِنَّ النَّفْسَ لَاَمَّارَةٌ بِالسُّوْٓءِ اِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّيْ اِنَّ رَبِّيْ غَفُوْرٌ
رَّحِيْمٌ و پاک نمی کنم نفس خود را یعنی نمیگویم که نفس من از آرزوها مبرا است
بدرستی

بدرستی که نفس فرماینده است بدی یعنی بمعصیت مگر آنرا که ببخشد و ترحم فرماید
بر وی پروردگار من آمرزنده است فضل وی ما که بفعل نیاید مهربانست که معصیت بجهت
نمای آورده اند که چون با ملک سخنان یوسف علیه السلام باز گفتند آرزومندی وی بدیدار
ملک زیادت گشت وَقَالَ الْمَلِكُ ائْتُوْنِيْ بِهٖٓ اَسْتَخْلِصْهُ لِنَفْسِيْ فَلَمَّا كَلَّمَهٗ قَالَ اِنَّكَ
الْيَوْمَ لَدَيْنَا مَكِيْنٌ اَمِيْنٌ و گفت ملک مصر بیارید یوسف را پیش من تا خاص گردانم
او را برای خود مهمات را بوی رجوع کنم و قبضه اقتدار ملک بدست وی دهم آورده
اند که ملک هفتاد حاجب با هفتاد مرکب آراسته با تاج و لباس ملوکانه بزندان استاد
و به تعظیم هرچه تمام تر یوسف را از زندان بیارگاه ملک آوردند چون نزدیک ملک رسید
او را احترام تمام نموده استقبال فرمود و تنگش در کنار کشیده به پهلوی خودش بر تخت
نشانید و پرسشها کرده از غم و محنت پرسید پس آن هنگام ملک با وی سخن گفت و از تعبیر
خواب خود پرسید و خواب دل پذیر شنید گفت ای یوسف بدرستی که امروز نزدیک ما جاه
و قدری و تمکین بر همه چیزها یوسف علیه السلام از کلام ملک این فهم فرمود که او داعیه دارد
که او را متولی امور ملک خود کرداند زیرا که ملک او را بدو صفت موصوف ساخت که هر دو خلاصت
این امر داشتند یکی مکانت و دیگر امانت و در ولایت این دو امر ضرور است و چون دید
انس صحبت ملک گفت با یوسف علیه السلام که هرچه میخواهی و آنچه آرزو داری بامن بگو قال

اجْعَلْنِي عَلَى خَزَائِنِ الْأَرْضِ إِنِّي حَفِيظٌ عَلِيمٌ گفت یوسف که گردان مرا حاکم کننده بر خز
ینهای زمین مصر یعنی مرا انچه حاصل ولایت مصر باشد از نقود و اطعمه خازن گردان
بدرستی که من نگاه دارنده‌ام چنانچه چیزی ازان ضایع نکنم و دانا بمصالح ملک که هرچه کنم
خالی از صلاح نباشد یا نگاه دارنده‌ام حسابم و دانا بلغت هرکه با من سخنی کند و آورده‌اند
که یوسف هفتاد و دو زبان میدانست و این طلب از جهت آن فرمود که حق در مرکز
خود قرار دهد و حق بمستحق رساند چنانچه وظیفهٔ انبیا می باشد نه بقصد آنکه والی ملک
ملک یا آن باشد در تفاسیر معتبره مذکورست که ملک تختی از زر سرخ مرصع بانواع جوا
هر بجهت یوسف علیه السلام مقرر کرده تاج مکلل بر سر وی نهاد و کلیدهای خزاین بوی
سپرده زمام اختیار مملکت بقبضهٔ اقتدار او بازداد و عزیز را بعزل نموده مهمات
وی نیز بعهدهٔ یوسف کرد و باندک زمانی ما بین عزیز درگذشت و زلیخا را نیز احوال
بردی بگشت و کرشمه عزلت اندوخت از آتش عشق یوسف می سوخت و بران غم و
الم می ساخت تا مدت عمر منقضی گشت چنانچه مذکور خواهد شد القصه یوسف علیه السلام
باستقلال تمام بامر حکومت قیام نمود و تمکن تمام و برا حاصل گشت چنانکه کلام
ذو الجلال ازان احوال خبر میدهد وَكَذَٰلِكَ مَكَّنَّا لِيُوسُفَ فِي الْأَرْضِ يَتَبَوَّأُ
مِنْهَا حَيْثُ يَشَاءُ نُصِيبُ بِرَحْمَتِنَا مَنْ نَشَاءُ وَلَا نُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ وَلَأَجْرُ
الْآخِرَةِ

الْآخِرَةِ خَيْرٌ لِلَّذِينَ آمَنُوا وَكَانُوا يَتَّقُونَ و همچنین که ملک را بر وی مهربان
ساختیم جای دادیم مر یوسف را در زمین مصر یعنی تمکن ساختیم یوسف را بحکومت
تا بود که جای می گرفت و حکومت وی می پرسید ازان زمین که چهل فرسخ در چهل
فرسخ عرصه داشت هر جا که میخواست می رسانیم نعمت خود را از نعیم دینی و دنیوی
و صوری و معنوی هرکرا میخواهیم و ضایع و باطل نمیکردانیم مزد نیکوکاران و هر
آینه مزد آخرت بجهت بقا و دوام بهتر است مران کسانرا که گرویده‌اند بخدای تعالی و بوده‌اند
که پرهیز میکردند از نواحش چون یوسف علیه السلام که باحسان و تقوا از قعر چاه باوج
جاه رسید وَاللَّهُ غَنِيٌّ حَمِيدٌ

فصل سیم

در تنگی حال و فروختن غلا
و آمدن برادران یوسف و شناختن یوسف ایشان را و بعضی ازان حالات آورده
اند که چون یوسف علیه السلام بر سریر حکومت قرار گرفت حکم فرمود که تا مردم بزراعت اشتغال
نمودند از جهت آن انبار خانهای عالی بنا فرمود و هفت سال تحصیل نیکو آمد و آن سالها
هر غله که حاصل می شد بقدر کفاف چیزی بمردم میداد باقی را با خوشه مضبوط می ساخت
تا سالهای قحط در آمد و در مصر و شام تنگی عام شد مردمان مصر روی به یوسف علیه السلام
آوردند سال اول قحط بنقودی که داشتند غله بدیشان فروخت بسال دوم بحلی و پیرایه
و در سیوم بغلام و کنیزک و چهارم بدواب و مواشی و در پنجم بضیاع و عقار و در ششم بفرزندان

ودر هفتم همه خط بندگی باز دادند یوسف علیه السلام صورت حال با ملک باز گفت ملک
گفت همه بنده تو اند و اختیار صورت حال با ملک پیش تست یوسف علیه السلام بجهود
ملک همه را آزاد کرد و اموال و اولاد و ضیاع و عقار و هرچه ازیشان گرفته بود باز بدیشان
بس داد و حکمت درین آن بود که مصریان یوسف را بدنت خریده و فروخته و صورت
بندگی دیده بودند قدرت ازلی همه را طوق بندگی او بر گردن نهاد تا کسی را در باره
او سخنی نباشد آورده اند که اثر قحط به زمین کنعان رسید و کار بر اولاد یعقوب علیه السلام
تنگ شد گفتند ای پدر در شهر مصر ملکی هست که قحط زدگان را می نوازد و کار غربا و ابناء
السبیل بر لخواه ایشان می سازد و انعام او عامست و احسان او تمام و خلقی عظیم
دارد و لطفی جسیم و جمال صورت دارد و کمال سیرت اگر فرمایی برویم و طعامی برای
گرسنگان کنعان بیاریم یعقوب علیه السلام اجازت فرمود و ابن یامین را جهت خدمت خود
باز گرفت و ده فرزند دیگر هر یک با شتری و بضاعتی که داشتند روی به راه آوردند و یک
شتر بجهت ابن یامین با بضاعت او همراه بردند و یوسف علیه السلام فرموده بود که هر کس که از اطراف
و اکناف بمصر می آید بجهت غله خریدن او را بحضور وی برند و ایشان احوال خود بعرض وی
رسانند و بقدر کفاف ایشان بدیشان غله دهند چون برادران یوسف بمصر رسیدند
بحاکشگان یوسف ایشان را بیارگاه وی آوردند و اخبار کردند که بعضی چنین و چنین از
راه کنعان

راه کنعان آمده اند و صورت و بالای هر یک را باز نمودند یوسف علیه السلام باایشان امانات
دانست که برادران وی اند گفت بار دهید ایشان را وَجَآءَ اِخْوَةُ یُوسُفَ فَدَخَلُوا عَلَیْهِ فَعَرَ
فَهُمْ وَهُمْ لَهُ مُنْكِرُونَ و آمدند برادران یوسف برای وی پس در آمدند بروی و رسم
خدمت بجای آوردند پس بشناخت یوسف علیه السلام ایشان را در نظر اول و ایشان مر او را نشناختند
کان بودند بجهت طول عهد چه بقول اصح چهل سال از واقعه ایشان گذشته بود یا آنکه یوسف از
پرده با ایشان سخن گفت او را نشناختند بهر حال شناخت از جانب یوسف بود و ناشناختی
از طرف ایشان پس یوسف ایشان را پرسید که شما چه کسانید که جاسوسان را مانید گفتند ای ملک معاذ
والله ما برادرانیم یک پدریم که یعقوب صفی الله است گفت پدر شما چند پسر دارد گفتند دوازده
پسر داشت یکی را در صحرا گرگ بخورد و یکی را پدر برای خدمت خود نگاه داشته است
و ما ده بجلازمت آمده ایم یوسف علیه السلام فرمود که اینجا کسی باشد شما را بشناسد گفتند نه
مردم مصر ما را نمی دانند یوسف گفت یکی از شما اینجا باشد تا بروند و آن برادر را بیارند
تا حال شما بر من محقق گردد ایشان قرعه زدند بنام شمعون بر آمد وی با ایستاد و یوسف ع
سود تا بضاعت ایشان را بستدند و عوض آن گندم بدیشان دادند وَلَمَّا جَهَّزَهُمْ بِجَهَازِهِمْ
قَالَ ائْتُونِي بِأَخٍ لَكُمْ مِنْ أَبِيكُمْ أَلَا تَرَوْنَ أَنِّي أُوفِي الْكَيْلَ وَأَنَا خَيْرُ الْمُنْزِلِينَ
فَإِنْ لَمْ تَأْتُونِي بِهِ فَلَا كَيْلَ لَكُمْ عِنْدِي وَلَا تَقْرَبُونِ و آن هنگام که بخت

یوسف کاروان شد و هر یکی را یک شتر بار دادند گفتند یک شتروار بار دیگر بجهت برادر ما
که در خدمت پدر است بدهید یوسف گفت من بشمار مردم میدهم نه بشمار شتران
مبالغه نمودند گفت یوسف که بیارید بمن برادری که شما راست از پدر شما یعنی علا
تیست اعیانی دیگر فرمود که ایا نمی بینید آنرا که من تمام می پیمایم پیمانه را در حق کسی باز
نمیگیرم ومن بهترین فرود آرندگانم یعنی در انزال مهمانان و اکرام و احسان با ایشان
دقیقه فرو نمیگذارم یعنی خیال نکنید که من باشما درین باب تعدیا میکنم پس اگر نیارید
بمن او را پس نباشد شما را نزدیک من بکیلی نیست یعنی طعام و نزدیک مشوید بمن و در
ولایت من مباشید و میایید قالوا سنراود عنه اباه وانا لفاعلون گفتند زود باشد طلبیم
بدو جهد کنیم و بدرستی که ما کنندگانیم و بجای آرندگان این چیز را که بگوییم وقال لفتیانه
یعرفونها اذا انقلبوا الی اهلهم لعلهم یرجعون و گفت یوسف مر غلامانرا
که کیل علات تعلق بدیشان داشت که بنهید باران شما که بهای گندم آورده اند
و آن آدمی کفشی چند بود یوسف نخواست که گندم به بها بدیشان فروشد فرمود که بنها
عتها یکبار دیگر در بار ایشان و دیگر دانست که دیانت ایشان اقتضای آن خواهد
کرد آن بضاعتها چون نقد گندم بوده باز آرند ازین جهت فرمود که شاید ایشان دانا
شناسند بضاعت خود را چون باز کردند سوی کسان خود بارها بگشایند که باز گردند

وبرادر ما

وبرادر ما را بیارند فلما رجعوا الی ابیهم قالوا یا ابانا منع منا الکیل فارسل معنا
اخانا نکتل وانا له لحافظون پس آن هنگام که باز گشتند فرزندان یعقوب سوی
پدر خود گفتند ای پدر ما منع کرده شد از ما پیمودن طعام یعنی ملک مصر حکم کرد که دیگر طعام
بر ما نه پیمایند اگر ابن یامین را نبریم پس بفرست با ما برادر ما را تا فرا گیریم طعام از برای
خود برای او و بتحقیق ما مر او را نگاه دارندگانیم از رسیدن مکروهی بدو وقال هل امنکم
علیه الا کما امنتکم علی اخیه من قبل فالله خیر حافظا وهو ارحم الراحمین
گفت یعقوب علیه السلام که ای فرزندان آیا شما را امین دارم و امین دانم بدو مگر همچنانکه امین
ساختم شما را بر برادر او یعنی ازین که گفتید که انا له لحافظون در باب یوسف من
بر محافظت شما اعتماد ندارم پس خدای تعالی بهترست از جهت نگاه داشتن بر تقدیر
حفظ با اوست بهتر در حالتی که نگاه دارنده است بر قرار حافظا پس توکل برو
میکنیم و کار خود بدو میگذاریم و او بخشاینده ترین بخشایندگانست شاید که بمحافظت وی من
ببخشاید و بر مصیبت فرزند دیگر مرا مبتلا نسازد ولما فتحوا متاعهم وجدوا بضاعتهم
ردت الیهم قالوا یا ابانا ما نبغی هذه بضاعتنا ردت الینا ونمیر اهلنا ونحفظ
اخانا ونزداد کیل بعیر ذلک کیل یسیر و آن هنگام که بگشادند بارها خود را یافتند
بضاعت خود را که تسلیم ملک کرده بودند در بارهای خویش و بحکم یوسف باز گردانیده

بعدمند بدایشان گفتند ای پدر ما چه چیز مطلبیم از احسان ورای این که اینست بضاعت ما
که غله بری بضاعت بما فروخته بودند باز گردانیده بما بدین اکرام رجوع کنیم بملک که او
بس باکرام واحسان است وطعام آریم کسان خود را آنگاه باز آئیم برادر خود
را در رفتن آمدن و زیادت بستانیم یک دانه شتر یعنی یک شتر وار بمصاحبت برادر زیادت
بیاریم این شتر واری کیلی اندکست نزد ملک و با این مقدار مضایقه نخواهد کرد قال
لَن أُرسِلَهُ مَعَكُم حَتّىٰ تُؤتُونِ مَوثِقًا مِنَ اللهِ لَتَأتُنَّنِي بِهِ إِلّا أَن يُحَاطَ بِكُم
فَلَمّا آتَوهُ مَوثِقَهُم قَالَ اللهُ عَلىٰ مَا نَقُولُ وَكِيلٌ گفت یعقوب علیه السلام نمی
فرستیم ابن یامین را با شما تا بدهید مرا پیمانی موکد بذکر خدای تعالی یعنی سوگند یاد
کنید و گفته اند که او را اینجا نیز هم تا سوگند خورید بحق محمد صلی الله علیه وسلم خاتم النبیین و
سید المرسلین که هر آینه بیارید او را بمن مگر آنکه بگردد شما در آورده شود عذاب و بیم هلاک
کرده یعنی اگر صورتی بر شما واقع شود که در آوردن وی بی اختیار باشید آنگاه بر شما
حرجی نباشد پس ایشان قبول کردند و بمنزلت محمد آخر الزمان سوگند خوردند
که در بهم ابن یامین عذر نکنند پس چون دادند پدر را پیمان و عهد خود گفت یعقوب
علیه السلام از روی شفقت که خدای تعالی بر آنچه ما می‌گوییم نگاهبانست،
بعد ازان یعقوب آن غله که فرزندان او از مصر آورده بودند بدو حصه کرد
یک حصه

یک حصه با اهل خویش داد و حصه دیگر بمردم کنعان احسان فرمود پس کار سازی فرزندان
نموده ابن یامین را با ایشان روان کرد و در حالت رفتن ایشان گفت که آن بضاعت را
که برده بودید پس ازان در میان بار خود یافتید باز برید که مبادا که بغلطی در بار شما وا
قع شده باشد آنگاه این بضاعت از حلیت دور باشد یا اگر نه پدر که ایشان شما را
امتحان کرده باشند تا معلوم کنند که شما ملاحظه حلال و حرام وحق از باطل تمیز میکنید یا نه
وَقَالَ يَا بَنِيَّ لَا تَدخُلُوا مِن بَابٍ وَاحِدٍ وَادخُلُوا مِن أَبوَابٍ مُتَفَرِّقَةٍ وَمَا أُغنِي
عَنكُم مِنَ اللهِ مِن شَيءٍ إِنِ الحُكمُ إِلّا لِلّهِ عَلَيهِ تَوَكَّلتُ وَعَلَيهِ فَليَتَوَكَّلِ
المُتَوَكِّلُونَ و گفت یعقوب ای فرزندان من در میایید در شهر مصر از یک در یعنی همه
برادران باهم از یک دروازه شهر در مروید تا ناگاه چشم بد بشما نرسد چون شما را با این
جمال وهیبات وشوکت وابهت به بینند بحکم العین حق یا مبادا که ملک مصر قصد شما کند و اگر این
هیبات واجتماع شما را دریابد یا آنکه مردم مصر بر شما حسد برند اگر شما را بان صورت به بینند
و در آیند هر دو سه از ابواب پراگنده و آن شهر را چهار دروازه بود و آورده اند که یعقوب
علیه السلام در اول مهر پدری پیدا کرده و آخر عجز بندگی آشکارا کرد و گفت من باز نمیدارم
دفع نمیکنم شما را بدین نصیحت که کردم از قضای خدای تعالی چیزی را زیرا که حذر
دفع قدر نمیکند آورده اند که چون تقدیر بران رفته که مدت معهود حال یوسف بر

بر یعقوب پوشیده باشد پس از آن مدت فرزندان از آنجا به بود نامه یوسف به یعقوب
فرستاد و بواسطه موانع روزگار یکی از آن نامها بوی نرسید من جهد می کنم قضا میکند
بودن زکفایت تو کاری دگر نیست حکم و فرمان مگر خدا پرا[illegible] هر چه خواهد
بود تو کل کردم من و بر دو باید که تو کل کنند کان انگاه ایشان روانه مصر گشتند دگر بنده که
یعقوب دستاری که از ابراهیم علیه السلام بوی رسیده بود جهت یوسف فرستاده بود
مصحوب فرزندان چون ایشان بنواحی مصر رسیدند گماشتگان یوسف خبر بوی
رسانیدند زیرا که یوسف انتظار می کشید و روزی خبر پرسید که ایشان چند کس بودند
گماشتگان گفتند یازده کس یوسف بغایت خوش حال شد وَلَمَّا دَخَلُوا عَلَى يُوسُفَ
آوَى إِلَيْهِ أَخَاهُ قَالَ إِنِّي أَنَا أَخُوكَ فَلَا تَبْتَئِسْ بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ دان وقت که
در آمدند اولاد یعقوب علیه السلام بر یوسف و به بارگاه او رسیدند یوسف بر تخت نشسته بود
نقاب فرو گذاشته پرسید که چه کسانید گفتند کنعانیانیم که ما را فرموده بودید که برادر خود را
بیارید و او را ما از پدر خواستیم و بجهد و بجان آورده ایم و دستاری که یعقوب عم
بجهت تحفه فرستاده بود در پیش تخت وی نهادند خرم گشته قبول فرمود و بضاعت
نیز که در میان بار ایشان بود و باز آورده بودند و عرض کردند آنرا قبول نکرد
و فرمود که آن احسان کرده بودیم با شما برادران تصرف نمایید انگاه یوسف
علیه فرمود

علیه فرمود که بشنید ایشان در حاشیه بساط نشستند و حکم شد که شش خوان آراسته پیش
ایشان نهادند پس یوسف علیه السلام فرمود که هر دو برادر که از یک پدر و مادر باشند در برابر
بر یکدیگر خوان طعام خورند پس هر دو کس بر یک خوان نشستند و ابن یامین تنها ماند
بگریه در آمد و چندان گریست تا بیهوش شد یوسف علیه السلام بفرمود تا گلاب بر روی وی زدند
چون بهوش باز آمد پرسید که ای جوان کنعانی ترا چه شد که بیهوش شدی گفت ای ملک
حکم فرمودی که هر کس با برادر اعیانی خود به یک خوان نشیند مرا برادر مادر پدری که
یوسف نام داشت یاد آمد با خود گفتم اگر او بودی با من برین خوان نشستی و با من
طعام میخوردی از شوق این حال بی طاقت شدم و سبب گریه و بیهوشی من این بود یوسف علیه
گفت چنانمی برادر تو باشم و با تو در یک خوان نشینم پس بفرمود تا خوان دیگر برداشتند
و در پس پرده آوردند و او را طلبیده و برین بهانه جای داد بسوی خود برادر خود را یوسف
نقاب بسته دست بطعام کرد چون ابن یامین را نظر بر دست یوسف افتاد دیگر باره
گریستن آغاز کرد یوسف پرسید که دگر سبب گریه چیست گفت ای ملک چه مانند است این
دست تو بدست برادر من یوسف یوسف که این کلمه بشنید طاقتش برسید نقاب از
چهره برداشت و ابن یامین را گفت منم برادر تو پس اندوهناک مباش با آنچه کردند برادران
در آن تو در حق من ابن یامین چون روی یوسف بدید و این سخن بشنید دیگر باره از

از هوش برفت و باخود آمده دست در گردن یوسف افکند و بزبان حال این مضمون را
گفت این منم یا بخواب می بینم انکه دست در دامن یوسف زدم و کف دیگر از تو مفا
رقت نمیکنم یوسف گفت ای برادر اهتمام پدر بمن تو دانسته ام اگر ترا بی بهانه بازدا
رم غم او زیاده شود اگر مصلحت دانی ترا با تشنیع متهم سازم تا نزد من باشی
گفت ازان باک ندارم پس یوسف فرمود که با شد و برادران رو و این امر را مخفی دا
شتا مین از پس پرده بیرون آمد و حکم فرمود که کارسازی کنعانیان کنند فَلَمَّا
جَهَّزَهُمْ بِجَهَازِهِمْ جَعَلَ السِّقَايَةَ فِي رَحْلِ أَخِيهِ ثُمَّ أَذَّنَ مُؤَذِّنٌ أَيَّتُهَا ا
لْعِيرُ إِنَّكُمْ لَسَارِقُونَ پس آن هنگام که کارسازی کردانید ترا بنهاد و سقایه را
در بار برادران شربه بود از نقره یا از زر یا از زبرجد مرصع بجواهر که ملک ازان آب
خوردی و درین وقت بجهت عزت و نفاست طعام آنرا پیمانه ساخته بودند چون بارها
مهیا ساختند یوسف بحری را طلبیده و آن شربه را بوی داده گفت تا در بار بنیامین
انرا تعبیه کرد و بارهای دیگر را اکمال ساختند ایشانرا اجازت داد برفتن چون از
شهر بیرون رفته براه درآمدند جمع ملازمان یوسف علیه السلام از عقب کاروان رسیدند پس
ندا کردند ندا کننده که ای کاروانیان بدرستی که شما دزدانید بدان معنی که یوسف را از
پدر بدزدیده بودید و گفته اند که این ندا بفرمان یوسف بوده القصه چون این ندا

بسمع

بسمع فرزندان یعقوب رسید قَالُوا نَفْقِدُ صُوَاعَ الْمَلِكِ وَلِمَنْ جَاءَ بِهِ حِمْلُ بَعِيرٍ
وَأَنَا بِهِ زَعِيمٌ گفتند میجوئیم مشربه ملک را که پیمانه غله بوده و برای هر کسی که بیارد
آن مشربه را اشتروار غله مقرر است که بستاند و من که منادیم بان کفیلم که بابر جاه
کنم قَالُوا تَاللَّهِ لَقَدْ عَلِمْتُمْ مَا جِئْنَا لِنُفْسِدَ فِي الْأَرْضِ وَمَا كُنَّا سَارِقِينَ گفتند بخدا
سوگند که هر آینه بدرستی شما میدانید که ما مردم امینیم بضاعتی که در بارها نهاده بود
دیده در کرت اول چون این نوبت بیامدیم باز آوردیم دیگر چنینکه دهن شتران بر بسته
ایم تا از زرع کسان نخورند نیامده ایم ما از کنعان تا تباه کاری کنیم در زمین مصر
و مال مردم بناحق در تصرف آریم و نبوده ایم و نیستیم ما دزدان و دزدی کار ما نیست
قَالُوا فَمَا جَزَاؤُهُ إِنْ كُنْتُمْ كَاذِبِينَ گفتند ملازمان یوسف علیه السلام که جزا
دزدان اگر باشید دروغ گویان در ابراء ذمت خود یعنی شما میگوئید که دزد نیستیم
اگر رخت ما در میان بار شما باشد انرا چه مکافات خواهد بود قَالُوا جَزَاؤُهُ مَنْ
وُجِدَ فِي رَحْلِهِ فَهُوَ جَزَاؤُهُ كَذَلِكَ نَجْزِي الظَّالِمِينَ گفتند جزای سرقه
سارق گرفتن آنکسی است که یافت شود دزدیده در بار او پس هم او است جزای
او یعنی او را به بندگی باید گرفت در دین پدر ما همچنین پاداش میدهیم ستمکارا
ن را یعنی دزدانرا پس آن شتر بارا باز گردانیده بمصر آوردند و به درگاه باز داشتند

بَأَوْعِيَتِهِمْ قَبْلَ وِعَاءِ أَخِيهِ كَذَٰلِكَ كِدْنَا لِيُوسُفَ مَا كَانَ لِيَأْخُذَ
أَخَاهُ فِي دِينِ الْمَلِكِ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ نَرْفَعُ دَرَجَاتٍ مَنْ نَشَاءُ وَفَوْقَ
كُلِّ ذِي عِلْمٍ عَلِيمٌ پس آغاز کرد مؤذن و کفته اند و یوسف بود علیه السلام
بیاوردانهای ایشان پیش از باردان برادر او یعنی اول باردانهای برادران
را ملاحظه کرد و بعد از آن شروع نمود در باردان ابن یامین پس بیرون آورد آن
شربه را از باردان ابن یامین برادر خود همچنین تعلیم دادیم یوسف را بالهام
تا به اتیان این عمل فرمود و برادران یوسف چون آن حال را دیدند از حیا سر انفعال
پیش انداختند و زبان طعن بر ابن یامین کشودند نبود یوسف یعنی تا بستد و سزا
نبود از او که فرا گیرد برادر خود را در کیش ملک مصر چه حکم ملک در باب سرقه ضرب
و غرامت بود نه استرقاق پس نگرفت یوسف برادر خود را مگر بخواست خدای
تعالی و با آن دستور بر میداریم اندوی در جهان و مرتبها بعلم و حکمت هر کرا
میخواهیم و زبر هر خداوند دانشی داناییست و درجه او بلند تر تا آنکه یوسف
علیه السلام فرمود که این چه عمل است که از شما صادر میشود یعنی گفتید که ما پیغمبرزا
دگانیم قَالُوا إِنْ يَسْرِقْ فَقَدْ سَرَقَ أَخٌ لَهُ مِنْ قَبْلُ فَأَسَرَّهَا يُوسُفُ فِي نَفْسِهِ
وَلَمْ يُبْدِهَا لَهُمْ قَالَ أَنْتُمْ شَرٌّ مَكَانًا وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا تَصِفُونَ گفتند
اگر دزدی

اگر دزدی کند ابن یامین چه عجب پس بدرستی که دزدی کرده است برادر اعیانی
که او را بوده پیش از این یعنی یوسف در صغارگی آورده که در خانه یعقوب ماکیانی بود
سایل بدر خانه آمد هیچ کس حاضر نبود یوسف آن مرغ را بسایل داد و برادران او را بدز
دی تهمت کردند و اقوال دیگر نیز هست پس پنهان داشت یوسف آن مقاله را در نفس خود
ظاهر نکرد آنرا برایشان گفت با خود شما بدترید از جهت منزلت دزدی که پسر را از پدر
دزدیده چه اگر دیده و خدای تعالی داناترست بانچه شما صفت میکنید پس یوسف [illegible]
بگمان خود پسر و برادران چند انچه در استخلاص سخن گفتند بجایی نرسید روبیل را
آتش خشم اشتعال یافت و موهای تن وی سر از جامه بیرون کرد و گفت ای ملک برادر
مرا بگذار و الا نعره فریاد کنم که هر جا حامله ایست درین شهر از هول آن بار بنهد یوسف
علیه السلام چون دید که روبیل در غضب است پسر خود را گفت برو و دست به پشت وی فرود
آر چون دست وی به پشت روبیل رسید شعله غضب وی انطفا یافته روی به برادران
کرد که شما مساسی کردید گفتند نه گفت بخدا که درین شهر تخمی از یعقوب هست چه هر گاه
که یکی از ان خشم گرفتی چون دیگری از آل یعقوب او را مسی کردی تسکین یافتی آورده
اند که دیگر باره در غضب شد و آهنگ تخت یوسف کرد و ملازمان پای تخت هیچ کدام قوت
مقاومت وی نداشتند و برادران نیز معاون شدند و فتنه در گرفت و ملازمان تمام

روی بهزیمت کردند زیرا که ایشان صاحب قوت بودند و نبرد بسیار کرده بودند چون یوسف
حال را بر این منوال مشاهده فرمود و نیز نزدیک رسید که بنیامین را بستاند یوسف علیه السلام
نقاب بستاز تخت فرود آمد و متوجه برادران شد در زمان در ایشان نا قوتی پیدا شد و یوسف
بقوت جسمانیت و روحانیت روبیل را بر سر دست در ربوده بر زمین نهاد و گفت ای
کنعانیان شما بر زور خود مغرور و بقوت خود معجب شده اید می پندارید که کسی بر شما غلبه نتواند
کردن خدای که بالا و پست آفرید زبردست هر دست و دست آفرید ایشان دیدند
که هم بند از پیش نبرد و از در زاری در آمده قَالُوا يَا أَيُّهَا الْعَزِيزُ إِنَّ لَهُ أَبًا شَيْخًا كَبِيرًا
فَخُذْ أَحَدَنَا مَكَانَهُ إِنَّا نَرَاكَ مِنَ الْمُحْسِنِينَ گفتند ای عزیز بدرستی که بنیامین را پدر
یست پیری بزرگسال و عظیم قدر و بعد از هلاک پسر خود یوسف بدو انس والفت گرفته داد
پس فراگیر یکی از ما بندگی بجای وی و او را رها کن بدرستی که ما می بینیم ترا از نیکوکاران
نسبت با ما پس احسان خود را با تمام رسان که نیست الاحسان الا بالتمام قَالَ مَعَاذَ اللَّهِ أَنْ نَأْ
خُذَ إِلَّا مَنْ وَجَدْنَا مَتَاعَنَا عِنْدَهُ إِنَّا إِذًا لَظَالِمُونَ یوسف گفت پناه میگیرم بخدای
پناه گرفتنی از آنکه بگیریم مگر آنرا که یافتیم متاع خود را نزدیک او و اگر بجای او دیگری را بگیریم
بدرستی که باشیم آنگاه هر آینه از ستمکاران در مذهب شما فَلَمَّا اسْتَيْأَسُوا مِنْهُ خَلَصُوا نَجِيًّا قَالَ
كَبِيرُهُمْ أَلَمْ تَعْلَمُوا أَنَّ أَبَاكُمْ قَدْ أَخَذَ عَلَيْكُمْ مَوْثِقًا مِنَ اللَّهِ وَمِنْ قَبْلُ مَا فَرَّ
طتم

طْتُمْ فِي يُوسُفَ فَلَنْ أَبْرَحَ الْأَرْضَ حَتَّىٰ يَأْذَنَ لِي أَبِي أَوْ يَحْكُمَ اللَّهُ لِي وَهُوَ
خَيْرُ الْحَاكِمِينَ پس آن وقت که نومید شدند از یوسف و دانستند که برادر را بدیشان ن
می دهد با یکدیگر رشته راز گویان را هر گونه تدبیر آغاز کردند گفت بزرگ ایشان در
سن یعنی روبیل یا در خبر دیگر یهودا آیا نمی دانید شما که پدر شما بتحقیق فرا گرفت
بر شما عهدی و پیمانی از خدای تعالی یعنی بدستوری در محافظت بنیامین سوگند خوردید
بمحمد آخر الزمان صلی الله علیه وآله که شما در باره وی عذر نکنید و اکنون این صورة وا
قع شده و پیش از این تقصیر کردید در شان یوسف پس من جدا نشوم از زمین مصر یعنی از این
شهر بیرون نیایم تا وقتی که دستوری دهد مرا بآمدن پدر من یا خدای تعالی حکم کند
برای من برجوع با پدر یا بتخلیص برادر و او بهترین حکم کنندگانست چه براستی حکم
کند و میل و مداهنه در حکم او نیست ارْجِعُوا إِلَىٰ أَبِيكُمْ فَقُولُوا يَا أَبَانَا إِنَّ ابْنَكَ سَرَقَ
وَمَا شَهِدْنَا إِلَّا بِمَا عَلِمْنَا وَمَا كُنَّا لِلْغَيْبِ حَافِظِينَ باز گردید بسوی پدر خود پس بگو
یید ای پدر ما بدرستی که پسر تو بنیامین دزدی کرد و گواهی نمیدهیم مگر بآنچه میدانیم
که صواع ملک از بار او بیرون آمد و نبودیم مر باطن حال را نگاه دارندگان یعنی ما
بروز دی او ندیدیم اما از نفس الامر خبر نداریم که برو تهمت کردند و صاع را در
بار وی او نهادند یا او خود مباشر این امر بوده و اگر ترا باور نمی آید و بر قول

دی اعتمادی نداری وَاسْئَلِ الْقَرْيَةَ الَّتِي كُنَّا فِيهَا وَالْعِيرَ الَّتِي أَقْبَلْنَا فِيهَا
وَإِنَّا لَصَادِقُونَ و بپرس از اهل آن دیهی که ما بودیم در و یعنی مصر و از آنکس که
بفرست ما از اهل مصر بپرس و از کاروان نیز سوال کن که ما در وی نهاده بودیم کنعانیان
درمیان ایشان و آن جمعی کنعانیان بودند از همسایگان یعقوب علیه السلام و بدرستی
که ما راست گویانیم آنگاه فرزندان یعقوب بحکم روبیل یا یهودا بنیامین را بگذا
شتند و روی بکنعان نهادند و بخدمت پدر آمده آنچه برادر گفته بود بعرض
رسانیدند یعقوب از آن خبر ملول خاطر شده قَالَ بَلْ سَوَّلَتْ لَكُمْ أَنْفُسُكُمْ أَمْرًا
فَصَبْرٌ جَمِيلٌ عَسَى اللَّهُ أَنْ يَأْتِيَنِي بِهِمْ جَمِيعًا إِنَّهُ هُوَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ گفت بیاراسته
است برای شما نفسهای شما کاری را که خواسته اید و باهم قرار داده شود و اگر نه
ملک مصر چه میداند که جزای سارق است پس بر من است شکیبایی نیکو یعنی بنشینم و صبر
پیشه کنم شاید خدای تعالی همه ایشان را بمن رساند یعنی یوسف و بنیامین و آن برا
در دیگر که در مصر است بدرستی که او داناست بحال من راست کارست در آنچه میکند
پس یعقوب علیه السلام از غایت ملال توجه به بیت الاحزان فرموده وَتَوَلَّى عَنْهُمْ وَ
قَالَ يَا أَسَفَى عَلَى يُوسُفَ وَابْيَضَّتْ عَيْنَاهُ مِنَ الْحُزْنِ فَهُوَ كَظِيمٌ روی بگردانید از
فرزندان و گفت ای اندوه و حزن من بر فراق یوسف حاجت کشف آورده اند

که حضرت

که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله از جبرئیل علیه السلام پرسید که وجد یعقوب و حزن او بچه مر
تبه بود و باشد در مفارقت یوسف فرمود که برابر هفتاد مادر فرزند مرده حضرت بعد از آن سوال
کرد او را چه مقدار مزد داده اند گفت مزد صد شهید آری هیچکس را در آتش مفارقت برابر یعقوب
نسوخت چهل سال و بقولی هشتاد سال از وقت فراق یوسف تا زمان وصال او چشم یعقوب
از گریه خشک نشد و از باد فراق جگر او [illegible] پشت مبارکش خمیدگی گرفت و سفید شد هر دو چشم او
از اندوه پس او پر بود از خشم فرزندان یعنی دلش ممتلی بود از خشم و قهر اولاد و ظاهر نمیکرد
و در دل بست و دم نمیزد که گفتن نتوانم و بخاطر فرزندان نیز نهفتن نتوانیم الا چون فرزندان فریاد وا
اسفی شنیده اضطراب پدر مشاهده نمودند قَالُوا تَاللَّهِ تَفْتَأُ تَذْكُرُ يُوسُفَ حَتَّى تَكُونَ
حَرَضًا أَوْ تَكُونَ مِنَ الْهَالِكِينَ گفتند بخدای که همیشه باشی با ناله و زاری که یاد کنی یوسف را
تا وقتی که بیمار شوی و مشرف بر موت باشی یا باشی از جمله هلاک شدگان زیرا که پیوسته روز و شب و گاه
و بیگاه اگر گرسنه شدی و اگر تشنه گشتی ذکر یوسف کردی و بی اختیار علی الاتصال یا یوسف
بزبان مبارک وی جاری شدی چون فرزندان این سخن را گفتند قَالَ إِنَّمَا أَشْكُو بَثِّي وَحُزْنِي
إِلَى اللَّهِ گفت ای فرزندان اینست و جز این نیست که شکایت خویش و غم و اندوه خود را عرض
میکنم بخدای تعالی نه بشما و نه بغیر شما زیرا که کسی را که شکوه و چاره برای چاره گران اوست
این کلام [illegible] دلالت میکند بر آنکه یعقوب علیه السلام زنان خود را نگاه داشته بود

از نوحه و فریاد و آنچه لایق بحال انبیاست از اضطراب و استبعاد و او سر بجیب صبر و مستغرق
بحر محبت ساخته بود زبان او مشغول بود بذکر یا اسفی و چشمان او مشتغل بگریه و جای دل
او مملو از حزن و اندوه و در بعضی تفاسیر مذکور است که چون یعقوب علیه السلام گفت انما
اشکو بثی و حزنی الی الله حق سبحانه و تعالی وحی فرستاد به یعقوب که بعزت و جلال من که اگر
یوسف و بنیامین هر دو در اوقات رسیده می بودندی نالهٔ که تو کردی و این زاری که تو نمو
دی من ایشان را زنده ساختمی و بتو رسانیدمی و این مژده بود که یعقوب عم گفت
واعلم من الله ما لا تعلمون یعنی میدانم از وحی خدای تعالی آنچه شما نمیدانید از حیات
یوسف و رسیدن او بمن و گویند که روزی ملک الموت عم بزیارت وی آمده بود و یعقوب
علیه السلام او را سوگند داد که بخدایی که روح یوسف را قبض کرده گفت نه یعقوب
بدین امیدواری گفت یا بنی اذهبوا فتحسسوا من یوسف واخیه ولا تیأسوا من
روح الله انه لا ییأس من روح الله الا القوم الکافرون ای پسران من بروید
تفحص کنید از حال یوسف و برادر او نا امید مباشید از رحمت و فضل خدای تعالی بدرستی
که نا امید نشوند از رحمت و روح خدای تعالی مگر گروه ناگروندگان پس یعقوب عم نامه
نوشت بدین عبارت که هذا من یعقوب اسرائیل الله بن اسحق ذبیح الله بن
ابراهیم خلیل الله الی عزیز الریان اما بعد فانا نحن اهل بیت فی الارض موضع ا
للبلاء

للبلاء اما جدی ابراهیم [illegible] ابتلی بالنار فانجاه الله تعالی و اما
ابی اسحق ابتلی بالذبح ففداه الله تعالی و اما انا فکان لی قرة عینی من اولادی فابتلیت
بفراقه حتی عمیت و کان له اخ کلما هاج تذکرته ضممته الی صدری فالساعة هو
محبوس عندک لعلة السرقة فتعلم انی لا اکون سارقا ولا ابنی سارقا فان تفضلت
برده علی فلک الاجر و الثواب یوم الحساب و الا دعوت و علیک دعوة تدرک السابع
من ولدک والسلام یعنی این نامه ایست از یعقوب بن اسحق بن ابراهیم خلیل بجانب عزیز
الریان اما بعد بدرستی که ما جماعتی مردمانیم که اهل بیت در این زمین پر بلا هرگز از
بلا خالی نبوده اند و هرگز بفراغ بال زمانی نیاسوده اند اما جد من ابراهیم به بلای آتش
نمرود گرفتار شد پس حضرت عزت او را از آن غم نجات داد و اما پدر من اسحق مبتلا شد
بمحنت ذبح پس خدای تعالی او را خلاص داده از آن فدا فرستاد و اما من که یعقوب
ام پیش از این فرزندی بود مرا که نور دیده و سرور سینه و محرم مونس جان و دل آرام
دل ناتوان من بوده پس مدت مدید شد که بفراق آن فرزند ارجمند مبتلا شده ام
و از غم و محنت آن دلبند نابینا گشته ام و او را برادری اعیانی بود هرگاه که آ
تش مفارقت او در کانون سینه من افروختی و دل بهجران کشیده مرا سوختی او را
بر سینه خود باز گرفتی تا مرا تسکینی حاصل شدی پس اکنون او نزد تو محبوس است

بعلت دزدی تو دانی که شیوهٔ من دزدی نیست و شیمهٔ پسر من نیز این کار نخواهد بود
که از این مردم این نوع حرکات نیاید پس اگر بمحض فضل و کرم او را بمن باز کردانی
بر آینه مر ترا باشد اجری قیاس و ثواب بحساب در روز حساب والا دعایی کنیم که اثر
آن بفرزندان و خویشان تو رسد والسلام پس نامه بفرزندان داد و اندک بضاعتی از پشم و روغن
و پنیر و امثال آن ترتیب نموده ایشانرا بمصر فرستاد ایشان بمصر آمده برادری را که
آنجا بود ملاقات کردند و باتفاق روی بجانب کار یوسف نهادند فَلَمَّا دَخَلُوا عَلَيْهِ
قَالُوا يَا أَيُّهَا الْعَزِيزُ مَسَّنَا وَأَهْلَنَا الضُّرُّ وَجِئْنَا بِبِضَاعَةٍ مُزْجَاةٍ فَأَوْفِ لَنَا الْكَيْلَ
وَتَصَدَّقْ عَلَيْنَا إِنَّ اللَّهَ يَجْزِي الْمُتَصَدِّقِينَ یعنی پس آن هنگام که در آمدند برادران یوسف
علیه السلام بر وی گفتند ای عزیز رسیده است ما را و کسان ما را سختی و بی نوایی
و گرسنگی و آورده ایم بضاعتی مزجات یعنی اندک و بی اعتبار پس تمام کن برای ما کیل را
و تصدق کن بر ما بقبول بضاعت ما یا زیاده یا زیاده از بهای متاع ما بدرستی که
خدای تعالی پاداش دهد نیکویی آنانرا که از روی فضل تصدق می نمایند و آن
نامه یعقوب را برکوشهٔ تخت نهادند یوسف نامه را بخواند گریه بر وی غلبه کرده
خود را نگاه داشت و در ساعت جواب نامه نوشت بدین صورت که هذا الی
یعقوب اسرائیل الله بن اسحق ذبیح الله بن ابراهیم خلیل الله من عزیز الریان
اما بعد

اما بعد فقد وصل الی کتابه و ما وصف من محن آبائه و ابتلائه بفراق اولاده
وجده واعلمت فعلیه بالصبر الجمیل فان من صبر ظفر وانا ان کفت صبرت کما
صبروا ظفرت کما ظفروا والسلام یعنی این نامه ایست بجانب یعقوب علیه
اسرائیل الله بن اسحق ذبیح الله بن ابراهیم خلیل الله از عزیز الریان اما بعد
بتحقیق رسید بمن صحیفهٔ همچنان که ارسال فرموده بودند و آنچه که شرح کرده بودند
از محن و بلیه پدران و فرزندان بمطالعه آن واقف کشتم لیکن همچنین بر چاره چرا
ستوار باشند و شیوهٔ شکیبایی از دست ننهند که بحکم الصبر مفتاح الفرج کره دری
باشد که این در غم و اندوه که بر روی خود بسته اند مفتاح خوبی بر روی در آید و در فتح و
دشادی بر روی وی بگشایند و هر که صبر اختیار کرد بختیار شد چنانچه پدران بزرگوار ان
که در بلا صبر کردند فیروزی یافتند والسلام و بقاصدی داده روان ساختند چون
این نامه به یعقوب رسید بوی وصال از آن نامه شنید و باد روح و راحت بجان او
وی وزید گفت این جواب نامه نه سخن ریانست بلکه کلام پیغمبران است القصه
بعد از جواب نامه روی به برادران کرد و قال هَلْ عَلِمْتُمْ مَا فَعَلْتُمْ بِيُوسُفَ
وَأَخِيهِ إِذْ أَنْتُمْ جَاهِلُونَ گفت ای برادران آیا میدانید آنچه کردید به یوسف و برادر
در او آنرا بر سبیل اجمال گفت نه از روی تفصیل فعل ایشان با یوسف خود

هرست و باپنا مپن آن بوده که او را خوار و بی اعتبار می داشته اند تا بمرتبه که با
هیچ یکی از ایشان سخن نمی توانست است گفتن مگر از روی عجز و مذلت یوسف گفت
ایا دانسته اید قبح آنچه که با یوسف و برادر کرده اید و یا از ان توبه فرموده اید
چه ان وقت شما بوده اید یعنی نو رسیده و شوخ یا جاهل بودید با آنکه قطع رحم شیوه
بیخبران و کان است و یکی دان و موافقت هوای نفس کردید و یوسف علیه السلام این
سخن را از روی مناصحت گفت نه بروی معاتبت انکه نقاب برافکند و تاج از سر بر
داشت ایشان را که نظر بران شکل و شمایل افتاد قَالُوٓا أَئِنَّكَ لَأَنتَ يُوسُفُ السفها
تقریر است گفتند البته تویی یوسف که این جمال و کمال دیگری را نتواند بود که دا
سر از همه خوبان رخی چنین که تو داری تبارک الله از این روی که تو داری قَالَ أَنَا يُوسُفُ
وَهَٰذَا أَخِي قَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَيْنَا إِنَّهُ مَن يَتَّقِ وَيَصْبِرْ فَإِنَّ اللَّهَ لَا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ
گفت من یوسفم و این برادر من یامین است اگرچه ایشان بنیامین را می شناختند
اما غرض یوسف علیه السلام آن بود که او نیز مظلومی است مثل من یا آنکه برادر
حقیقی او است که بدی از جهت برادر نمیخواهد زیرا که برادر با برادر این
نکند شما برادر نسبی اید نه حسبی و او هم نسبی است و هم حسبی و لهذا ابن عباس
رضه فرموده که محبت و صداقت اقوی است از نسب زیرا که اهل دوزخ الشفاعة
نخواهند

نخواهند کرد به پدران و مادران و برادران و غیرهم بلکه با جاه و احد تا خواهند کرد چنانچه در کلام
الهی مذکور است فَمَا لَنَا مِن شَافِعِينَ وَلَا صَدِيقٍ حَمِيمٍ انگاه دیگر گفت بدرستی که منت نهاد
خدای تعالی بر ما بسلامت و کرامت بدرستی که هر که بترسد از خدای تعالی و صبر کند بر طاعت
از معصیت یا بر شدت پس بتحقیق خدای ضایع نکند مزد نیکوکاران را وضع مظهر در موضع
مضمر بهر است برای آنکه محسن است آنست که جمع کند میان تقوی و صبر چون برادران
یوسف را بشناختند روی بخجالت آورده خواستند که پای یوسف را ببوسند روان از
تخت فرود آمد و ایشان را در کنار گرفت قَالُوا تَاللَّهِ لَقَدْ آثَرَكَ اللَّهُ عَلَيْنَا وَإِن
كُنَّا لَخَاطِئِينَ گفتند برادران بخدای سوگند که بحسن و صورت و کمال سیرت هر آینه
برگزید ترا حضرت عزت بر ما و بدرستی که ما هستیم گناه کاران عملهای که کرده ایم
و چون ایشان بگناه خود معترف شدند انجا که کرم یوسفی بود بحکم الکریم بن الکریم بن الکریم
یوسف بن یعقوب بن اسحق بن ابراهیم قَالَ لَا تَثْرِيبَ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ يَغْفِرُ اللَّهُ لَكُمْ
وَهُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ گفت یوسف علیه السلام ایشان را که هیچ سرزنش و تعذیب
نیست بر شما امروز و من هرگز دیگر گناه شما را بر روی شما نیاورم و بیامرزد خدای تعالی گناهان
شما را که قایل شده اید به تقصیر خود و بخشنده ترین بخشایندگان است هر یک کان
آهی بود ز جهان گناه به اشکی بوزد درون سیاه بدر مانده بخشش ای دید بدر مانده

پس چون یوسف بنوازش بزرگانه دل برادران را تازه ساخت بکار پدر دل افکار
پرداخت وگفت اذْهَبُوا بِقَمِيصِي هَذَا فَأَلْقُوهُ عَلَى وَجْهِ أَبِي يَأْتِ بَصِيرًا
وَأْتُونِي بِأَهْلِكُمْ أَجْمَعِينَ ببرید این پیراهن مرا و آن قمیص خلیل بود که جبرئیل
از بهشت آورده بود تا بنمرودی و در قعر چاه بیوسف پوشانیده بود و حق ببرد مر کشته
که انداختند بکنعان رسانند از برای بینایی پدر وی فرمود که بیفکنید آنرا بر روی پدر من
تا باز گردد بینایی و چشمش بحال اول باز گردد و بیارید بمن شما کسان خود را از صغار
و کبار و نعمت بسیار از گندم و نخود و جو و جام و اسب و شتر و استر همراه ایشان
کرده برای پدر و خویشان و کنعانیان که بسیار آمده اند که یهودا گفت ای یوسف پیراهن
من چون آلوده بخون پیش پدر من برده بودم اکنون این پیراهن را بمن حواله کن که پیرم
شاید که فرح این قمیص تدارک حزن آن قمیص کند یوسف پیراهن بوی داد و اسباب راه
جهت پدر و متعلقان مهیا ساخته به برادران تسلیم کرد یهودا از مصر بیرون آمده همراه
برادران متوجه کنعان گشت وَلَمَّا فَصَلَتِ الْعِيرُ قَالَ أَبُوهُمْ إِنِّي لَأَجِدُ رِيحَ
يُوسُفَ لَوْلَا أَنْ تُفَنِّدُونِ و آن وقت که جدا شد یعنی بیرون آمد کاروان از عمارات
مصر و بفضای صحرا رسید باد صبا که حق تعالی دستوری خواسته بوی پیراهن
یوسف را بیعقوب رسانید و گفته اند که چون یهودا از مصر بیرون آمد این [illegible]

تمام عالم

تمام عالم از بوی آن پیراهن پر گشت و رایحه از ان بمشام یعقوب رسید یعقوب چون
در دنیا بوی بهشت شنیده دانست که بوی پیراهن یوسف است زیرا که ان قمیص
بهشت آورده بودند چنانچه مذکور شد گفت پدر ایشان یعنی یعقوب جمعی را که حاضر
بودند از کنیزکان و زنان بدرستی که می یابم بوی یوسف اگر شما بنقصان عقل نسبت
نکنید که پیر شده و بسن خرافت رسیده قَالُوا تَاللَّهِ إِنَّكَ لَفِي ضَلَالِكَ الْقَدِيمِ گفتند
ایشان که بخدای که تو هنوز در همان حیرت قدیمی در افراط محبت یوسف از بسیاری یاد کرد او
و توقع ملاقات او بعد از مدت مدید آورده اند که چون حضرت عزت خواست که
مدت محنت ایشان منقضی شود داوان روح و راحت در آید از هشت روزه بوی پیراهن
یوسف را بمشام غم آشام یعقوب رسانید و دل تنگ او را از آن نسیم دل آویز غنچه صفت
چون گل بشکفانید و در زمان شدت هر یک با وجود مسافت اندک احوال یوسف را در
مدت چهل سال یا هشتاد سال بهره بپوشانید و این هر دو حال از خارق عادات و معجزات
یعقوب گردانید و این امر دلالت تمام دارد بر آنکه هر سهل در هنگام محنت
صعب است و هر صعب در زمان اقبال سهل القصه یعقوب چشم انتظار در راه
داشت که فَلَمَّا أَنْ جَاءَ الْبَشِيرُ أَلْقَاهُ عَلَى وَجْهِهِ فَارْتَدَّ بَصِيرًا پس ناگاه آمد
مژده دهنده یعنی یهودا آورده اند که یهودا با برادران ایستاده سر و پای برهنه

دویدن آغاز کرد و تا بکنعان رسید و نزدیک پدر آمد پیرهن یوسف را بروی پدر
خود باز کرد پس گشت بینا و بحال اول باز گردید و از اول بیشتر دید پس قال
أَلَمْ أَقُل لَّكُمْ إِنِّي أَعْلَمُ مِنَ اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ گفت یعقوب نمی گفتم شمارا
که من میدانم از الهام الهی آنچه شما نمیدانید و آن حیات یوسف بود علیه السلام
و پیوستگی میان من و او آنگاه یعقوب علیه السلام سجده شکر بجای آورد و مردمان کنعان
شادی کنان بخدمت وی می آمدند و او را تهنیت میگفتند و میرفتند پس تهیه راه
نموده و هر که دران زمین پیوسته بود از بزرگان و خویشان متوجه مصر شدند و برا
دران دیگر رسیده درین اثنا در دست و پای پدر افتادند قالوا یا ابانا استغفر
لنا ذنوبنا انا کنا خاطئین گفتند ای پدر ما را آمرزش طلب نمای از خدای تعالی
گناهان ما را بدرستی که هستیم ما گناه کاران قال سوف استغفر لکم ربی انه هو ا
لغفور الرحیم گفت یعقوب زود باشد که آمرزش خواهیم برای شما از پروردگار
خود بدرستی که او آمرزنده مهربانست بجود ذنوب مهربانست بر بندگان بگفت کرده
تاخیر کرد تا شب جمعه با وقت سحر که ارجی اوقات اجابت دعوت است یا
خواست که بداند که یوسف علیه السلام از ایشان عفو کرده یا نه واضح آنست
که تاخیر تا وقتی که بمصر رسید شب برخاست بنماز و بعد از تهجد روی بقبله نهاد
و یوسف

یوسف را در قفای خود بداشت و برادران در عقب او و آن حضرت دعا فرمود و ایشان
آمین گفتند اللهم اغفر لی جزعی علی یوسف وقلة صبری عنه واغفر لولدی
ما اتوا الی اخیهم فاوحی الیه ان الله قد غفر لک ولهم اجمعین گفت
بارخدایا بیامرز مرا از آن جزعی و فزعی که از برای یوسف کرده ام و بی صبری که
در آن باب نموده ام و بیامرز فرزندان مرا از آن گناه که ایشان در باره یوسف
بفعل آورده اند و غدری که با برادر کرده اند پس از جانب حق وحی رسید به او که بدرستی
خدای تعالی ترا با فرزندان همه آمرزید و عفو کرد و دعای تو در باره ایشان باجابت مقرون
گشت القصه چون یعقوب علیه السلام با توابع نزدیک مصر رسید یوسف علیه السلام را خبر
شد با ملک ریان و تمامی اشراف مصر و اعیان و بسیاری از غلامان خاصه همه آراسته باستقبال
پدر بیرون آمد و یعقوب علیه السلام با فرزندان بر بالای تلی بر آمده تفرج کنان لشکر را و طنطنه
مشاهده کرد که هرگز ندیده بود جبرئیل علیه السلام فرود آمد و یعقوب را گفت ازین لشکر مجل
عجب میداری بالا نگر که جنود ملکها از زمین تا فلک بتفرج آمده اند بدیدن تو مبتهج و مسرورند
چنانچه درین مدت از اندوه تو محزون و رنجور بوده اند یعقوب چون نگریست ملکی دید
اثری تا اثر با پر بر پر زده و صف در صف کشیده ایستاده اند و نظاره میکنند حیرتش
افزود پس یعقوب بر جماعتی از آن مکلفت اند که ایشان غلامان جهر طلعتا و بندگان

ازایشان درگذشته اند و یک طرف ایشان صف زدند تا آخر یوسف علیه السلام با
ملک ریان و عظماء مصر و اعیان با چهار هزار غلام در رسیدند یعقوب از پسران پرسید
که اینها چه کسانند ایشان گفتند عجب که یوسف نباشد پس یعقوب به یهودا تکیه زده از ان
تل بزیر آمدند و استقبال ایشان قیام نمودند یوسف که پدر را دید از اسب فرود آمد
پیش پدر رو نهاد یعقوب که او را دید گفت ای یهودا این ملک مصر است گفت نه این پسر
تو یوسف است یوسف خواست که سبقت کند در سلام جبرئیل گفت یا یوسف بگذار
که پدر بر تو سلام کند چون یوسف نزدیکتر آمد چشم یعقوب بر جمال یوسف افتاد
گفت السلام علیک یا مذهب الاحزان سلام پدر تو بادا ای برنده غمها یکدیگر را در کنار گرفتند
بار الهها گریان یوسف جواب فرمود و گفت یا ابه بکیت حتی ذهب بصرک الم
تعلم ان القیمة تجمعنا قال بلی ولکن خشیت ان تسلب دینک فیحال بینی و بینک ای
پدر گریستی تا نور بصر زایل شد آیا ندانستی که در قیامت حضرت عزت جمع خواهد ساخت
ما را گفت بلی دانستم اما می ترسیدم که مبادا البلاسط و ضایع روزگار دینی از دست
گذاشته باشی پس انگاه میان من و تو حجابی حایل شود و جدایی افتد پس انگاه هیچ جا
تا هر دو دستها بگردن یکدیگر آورده دامن دیگر بستند چه خوش حالیست ای دوست
پیش از عمری یکدیگر رسیدن شراب خوش دلی را نوش کردن بشادی دست در
آغوش کردند

آغوش کردند بکام دل زمانی آرمیدند بهم گفتن سخنی و از هم شنیدن نه دلبر حال عجز آغاز کردن
ز عاشق دفتر غم ساز کردن بعد از ان ملک را دیده و ملک پرسش و دلجویی کرده با اعیان سوار
شده بموضعی رسیدند بدر مصر که یوسف در ان محل قصری رفیع ساخته بود و یوسف انجا
نزول فرمود فلما دخلوا علی یوسف آوی الیه ابویه وقال ادخلوا مصر ان شاء الله آمنین
پس آن هنگام که در آمدند بر یوسف در ان منزل جای داد بسوی خود پدر و خاله خود را که بجای مادر
بود دیگر باره برادران را در کنار گرفت و خاله را پرسش فرمود و برادر زادگان را نوازش کرد
و آورده اند که از یعقوبیان که از کنعان آمده بودند هفتاد و سه کس بودند از ذکور و اناث
مدتی که در مصر بودند و توالد و تناسل نمودند در آن وقت که با موسی علیه السلام از مصر بیرون
رفتند ششصد و هفتاد هزار رسیده بودند و بعد از ان گفت یوسف در آیید در مصر از خدا
بخدای تعالی در حالتی که ایمن باشید از قحط و عنا و مشقت و بلا استثنا داخل است بر این
نه در دخول یعنی داخل شوید در مصر در حالت امنیت و رفاهیت اگر خدای تعالی خواهد ان ایمنی
و چون بمصر در آمدند و آن نور منزل خود فرود آمد ورفع ابویه علی العرش وخروا
له سجدا وقال یا ابت هذا تاویل رؤیای من قبل قد جعلها ربی حقا وقد احسن بی اذ اخرجنی من
السجن وجاء بکم من البدو من بعد ان نزغ الشیطان بینی وبین اخوتی ان ربی لطیف لما
یشاء انه هو العلیم الحکیم و بر داشت پدر و خاله را یعنی بالا برد بر تخت خود و بردی در افتاد

ند پدر و خاله و برادران مر او را در حالتی که سجده کنند و کان بودند سجدهٔ تحیت و تعظیم یا آنکه در
حالتی که سجده کننده کان بودند مشاهده او سجدهٔ شکر از جهت باری تعالی بجای آوردند
در حالتی که ایشان در سجده بودند چون یوسف انزامت بهم نمود اظهار مسرت و بهجت فرمود
و گفت پدر من این سجده کردن شما مر تعبیر خواب منست که دیدم پیش ازین در ایام کودکی
بدرستی که گردانید پروردگار من راست و بدرستی که نیکویی کرده است بمن آفریدگار من چون
بیرون آورد شما را از بادیه و آن موضعی بود از زمین فلسطین در ولایت شام که یعقوب علیه السلام
انجا نشستی و آن نزدیک کنعان بود یوسف از جهت شکر نعمت فرمود که حق سبحانه مرا از زندان نجات
داد و شما را از بادیه نزدیک من آورد تا یکجا نشستیم از پس آنکه افساد کرد و مخالفت افکند شیطان
میان من و برادران من بدرستی که پروردگار من نیکوست مر آنرا که خواهد بتحقیق اوست
دانا بوجوه تدبیر لطف و حکم کار دیدنی مواقع تقدیر است و هو اعلم بالسر و الخفیات

فصل چهارم در احوال زلیخا و وصلت میان ایشان و ذکر وفات یعقوب یوسف علیه السلام

آورده اند که بعد از آنکه زلیخا بگناه خود معترف شد و عزیز درگذشت و یوسف را ملک مصر مقرر
گشت پیشتر از پیشتر آتش عشقش افروختن گرفت و باندک زمانی تمام مال و منال از دست
وی برفت و در وقتی که مال در دست وی بود هر که حدیث یوسف نزد وی گفتی او را هزار دینار
طلا بخشیدی و شب و روز در فراق یوسف گریستی تا آخر بر سر راه یوسف بیت الاحزان اختیار
کرد

کرد و در آنجا نشست و در شادی بر روی خود بست و چندان بگریست تا نابینا شد و از غم عشق
پشتش دوتا شد و همه دوستان و خویشان از وی کناره کردند و او را در میان آن بارگاه
بگذاشتند تا چند سال بر آن بگذشت و یوسف علیه السلام احوال او را با پدر عرض کرده بود
در محل مراجعت یکی خبر رسانید بزلیخا که یوسف از انجا خواهد گذشت گفت برای رضای
خدای که دست مرا بگیر و مرا بر سر راه او بر تا باشد این درد مرا دوایی بکند او گفت آن
مقدار جفا که تو با وی کردی از وی نمی ترسی که بر سر راه وی میروی اکنون او پادشاهست
و ترا احتمال دارد که ترا عقوبت کند گفت کلا لا اخاف ممن یخاف الله نه چنین است
که تو میگویی من از کسی نمی ترسم که او از خدا ترسد پس او را آورده و بر ره گذر یوسف نشاند
چون یوسف نزدیک رسید زلیخا برخاست و بآواز بلند گفت الان العبد الذی صیر
لعبید ملوکا و ان الحرص والهوی الملوک عبید بدان بدرستی که صبر و تقوی بندگان را تا
ج و تخت داده به پادشاهی میرساند و حرص و هوای پادشاهان را بنده ساخته بر خاک
مذلت می نشاند چون یوسف علیه السلام این بشنید گفت این کیست گفتند زلیخاست عنان
باز کشید و پرسید که ای زلیخا چه حالست و این چه مقالست که میگویی زلیخا چون آواز
یوسف بشنید بیهوش گشت یوسف علیه السلام آمد و بر بالای سر وی بایستاد و گریه آغاز
کرد بعد از آن زلیخا جزع و فزع نموده بگریست یوسف فرمود آن سیماک کجاست

بیمای زیبای تو وآن جمالک وکجاست جمال دلربای تو قالت ذهبت فی محبتک گفت جمال
عمت جمال مرا پایمال کرد قال فأین مالک یوسف گفت مال ومنال تو کجا شد قالت
فدیت بلمن جاء بخبرک زلیخا گفت همه در راه خبر تو فدا شد قال من اذهب بصرک گفت
نور بصر تو چه زایل شد قالت کثرت البکاء من فراقک گفت بواسطه بسیاری گریه که در فراق
تو مرا حاصل شد قالت من الذی قوس ظهرک گفت از چه پشت تو دوتا شد قالت
من شدة الحنین علی هجرانک گفت از جهت شدت حزن والم تو که در من پیدا شد قال
فاک ما ترید گفت دلت چه میخواهد قالت انت گفت ترا خواهد گفت ای عجب هنوز
با این شقت بخت عشق گرفتاری گفت اگر خواهی که از آتش دل من آگاه شوی تازیانه
بمن کرامت کن چنین گویند که یوسف تازیانه در دست داشت که دوال او از ادیم طایفی بود
در غایت محکمی بافته بدست وی داد و آن تازیانه پیش دهان خود برد و آهی از دل پر درد برکشید شعلهٔ آ
تش از درون او بیرون آمده برافروخت دران تازیانه گرفت تمام را بسوخت چون یوسف
آن حال مشاهده کرد دلش بروی بدرد آمد و بر حال وی بگریست و فرمود تا وی را بر داشته
بیارگاه وی بردند بعد از ساعتی یوسف علیه السلام آمد به پیش زلیخا و گفت ای زلیخا حاجت
تو چیست بگو تا من دعا کنم و حاجت تو روا شود گفت آن خواهم که جوانی و بینایی و زیبایی
جمال من بحال اول باز گردد و در خدمت تو باشم پس یوسف علیه السلام در حق وی دعا فر
مود

مود فی الفور باجابت مقرون گشت زلیخا بجمال اول باز گردید و چشم گشود و جمال یوسف را بدید
یوسف چون در وی نگریست جمالی دید بغایت پسندیده و قدی دید که بنهایت اعتدال رسیده و محبت او
در دل مبارک یوسف جای کرد و پدر را از احوال وی آگاه گردانیدند و بدان شر دیگر مهم وصلت ایشان
بهم رسید رشتهٔ پیمان زدند و زلیخا پیش از ان بدایرهٔ اسلام در آمده بود و سبب اسلام او آن شد که او با خود
خیال کرد که دوست حقیقی آنست که در هیچ حال خلاف دوست نکند و غیر رضای دوست نجوید
رشید و دیگر نور فروپس از راه باطل دست بداشت و بدین حق پرداخت تا آخر بشرف
مواصلت یوسف رسید و یوسف او را شریعت آموخت و بر جای حق باهم زندگانی کردند
و یوسف را از او فرزندان شدند آنان که بعد از وفات یوسف علیه السلام باقی ماندند افرایم و میشا
بودند نون پسر افرایم بود و یوشع پسر نون در خبر آمده که چون ملک ریان این حالت [illegible]
عادات از پدر و پسر مشاهده کرد بخدمت یعقوب علیه السلام آمده زنار کفر بگسست و کمر اسلام
بر میان جان ببست و چون دلاوری و بهادری پسران وی معلوم کرد با یوسف مشوره کرد هر
یک را ده هزار سوار بدادند و شهرهایی که در میان شام بود و روم بود و بعضی دیگر که در نواحی روم
بود همه مسخر خود ساختند و بقبضه اقتدار در آوردند و به استقلال بر سریر حکومت نشستند
نعمت بسیار از آن محال بدست ایشان در آمد و چون هشت و چهار سال از این واقعه بگذشت
حضرت یعقوب جان پاک را بخالق افلاک بسپرد و یعقوب وصیت فرموده بود که او را

در خیل الرحمن در جنب پدر بزرگوار او اسحق علیه السلام دفن کنند پس یوسف بعد از مراسم تعزیت
بحکم وصیت پدر عمل نموده بنفس خود مرتکب این امر شد و نعش پدر را از مصر بشام آوردند و در پهلوی
اسحق دفن کرد و باز مراجعت نموده بمصر و چون از وفات یعقوب علیه السلام هشت سال و سه ماه
بگذشت ملک ریان در گذشت و او را فرزندی بود نود ساله مصعب نام در وقت وفات
بیوسف سپرد و او پدر فرعون بود و یوسف علیه السلام همچنان در ضبط ملک میکوشید و لباس
عدل و داد بر همه می پوشید و وظایف طاعات و مراسم عبادات بتقدیم می رسانید و در آن
اوقات بعضی از برادران بخدمت وی آمده بودند و از وی جدا نمی شدند و بیان شان نوازشها
می فرمود و چون بیست و سه سال از واقعه یعقوب بر آمد یکشبی بعد از عبادت رب العباد
سر بر بالین نهاد پدر بزرگوار را در خواب دید که میگوید ای یوسف بغایت مشتاق لقای
تمام بشتاب تا سه روز دیگر تردد نمی آیی یوسف علیه السلام از خواب در آمد و برادران را طلبید
وصیتها کرد و یهودا را ولی عهد ساخته فرزندان را بدو سپرد و بطریق مناجات گفت رب قد آتیتنی
من الملک و علمتنی من تأویل فی الدنیا والآخرة توفنی مسلما والحقنی بالصالحین ای پر
وردگار من بدرستی که دادی مرا پادشاهی و علم دادی و بیاموختی مرا تعبیر خوابها ای پدید
آرنده آسمانها و زمینها از بار و یاوری و متولی کارهای من در این سرا و در آن سرا بمیران مرا در
حالتی که گردن نهاده باشیم امر ترا یعنی مرا مسلمان بمیران و برسان مرا با پدران شایسته
یعنی مرا

یعنی مرا از زمره آل ابراهیم گردان نه از جمله ملوک ریان آورده اند که بعد از سه روز که این واقعه دیده
بود بروضه وصال رحلت فرمود آنگاه مردم مصر هر یک میخواستند که او را بمحله خود دفن کنند
و بدین جهت کار بقتال رسید و سر رشته بجنگ کشید و فتنه عظیم برخاست و هیچ وجه تسکین
نمی یافت تا آخر الامر بعضی از اعیان در میان در آمدند و نزاع را فرو نشانده و رای بران قرار دادند
که او را در نیل دفن کنند چنانچه آب بر وی گذرد و مردم مصر برای تازگی ایمان از آن آب خورند
و بیماران از آن شفا یابند بعد از آن حضرت یوسف را غسل داده در صندوقی از مرمر نهادند و در
برابر نیل دفن کردند تا زمان موسی علیه السلام در آن مکان مدفون بود در وقت خروج بنی اسرا
ییل از نیل موسی علیه السلام او را نقل کرده و در جنب پدر بزرگوارش دفن کرد و در وقت وفات
یوسف علیه السلام صد و بیست ساله بود و در کتاب یوسف و زلیخا وفات ۱۲ بدین نمط ذکر رفت بیت
یکی جبرئیل حاضر داشت سیبی که از باغ خلد از آن میداشت زیبی چو یوسف را بدست آن سیب بنهاد
روان آن سیب را بوئید و جان داد بلی زان نکهت باغ بقا یافت از آن نکهت بسوی باغ بشتافت
ذلک من انباء الغیب نوحیه الیک و ما کنت لدیهم اذ اجمعوا امرهم و هم یمکرون
آنچه یاد کرده شد از قصه یوسف از خبرهای غیب است که بجهت ظهور دلایل اعجاز وحی میکنیم آنرا
بر تو ای محمد و تو نبودی نزدیک برادران یوسف آن هنگام که جمع کردند رایهای خود را
در بر افکندن بچاه یوسف را و ایشان مکر میکردند به یعقوب و یوسف علیهما السلام و چون تو آنجا

بوده و مکذبان تو میدانند که از کسی نشنیده و خبر میدهی چنانچه بوده پس دلیلی روشنست بر آنکه بو
حی دانسته وما اکثر الناس ولو حرصت بمؤمنین و نیستند اکثر مردمان و اگرچه حرص می
ورزی بر ایمان ایشان که بگروند بجهت عناد و تصمیم ایشان در کفر و فساد وما تسئلهم
علیه من اجر ان هو الا ذکر للعالمین و نمیخواهی از ایشان بر تبلیغ و اداء احکام
یا بر خواندن قصص قرآنی هیچ مزدی چنانچه قصه گویان میخواهند نیست قرآن مگر پندی از
خدای تعالی مر عالمیان را یعنی و مشرکان مگر از معجزه تو روی بگردانند وکاین من آیة
فی السموات والارض یمرون علیها وهم عنها معرضون و بسا نشانهای قدرت
و دلایل و آله بر وجود صانع و حکمت اوست در آسمانها و زمینها که آن معاندان بر میگذ
رند بران و ایشان از آن آیتها روی گردانند نه در آن فکرت کنند و نه از آن عبرت گیرند وما
یؤمن اکثرهم بالله الا وهم مشرکون و نگروند بیشترین ایشان بخدای تعالی
مگر ایشان شرک آرندگان باشند گویند مراد از این گروه کفار مکه اند که گفتند ربنا الله و از
پی درآوردند که الملائکة بنات الله یا یهود که ایمان آوردند بخدای تعالی و گفتند عزیز
ابن الله یا نصاری که بخدای تعالی گرویدند و گفتند المسیح ابن الله افامنوا ان تاتیهم
غاشیة من عذاب الله او تاتیهم الساعة بغتة وهم لا یشعرون آیا ایمن
شدند مشرکان از آنکه بیاید بر ایشان عقوبتی پوشیده یعنی فرو گیرد ایشان را از عذاب
خدای

خدای تعالی یا بیاید بر ایشان قیامت ناگاه و ایشان نداشته آمدن او را و کار سازی نکرده باشند
قل هذه سبیلی ادعوا الی الله وما انا من المشرکین بگو ای محمد این دعوت بتوحید راه منست
و بدین راه تا بهم میخوانم خلق را بخدای تعالی بر بیان و بینه و حجتی روشن بید ادوی بران حجت
واضحم و آنکه متابعت وی روی کرده است مراد پاکست خدای تعالی از شریکی که گرشمال
و را بدان وصف میکنند و نیستیم من از شرک آرندگان وما ارسلنا من قبلک الا رجالا نوحی
الیهم من اهل القری افلم یسیروا فی الارض فینظروا ولدار الآخرة خیر للذین اتقوا افلا تعقلون
و نفرستادیم پیش از تو رسالت مگر مردانی که با وحی فرستادیم بسوی ایشان از اهل شهرها
و دهها و نه اهل بادیه و نه از جنس و نه از زنان ایا سیر میکنند کافران در زمین شام و یمن
و بر دیار عاد و ثمود و نمی گذرند باید بگذرند پس به بینند بنظر عبرت که چگونه بود آخر کار
آنان که از منکران و مکذبان بودند پیش از ایشان پس پند بر داشته از تکذیب پیغمبر و قرآن
حذر کنند و هر آینه سرای آخرت یعنی بهشت و نعمت او بهترست از لذات فانیه دنیا مر آنا
نرا که پرهیز کردند از شرکت و نافرمانی آیا تعقل نمیکنند و نمی اندیشند تا بدانند که آن بهتر
است حتی اذا استیاس الرسل وظنوا انهم قد کذبوا جاءهم نصرنا فنجی من نشاء
ولا یرد باسنا عن القوم المجرمین پس باید که معاندان زمان تو بجای ایام حیات
و دولت خود مغرور نشوند که امم ماضیه را مهلت دادیم تا آنگاه که نومید شدند رسل از

گمان از ایمان ایشان و گمان بردند رسولان با آنکه ایشان به درستی مکذوب شدند یعنی کفار
بوعده ایمان با ایشان دروغ گفتند یا قرآن گمان بردند که رسل با ایشان دروغ گفتند در
وعده و وعید آمد به پیغمبران یاری کردن ما یعنی عذاب بر آن قوم فرود آمد پس رهانیده
شد هر کرا ما خواستیم یعنی پیغمبر و متابعان او و بازگردانیده نشود عذاب ما از گروه کافران
وقتی که بدایشان فرود آید لَقَدْ كَانَ فِي قَصَصِهِمْ عِبْرَةٌ لِأُولِي الْأَلْبَابِ بر
راستی که هست در قصص انبیا و امم ایشان یا در قصه یوسف و برادران او اعتباری مر
خداوندان عقول خالصه را بدانکه عبرت نوعی از اعتبار است و آن عبور است از طرف
معلوم بجانب مجهول و وجه اعتبار بر سبیل عموم آنکه هر گاه کسی این اخبار را بنظر تحقیق مطالعه
نماید و این احوال را بطریق تفکر ملاحظه فرماید برو ظاهر شود که بقوت عمل صالح و معاونت
زاد تقوا این بادیه پر خطر را میتوان برید و بمعموره ملک ایمنی رسید زیرا که بسیاری از
ملوک بوده اند که استیلا یافته اند بر بلاد و تسلط پیدا کرده اند بر عباد و ساحت ملک را
بقبضه اقتدار درآورده اما چون مغرور بوده اند و رعایت جانب حق نکرده اند
و داد و عدل فرو گذاشته اند با اندک زمانی کوس الرحیل کوفته جاه ایشان فرو کوفته
اند و ایشان بضرورت قطع تعلقات نموده در وبال ابد مانده اند و لذات ما فات
فایده نداده وجه اعتبار بر طریق خصوص آنست که صاحب عزت و اهل بصیرت را

در هر

در هر کلمه از این قصص عجیبه و این حکایت غریبه عبرتیست آنان المهالکه به یوسف رسیده از
چاه و زندان بواسطه برادران و آنچه یعقوب کشیده از مفارقت خلاصه آن خاندان اما آخر
حق در مرکز خود قرار گرفت و بحکم إِنَّ اللَّهَ لَا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ یوسف از قعر چاه
باوج جاه رسید و یعقوب نیز از غم فراق رهیده و سر رشته هجران او بوصال کشیده
و برادران همه خجلت زده سر انفعال در پیش و معترف گشته بخطا خویش محتاج دعا شده
اند و بخدمتش قیام نموده اند هر که او نیک میکند باید نیکی و بد هر چه میکند باید و از امام جعفر
صادق علیه السلام منقولست که مراد از الباب اسرار اوست پس اعتبار از این قصها
ارباب اسرار باشند و حقایق کلام در آینه دل بی غل ایشان رو نماید دلی در باید را
معانی که روشن شد نبود چه او مَا كَانَ حَدِيثًا يُفْتَرَىٰ وَلَٰكِن تَصْدِيقَ الَّذِي
بَيْنَ يَدَيْهِ وَتَفْصِيلَ كُلِّ شَيْءٍ وَهُدًى وَرَحْمَةً لِّقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ نیست قرآن سخنی که
بر بافته باشد و از خود ساخته و لیکن هست تصدیق آن چیزی که بوده پیش از کتب
الهی یعنی مصدق و موافق آنست در راستی و درستی و بیان همه چیزیکه محتاج الیه باشند
در دین و دنیا و راه نماینده است مر سالکان را و بخشش است مر گروهی را که بگروند
بتوحید خدا و نبوت مصطفی و ولایت علی مرتضی و ائمه هدی علیهم صلوات الله
العلی العلی و سلم تسلیما کثیرا و الله اعلم و احکم باب

سیزدهم در قصه شعیب پیغمبر علیه السلام قال الله تعالی والی مدین اخاهم شعیبا قال یا قوم
اعبدوا الله ما لکم من اله غیره و فرستادیم بسوی قبیله مدین یکی از ایشان را شعیب نام
گفت ای گروه من بپرستید خدای را که معبود شما است و نیست شما را معبودی بجز او جزا
و شعیب از فرزندان صالح پیغمبر علیه السلام بود و از صالح تا شعیب هزار و سیصد و بیست
و پنج سال بود و مادرش دختر زاده لوط پیغمبر علیه السلام بود و آورده اند که اهل مداین اول
بر دین ابراهیم علیه السلام بودند و شریعت او عمل میکردند چون روزگاری بران
بگذشت همه کافر شدند و سبب کفر ایشان آن شد که بکیل و موزون کم میپیمودند و هر
چند شعیب علیه السلام ایشان را ازان منع میکرد بران مصر بودند و ممتنع نمیشدند و شعیب
ایشان را از خدای تعالی میترسانید که ازین حرکت در گذرید و از وی بترسید تا
بهلاکت نیفتید هیچ ازین سخنان در ایشان تاثیر نکرد و میگفتند ما را خدای نمی باید
که ما را از رواجی خود باز دارد و مقصود وی که داشته باشیم ما را ازان منع کند شیطان
بگوش ایشان فرو خواند که این نوع خدای که شما میطلبید نباشد که شما را از هیچ
چیز منع نکند و بمدعای خود هر چه خواهید کنید بنا بر این ایشان بپرستیدن آغاز
کردند و در بیع و شری کم فروختند تا شعیب با امر الهی گفت ولا تنقصوا المکیال
والمیزان انی اریکم بخیر و انی اخاف علیکم عذاب یوم محیط ای

قوم

قوم کم مکنید پیمانه را و ترازو را و بقسط و عدل داد و ستد نمایید بدرستی که میبینم شما را با مال و ثروت
و انواع تجمل و زینت و بدرستی که من میترسم بر شما از عذاب روز هلاک کننده با که همه شما هم پر شود
و عذاب الیم گرفتار شوید و جزع و فزع فایده نکند و یا قوم اوفوا المکیال والمیزان بالقسط
ولا تبخسوا الناس اشیاءهم ولا تعثوا فی الارض مفسدین و ای گروه من تمام کنید پیمانه را
و ترازو را براستی و درستی برکشید و در ان خیانت منمایید و کم مکنید برای مردمان چیزهای کرده ما
چیزهای ایشان را وقف و مورزید و تباهی مکنید در زمین فساد ورزیدنی و تباهی کردنی اگرچه
نهی از نیکی امریست بضد او اما وجه آنست که اول حضرت حق نهی فرمود از کمی پیمانه و گفت
ولا تنقصوا المکیال والمیزان و دوم بار امر کرد بتمامی کیل و پیمانه و فرمود و اوفوا
الکیل والمیزان بالقسط لیکن سوی تقریر و تاکید دیگر فواید بران مترتب است یکی
آنکه نهی از نقص مبالغه و اگرچه ظاهرا مفید توبیخ و سرزنش است اما توهم آن میشود که
که نهی از اصل مبایعه باشد از جهت رفع این توهم امر بایفا کیل فرمود و دیگر آنکه مفید فرمود
در تمامی ایفا را بقسط و راستی تا معلوم شود که زیاده بران واجب نبوده بلکه والبته
مروت و احسان است و آن زیادتی حدی ندارد و غیر ازینها نیز گفته اند و دیگر فرمود
بقیت الله خیر لکم ان کنتم مومنین و ما انا علیکم بحفیظ ای

حلالی که باقی گذاشت خدای تعالی بعد از تمامی کیل و وزن و آن بهتر است مر شما را اگر
هستید از اهل ایمان یعنی آنچه باقی ماند مر شما را از حلال و آن تمامی کیل و وزن است
بشرط ایمان شما زیرا که اعمال حسنه بر کفر فایده نمیدهد و بی نیکی امانت منجر میشود بفراخی
رزق از جهت اعتماد و اقبال مردم بر وی و این موجب فتح ابواب مکاسبات است
و خیانت میکند وی بر این کس را بعد از برای تنفر مردم از وی و از معامله او و شعیب دیگر فرمود
و نیستم بر شما نگاه دارنده اعمال شما تا جزای آن بشما برسانم بلکه من تبلیغ رسالت میکنم
و شما را از بدی باز میدارم اگر گوش کنید رستگار شوید و اگر ابا نمایید گرفتار گردید قالوا یا
شعیب اصلاتک تامرک ان نترک ما یعبد آباؤنا او ان نفعل فی اموالنا ما نشاء
انک لانت الحلیم الرشید گفتند ای شعیب ای نماز تو یعنی دین تو میفرماید ترا که ما ترک
کنیم و بگذاریم آنرا که میپرستیدند پدران ما یا ترک کنیم اینکه تصرف نماییم در مالها خود آنچه
خواهیم بدرستی که ما هر آینه تو خداوند حلم و رشدی یعنی تو معروفی باین سیرت پس چرا ما را
منع میکنی از دین پدران خود و از تصرف در مال یا بر سبیل تهکم و استهزا گفته باشند قال
یا قوم ارأیتم ان کنت علی بینة من ربی و رزقنی منه رزقا حسنا و ما ارید
ان اخالفکم الی ما انهاکم عنه ان ارید الا الاصلاح ما استطعت و ما
توفیقی الا بالله علیه توکلت و الیه انیب گفت ای گروه من خبر دهید
مرا که اگر باشم

مرا که اگر باشم من حجتی واضح از نزد پروردگار خود و روزی داده باشد خدای تعالی
مرا از فضل خود روزی نیکو که آن علم حکمت و نبوت است و مال حلال هیچ آن نباید که من
در امر او خیانت کنم و اهمال در امر و نواهی بشما رسانم و نمیخواهم که مخالفت کنم با شما میل کردن
آنچه نهی میکنم شما را از آن یعنی چنانچه نیست که فعل من مخالف قول من باشد نمیخواهم مگر بصلاح
آوردن کار اهل این روزگار چندانکه توانم و بار ما فوت میکند و نیست موافق گردانیدن
اسباب خیر مرا مگر بتایید خدای بر فضل او اعتماد و تکیه دارم و با طاعت و اخلاص او باز میگردم
و یا قوم لا یجرمنکم شقاقی ان یصیبکم مثل ما اصاب قوم نوح او قوم
هود او قوم صالح و ما قوم لوط منکم ببعید و استغفروا ربکم
ثم توبوا الیه ان ربی رحیم ودود ای گروه من کسب نکند شما را شقاق من
یعنی مخالفت من بنماید که برسد حق قریب بشما از عذاب مانند آنچه رسید بگروه نوح
یا گروه هود یا گروه صالح و نیست گروه لوط از شما بیگانه و یا زمان دور و آمرزش
خواهید از پروردگار خود پس باز گردید با طاعت او بدرستی که پروردگار من
مهربان است و دوستدار مطیعان قالوا یا شعیب ما نفقه کثیرا مما تقول
و انا لنراک فینا ضعیفا و لولا رهطک لرجمناک و ما انت علینا بعزیز
گفتند ای شعیب در نمی یابیم بسیاری از آنچه میگویی تو یعنی سخنان تو از بهر آنکه

ست و دو یانتی آن اشکالی دارد و بدرستی که ما هر آینه می بینیم ترا در میان خود ضعیف
از مقاومت ما و اگر نه حرمت خویشان تو بودی هلاک کردیمی ترا و نه تو بر ما باعزت
و کرامت بلکه خویشان تو پیش ما باعزت و کرامت اند نه تو زیرا که دین ایشان
موافق دین ماست قَالَ يَا قَوْمِ أَرَهْطِي أَعَزُّ عَلَيْكُمْ مِنَ اللَّهِ وَاتَّخَذْتُمُوهُ
وَرَاءَكُمْ ظِهْرِيًّا إِنَّ رَبِّي بِمَا تَعْمَلُونَ مُحِيطٌ وَيَا قَوْمِ اعْمَلُوا عَلَىٰ مَكَانَتِكُمْ
إِنِّي عَامِلٌ سَوْفَ تَعْلَمُونَ مَنْ يَأْتِيهِ عَذَابٌ يُخْزِيهِ وَمَنْ هُوَ كَاذِبٌ وَارْ
تَقِبُوا إِنِّي مَعَكُمْ رَقِيبٌ گفت ای گروه من آیا خویشان من باعزت تر اند بر شما
از خدای زیرا که عزت من بحکم مَنْ يُطِعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ عزت حق است
و گرفتید فرمان خدای را چون چیزی پس پشت انداخته یعنی چیزی بی اعتباری که ملتفت
الیه نباشد بدرستی که پروردگار من با آنچه میکنید بیناست و ای گروه من کار کنید بر آن
حالت که هستید از ضلالت بدرستی که من کار کننده ام یعنی شما بکنید آنچه میتوانید و ثابت باشید
بر کفر که من ثابتم بر اسلام و غرض بازگذاشتن امر است با ایشان بر سبیل تهدید
که قوله تعالی اعْمَلُوا مَا شِئْتُم بکنید آنچه خواهید که جزا در عقب است زود باشد
که بدانید کسی را که آید بدو عذابی که خوار و گرفتار گرداند او را و داند کسی را
که او دروغ گوینده است که دروغ را فروغ نبود و چشم دارید و منتظر باشید عاقبت
مخالفت را

مخالفت را که من با شما نگهبانم چون شعیب علیه السلام این مقدار موعظه و نصیحت فرمود
و در ایشان تاثیر نکرد بلکه در کفر افزودند و فزودند در پیش نمودند تا جبرئیل علیه السلام
فرود آمد و وحی رسانید که ای شعیب عذاب این قوم نزدیک شده تو اهل و عیال خود
بر داشته با مومنان قوم خود از مدینه بیرون رو بجانب بادیه شعیب ایشان را
اخبار کرده با قوم و ایشان هزار و هشتصد تن بودند که بوی گرویده بودند برخاستند
و از آن موضع بیرون رفتند با چهارپایان و غیره از متاعی که داشتند و آن قوم دیگر را
در آنجا بگذاشتند پس بوقت صبح که جمله آن کافران در خواب غفلت بودند جبرئیل
امین در رسید و صیحه عظیمی در دمید که از هیبت آن آواز همه ایشان نیز از در آ
مده جان با ملک دوزخ سپردند و آتشی از میان ایشان برافروخته جمیع
اثاث و متاع و چهارپایان ایشان را بسوخت و همه را خاکستر ساخته بر باد هوا
داد و شعیب را با جمع او را از آن عذاب نجات داد کما قال رب العباد وَلَمَّا
جَاءَ أَمْرُنَا نَجَّيْنَا شُعَيْبًا وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ بِرَحْمَةٍ مِنَّا وَأَخَذَتِ الَّذِينَ ظَلَمُوا
الصَّيْحَةُ فَأَصْبَحُوا فِي دِيَارِهِمْ جَاثِمِينَ كَأَنْ لَمْ يَغْنَوْا فِيهَا أَلَا بُعْدًا لِمَدْيَنَ
كَمَا بَعِدَتْ ثَمُودُ و آنگاه که آمد فرمان ما یعنی عذاب ما بر قوم شعیب نجات
دادیم شعیب را و آنها نیز که ایمان آورده بودند با او بسبب بخشایش از ما و گر

نیست آنانرا که ستم کردند و بوی نکرو بد آواز اهل سما کشتند آن قوم بی سعادت
در مساکن خود بیرون آمده کالا بی حس و حرکت که گویی هرگز نبوده اند و در آن
دیار دیگر بدان دوری هلاک باد آن قومی که شعیب را بود چنانکه هلاک شدند ثمود
چون حال آن قوم بدین رسید و مال ایشان بدانجا کشید شعیب گفت بار خدایا اکنون
کجا روم و فرمان تو چیست که بدان قیام نمایم امر آمد که با اهل و عیال و قوم و اتباع
خود بخانه خویش بازگرد و بفراغت بال بنشین بعد از آن ایشان بجای باز گشتند
و اثر از قوم ندیدند و شعیب در مداین می بود و انجا طاعت و عبادت می فر
مود تا خلق بسیار شد و باغها پر درخت و اشجار شد و در آن وقت بر شعیب شریعت آمد
و مردم بدان عمل میکردند و آورده اند که بعد از هلاک قوم شعیب از ترس الهی بسیار
گریستی و چشم وی نقصان پذیرفت جبرئیل آمد که حق تعالی ترا سلام میرساند که سبب
گریه چیست اگر از بیم دوزخ گریه میکنی ترا ایمنی از آن و اگر گریه از جهت
آرزوی بهشت است بزودی ترا رسانیم بدان و اگر از برای دنیاست هرچه
خواهی دهیم بی پایان گفت ای جبرئیل او خود بحال بندگان داناتر است گریه
من نه بسبب این است و نه از جهت آن بلکه از خوف آن میگریم که مبادا از قرب
و دیدار دوست محروم مانم جبرئیل چون این سخن را شنید باز گشت و بموقف
عرض

عرض رسانید خطاب آمد که باز گرد و بشعیب بگوی که چشمی که در راه قرب و دیدار ما
صرف کرده باشی درمان وی جز دیدار ما نباشد همچنین می باش تا باز گردی شعیب
از آن پیغام آرام یافت و چون دوازده سال بر آن بگذشت موسی علیه السلام بجانب
وی آمد و ده سال نزد وی بود و بخدمت وی قیام می نمود چنانچه مذکور خواهد
شد و بعد از رفتن موسی هفت سال و چهار ماه دیگر بزیست بعد از آن جان
بحق تسلیم کرد و در مداین مدفون گشت در آن مسکن که می بود والله رحیم
ودود

باب چهاردهم در قصه موسی کلیم علیه السلام
و فرعون ایشان در دو فصل است فصل اول در نسب فرعون و سلطنت
یافتن او در اخبار آمده که چون یوسف علیه السلام از دار غرور برای
سرور انتقال فرمود فراعنه بر اهل مصر غلبه کردند تا ملک از ایشان
بستدند و سلطنت بر خود قرار دادند در آن زمان حال بر مصعب بن ریان
بگشت بمرتبه که گاوبانی کردی و دو گاو کند رانیدی و او درازنی بود از
عمالقه و ایشان قومی بودند از اولاد عملیق بن لاوذ بن ارم بن سام بن نوح
علیه السلام و نام زن عدقه بود و هرگز او را فرزندی نشده بود روزی
مصعب در صحرای مصر دید که گاوی گوساله را مانند آهنی بر کشید و گفت

مرا از عمر صد و هفتاد سال گذشت و از من یادگاری نماند که اگر اسلف خلق
ماند نام او بر صفحه روزگار بماند و آغاز گریستن کرد گاو با سر حق باواز آمد و با وی
بر آواز آمد و گفت یا مصعب لا تعجل فان لک لیلد ولد مشوم یکون رکنا من ار
کان جهنم ای مصعب تعجیل مکن که ترا فرزندی خواهد شد شوم در پی بود که
او رکنی باشد از ارکان دوزخ مصعب ازان حال تعجب نموده پیش زن آمد
و احوال باز گفت و ان شب با جفت نزدیکی کرد و او بفرعون حامله گشت
و پیش از وضع حمل او مصعب بمرد و چون آن نطفه پلید بر زمین آمد او را
ولید نام کردند و مادر او را تربیت میکرد تا بحد بلوغ رسید انگاه مادر
او بنجاری داد بعد از چند گاه از آن کار بیرون آمده بقمارخانه افتاد
و بیش از آن همه کار او قماربازی بود تا روزی مادر او را عتاب کرد و
نصیحت داد ولید گفت یا امه فانی عون نفسی ای مادر دست از من
بدار که من عون نفس خودم و کار خود از تو بهتر دانم بدین سبب عون لقب
او گشت و بعد از ان هرچه پیدا کردی بعیاری بقمار باختی تا سرا پای خود
را هم بقمار باختی حتی پیرهنی که در بر داشت و از انجا گریخته بدیهی رفت
که انرا اتکه گفتندی و مدتی دیگر دران ده بود در خدمت بقالی میبود و نان
کردی

کردی او میگردد بس که موزی و آزار رسان بود مردم انجا را آزار داده ایذا میرسانید
ی و مردم قصد کشتن وی کردند از ان حال اطلاع یافته بگریخت و باز بشهر خویش
آمد مردم آن شهر او را گفتند فرعون و بعد از ان بدین لقب مشهور شد مردم او را
فرعون گفتندی و بعضی گویند که فرعون علم ملک مصر بوده چنانچه ملک روم را
قیصر گویند و ملک فارس را کسری انگاه بخدمت یکی از بزرگان عمالقه شتافت
و چون او فرعون را مرد قوی و دلیر یافت دست از و باز نداشت و بفر
زندی قبول کرد و پیش او در خدمت می بود تا آن مرد وفات یافت
چون او را وارثی نبود مالهای او را تصرف نمود و دیگر بار به پیش مادر آمد
تا آن مالها را خرج کردند هیچ از آن باقی نماند پس از آن شهر بیرون آمده روی
بطرفی نهاد از جهت کار و پیشه تا نانی حاصل کند بقصبه رسید و چند روزی در
انجا بود و یکروزی به بازار درآمد اتفاقا با منجمی ملاقات کرد و از نام او
پرسید گفت هامان نام دارم و هامان از نجوم وقوفی داشت و در احکام
نجوم دانسته بود که در آن نزدیکی شخصی پیدا خواهد شد باین امارات و علا
مات که چند سال سلطنت کند و دعوی الوهیت نماید چون در وی نظر کرد
از آن علامات چیزی در وی دید او شاد شد از نامش پرسید گفت ولید بن مصعب

انگاه هامان او را مهمانی بواجبی کرد و عقد مصاحبت بستند و عهد کردند که از یکدیگر
جدا نشوند پس از ان موضع بیرون آمدند و متوجه مصر شدند که از ابتلای نقد
چون بدانجا رسیدند و تخم خربزه همراه داشتند در آن سال خربزه کاشتند و پیش
از ایشان کسی خربزه نکاشته بود در آن دیار چون خربزه بکمال رسید ولید
پاره از آن بهامان داد که بمصر برد و بفروشد و از بهای آن بعضی از حوائج
بخرد و باز گردد چون هامان آن خربزه را بمصر آورد و مردم مصر دیگر
خربزه ندیده بودند چون هامان بدیدند هجوم کردند و از وی بربودند
و برفتند هامان در آن امر حیران ماند فریاد کنان روی بدر سرای ملک مصر نهاد
کسی بفریادرسی او نکرد بلکه ایذا یافته باز گردید و روی بطرف ولید آورد و
احوال باز نمود ولید را از ان خشم آمده برخاسته و آن زراعت را بگذاشتند و متوجه شهر مصر شدند چون بگورستان مصر رسیدند ولید گفت ای هامان
چون این شهر را پادشاهی مرا چیزی بخاطر رسید که بر سر این گورستان دیوا
ری میباید کرد ... دروازه بروی ساخت و انجا ساکن شد و از مرده
درویش چهار درم و از غنی بیست درم گرفت تا شاید این خبر بملک رسد
و ما را طلبد و ما احوال خود و بی راهی این مردم بعرض رسانیم هامان نیز را
ازان

ازان رای خوش آمد و بان امر اشتغال نمودند و بدان عمل میکردند و هیچ آفریده
تفحص احوال ایشان نمیکرد تا چهل سال بران بگذشت اتفاقا دختر ملک را وفات
رسید چون نعش وی بدر دروازه گورستان آوردند خواستند که در آورند فرعون
و هامان مانع شدند که تا هزار درم نمیدهید نعش را نمیگذاریم حاجب گفت این د
ختر ملک است گفتند پس چهار هزار درم بباید داد حاجب گفت مگر شما دیوا
نه شده اید گفتند پس ده هزار درم دینار بدهید بدین گونه گفت و شنید مینمو
دند تا به بیست هزار درم رسید انگاه بناچار بیست هزار دینار درم بدادند و
آن را ببردند و دفن کردند و بازگشتند احوال ایشان را بعرض ملک رسانیدند که آنها
ایشان بحکم نواب بان عمل مینمایند ملک گفت من ازین خبر ندارم پس فرمود که ایشان را
بدرگاه حاضر کردند ولید پیش رفت ملک از روی خشم زمانی چشم بر روی او نگاه کرد
وانگاه سر برآورد و گفت ای ولید تو مگر ملک گورستانی که از هر تابوتی مبلغ زر
میستانی ولید گفت بلی ملک گفت ترا باین امر که فرمود گفت کسی این امر را بمن
نفرمود گفت پس چرا این کار میکردی گفت زیرا که کسی نگفت که مکن و احوال
خربزه و مردم مصر را باز گفت و گفت آن چیز مرا باعث شد که من این کار را
پیشه کردم و ازین چهل سال گذشت و کسی بحال ما نپرداخت مرا از حال ملک واری

دعوی رسی تو عجب آمد فی الفور ولید فرستاد تا آن مال و جهات که در آن مدت جمع نموده
بود پیش ملک حاضر کردند ملک منفعل شده از آن حال تعجب نموده اما بخاطر ملک آمد که
این شخص از برای ضبط مملکت بی نظیر است اسیر او شده و او را باین امر دلالت کرد
ولید گفت از برای صلاح ملک بفرمای تا خاصان ترا حاضر سازند و این ترا اسباب
تبلیغ نموده بقتل رسانند که او دیگران دانند که جزوی و کلی از املاک و غیره بعرض تو
رسانند و تغافل ننمایند تا آنگاه می توانم که آنچه بشیوه دادگری و عدل گستری باشند
بتقدیم رسانم ملک فرستاد و چهار صد حاجب که داشت حاضر ساخت و گناه این بیچا
بار کرده بکشتن اشارت کرد ولید را وزیر خاص خود ساخت و او طرح داده
عدل بینداخت و مردم ظلم پیشه را براند اخت مردم و لشکریان تمام بولید گرویدند
و بواسطه حیله که ولید اندوخته بود جمعی را با خود یار ساخت شبی بر سر ملک ریختند
و او را بکشتند و ولید بر سریر سلطنت نشست چون مدتی بر آمد کار او بالا گرفت
و مردم تمام در مقام انقیاد و اطاعت در آمدند تا روزی وسوسه شیطانی
بخاطرش رسید و بنیاد دعوی خدایی کرد و سبب این دعوی باطل آن
بود که شیطان او را دلالت کرد بگیاهی که از آن بخورد و خاصیت آن گیاه
آن بود که هر که بخوردی تا چهل روز گرسنه نشدی و او را بول و غائط نشدی

ولید بعد از

ولید بعد از خوردن این گیاه مردم را فریب میداد و بی راه میساخت و مردم چون
میدیدند که چیزی نمی خورد و بول و غایط ندارد پس گفتند که او خدای راست پس او انا
ربکم الاعلی گفت و در اخبار آمده که در یک سال رود نیل خشک گشت قوم آمدند
که اگر تو خدایی این رود را جاری گردان ولید خلوتی اختیار کرده سر بسجده
نهاد و بنالید که بارخدایا مرا پیش قوم شرمنده مساز که تو کارسازی بنده نوازی و من بر گناه
ظلم و تو بر حقی و من دنیا را بر آخرت اختیار کردم از تو این میخواهم که آرزوی من
بر آری و این رود را روان گردانی بامر حق رود نیل فی الفور روان شد از آن خلوت
بیرون آمد که ای قوم رود نیل را روان گردانیدم چون مردم آن حال را بدیدند عقیده
ایشان در شان او زیاده تر گشت در آن امر باطل و در آن اثنا گفت چنانکه قرآن
از آن خبر میدهد أَلَيْسَ لِي مُلْكُ مِصْرَ وَهَذِهِ الْأَنْهَارُ تَجْرِي مِن تَحْتِي أَ
فَلَا تُبْصِرُونَ ای قوم ملک مصر از آن منست و این رود نیل در فرمان من مگر شما دیده
بینا ندارید که حال چنین مشاهده نمی کنید اهل مصر همه زبان بثنا بگشادند
و داد ستایش بدادند و قصر فرعون آنجا بود که امروز آنرا عین الشمس میگویند و در
زیر قصر او چشمه بود و درختی بود و از آن درخت بقدرت حق روغن صحت می
شد بیرون می آمد و بیماران بواسطه استعمال آن روغن صحت می یافتند و او

بخود منسوب میکرد دیگر حجت دیگر او در آن دعوی باطل انا بود تا سیصد سال بران
بگذشت و خدای تعالی هرگز در آن مدت او را المی و مرضی نداد و به بلایی مبتلا نکرد تا
نید تا شبی در واقعه دید که مردی از آسمان در آمد و بر تخت او نشست و ریش او را بگرفت
و بجنبانید و گفت ای ملعون بندگان خدا را فریفتی و بعبادت خود فرمودی عذاب خدا را
آماده باش چون از خواب در آمد معبران و کاهنان را جمع کرد و تعبیر خواب پرسید ایشان گفتند ز
وال ملک تو نزدیک شده و اوضاع فلکی نیز دال است بهلاک درین نزدیکی از بنی اسرا
ئیل مردی پیدا شود و دعوی پیغمبری کند و دین حق را ظاهر سازد و ملک تو بدست وی
تباه شود فرعون گفت اکنون تدبیر این امر چیست ایشان گفتند هنوز او برحم مادر
نه پیوسته و تا سه روز دیگر این امر وجود میگیرد و صلاح آنست که درین روزها حکم کنی که مردان بنی
اسرائیل پیش زنان نروند فرعون منادی را طلبیده گفت که منادی کرد که درین سه روز
کسی با زن خود مضاجعه و مواقعه ننماید و در آن باب تهدید بسیار کرد اما از
کمال قضا تقدیر بر مقتضای مشیت بر آمد و آنرا چه کرد و در همان شب عمران با زن
خود که یوخابذ نام داشت و از اولاد لاوی بن یعقوب بود خلوت کرد و نطفه
مطهر موسی پیغمبر در رحم مادر قرار گرفت و بجز خالق اکبر کسی را برای خبر نبود
بعد از سه روز فرعون منجمان را طلبیده احوال پرسید گفتند قضا کار خود کرد
و تقدیر

و تقدیر نتیجه پرسید فرعون درین باب اندیشه بسیار کرده گفت که از بنی اسرائیل
هر که پسر بیارد بکشند و دختران را بگذارند و مدت مدید بر بنی اسرائیل این ستم میرفت تا حضرت
موسی ع مبعوث شد در کشاف آورده که نود هزار پسران بنی اسرائیل را بکشتند آورده اند که روزی
جبرئیل ع خود را بصورت دادخواهی بدو نمود و از بنده خود شکایت کرد که از من عاصی شده و طاعت
من نمیکند و حال آنکه من او را نیکو میدارم و بناز و نعمتهای پرورم سزا فرا خور او چه باشد
فرعون گفت او را در رود نیل غرق می باید ساخت گفت بنویس و بمن ده تا حجت من باشد
فرعون نوشت که هر که از فرمان خداوند خود سر پیچد و اطاعت او نکند و حال آنکه صاحب
با وی نیکویی کند مکافات او آن باشد که او را در آب غرق کنند جبرئیل آن نوشته را
بر داشت و نگه میداشت تا در رود نیل فتوی او را بوی نمود و بقول او با وی
عمل کرد و الله اعلم بکل الموجود **فصل** دوم در ولادت موسی
علیه السلام و نسب وی از بنی اسرائیل است از اولاد لاوی بن یعقوب علیه السلام
زیرا که پدر او عمران بن یصهر بن قاهث ابن لاوی بن یعقوب است در اخبار آمده که چون بتقدیر
الهی مادر موسی علیه السلام بوی حامله گشت پیش از وضع حمل پدرش درگذشت و مادرش بران
سبب از بیم فرعون ترسان و لرزان بوده خود را پنهان نگاه میداشت و در حالت
حمل میبود تا مدت حمل بر آمد در وقت غروب آفتاب موسی ع این عالم را بنور وجود منور

ساخت مادر که در روی او نگاه کرد روی رخشان دید دوستی وی در دلش جای
کرد اما گریان شد که من این فرزند را چکنم و بکجا برم تا محفوظ ماند که مرا جگر نه
دل دهد که او را در پیش من هلاک کنند و اگر پنهان کنم ترسم که فرعون واقف شود
و مرا نیز هلاک کند درین دغدغه و اندیشه بود که بر جانش ندا دادند که مترس و اندوه
گین مباش و بفراغ دل او را شیر ده چنانکه کلام ملک ذو الجلال ازین احوال خبر مید
هد که وَأَوْحَيْنَا إِلَى أُمِّ مُوسَى أَنْ أَرْضِعِيهِ فَإِذَا خِفْتِ عَلَيْهِ فَأَلْقِيهِ فِي الْيَمِّ
وَلَا تَخَافِي وَلَا تَحْزَنِي إِنَّا رَادُّوهُ إِلَيْكِ وَجَاعِلُوهُ مِنَ الْمُرْسَلِينَ و الهام فر
ستادیم سوی مادر موسی در دل او افکندیم که شیر ده او را مادام که اخفا ممکن با
شد پس چون ترسی بر او از کشتن فرعون پس با هر کار ساز بند از او را در رود نیل
که ما در حفظ و امان خویشش بداریم و مترس و اندوه مکش مباش در فراق او که ما
او را از غرق نگاه داریم و بسلامت دیگر بار بپیش تو او را باز آریم و عنقریب
او را برسالت برگزینیم و بفرعون فرستیم پس مادرش تسلی یافته او را شیر داده
پاک شست و در گهواره پیچیده در صندوق نهاده و توکل بر حضرت جلیل کرده در رود
نیل انداخت آب او را بجانب قصر فرعون برد وقت صبح بود که آن صندوق بزیر تخت
فرعون رسید و آب او را بحوضی که در جنب تخت فرعون بود کشید و بر گرد آن حوض
میگردید

میگردید تا روز روشن شد بعضی از کنیزان بلب حوض آمده بودند افتاده دیده خبر بآسیه
زن فرعون رسانیدند آسیه فرستاد و آن تابوت را آورده در پیش خود بنهاد
و در بعضی روایات چنانست که فرعون را دختری بود بعلت برص مبتلا شده
و کاهنان گفته بودند که در فلان روز در نیل انسانی خورد سالی یافت شود
و این علت بآب دهن او زایل گردد و در آن روز معین فرعون و زن و دختر و
محرمان بکنار رود نیل انتظار آمدن انسان موعود میبردند که آن صندو
ق بر روی آب نمودار شد و فرمود تا سر او گشودند کودکی دید نورانی از آن
حال تعجب نموده گفت این هدیه ایست بس دانی که از برای ما فرستاده او را نگاه (حفظ)
باید کرد که از کشتن امان یابد و لحظه بلحظه محبت وی در دل آسیه افزوده و از آن
حالت خرمی مینمود و او را موسی نام نهاد زیرا که مو بزبان عبری آب را گویند
وسی درخت را چون او را در میان چوب و آب یافتند او را باین اسم تسمیه کردند
و آسیه پاک اعتقاد بود و مؤمنه اما از فرعون پنهان میداشت و گویند از
بزرگان آن ناحیه بوده از فرزندان لوط نبی علیه السلام و فرعون او را
بزنی خواسته بود و او همچنان بکر بود زیرا که فرعون لعین عنین بود
بر یک قول و بر آن قول که دختر مبروص داشت چون بنا بر طرف فرعون خطر

کرد که مبادا که آن مولود که میگویند این باشد زن فرعون گفت من از منجمان شنیده‌ام
در فلان شب از آنچه بر فرعون می ترسیدیم خاطر جمع شده است دست از این
طفل بدار و بگذار تا دختر خود را بدین علاج کنم پس قدری از آب دهنی وی بر موضع
برص آن دختر مالیدند در حال زایل گشت وَقَالَتِ امْرَأَتُ فِرْعَوْنَ
قُرَّتُ عَيْنٍ لِي وَلَكَ لَا تَقْتُلُوهُ عَسَىٰ أَنْ يَنْفَعَنَا أَوْ نَتَّخِذَهُ وَلَدًا وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ
و گفت زن فرعون با فرعون که او نور دیده و سرور سینهٔ منست و برتو باد که
او را نکشی شاید که او ما را فایده رساند در ضیاع و عقار و در هر کار از مصالح
[illegible] بکار باز گیریم او را بفرزندی چون ما را فرزند نیست و چون تو او را بزرگ
کنی و پرورده نعمت تو شود آن دغدغه شر امست نماند انگاه فرعون
بحفظ او رضا داد و او را بفرزندی گرفتند و دایگان را از جهت شیر دادن
او جستند اما نمیدانستند که بهلاک فرعون بدست او خواهد شد و از دایگان
هر کدام که می‌آمدند که او را شیر دهد شیر او را نمی‌گرفت پس ام کلثوم خواهر
موسی حاضر بود گفت من دلالت کنم شما را بدایه که این کودک شیر
او را قبول کند و او گفت امر او را بیار آرد ایشانرا بمادر خود راه
نمودنی کرد و چون او را حاضر کردند فی الحال موسی پستان او را بمکیدن
گرفت

گرفت و شیر خوردن آغاز کرد و در فتنه و غوغا بر فرعون باز کرد انگاه او را بدایه
یکی وی نصب کردند و خلعتهای فاخر پوشانیدند و زر و سیم بسیار نثار کردند اما
خبر از آن کار ندانستند تا روزی فرعون او را بر کنار گرفته می نواخت ناگاه
موسی دست دراز کرد و پارهٔ از ریش فرعون بدست خود محکم گرفته بزور کشید
و آن قبضه ریش از روی او بکند فرعون چون این حال بدید حال بر وی بگردید
و در غضب شد و گفت عجب که این آن دشمن من باشد که کاهنان خبر میدادند
من او را این زمان میکشم آسیه از روی رفق و مدارا گفت که این چه جای غضب است
که با کودکی میکنی او را عقل و تمیز از کجا باشد اگر خواهی که بر تو ظاهر شود که این
حرکت نه از قصد بوده بلکه از روی طفلی کرده بفرمای تا دو طرف حاضر سازند
یکی پر از آتش و یکی پر از عناب اگر دست بجانب عناب دراز کرد انگاه هر چه
رای باشد آنچنان کن و اگر بطرف آتش برد پس آنرا نادانسته کرده روا نباشد
او را رنجانیدن فرعون را آن سخن معقول افتاده بفرمود تا آنچنان کردند موسی
خواست که دست بطرف عناب برد جبرئیل حاضر شده دست او را بجانب
آتش برد و پاره از آن آتش برداشت و در دهان نهاد سر زبانش بسوخت
و لکنت زبانش از آن بود پس فرعون او را معذور داشت و موسی روز بروز افزود

تا بزرگ شد و بحد بلوغ رسید آنگاه بسیاری از غلامان نصب کردند که در خدمت وی
بودند و برای او هر روز خلعت زیبا از برد و دیبای فرستادندی و او می پوشیدی
بخشید تا چندگاه برین بگذشت و او در آن وقت بیست ساله شده بعد اما هرگاه که فرعون
او را بدیدی دلش بلرزیدی و آن را پنهان میداشت و آسیه از حال وی نشان وی
نمودی و دایم الاوقات پیش فرعون نیکی و مردانگی او گفتی و او از آن تسلی شدی تا
موسی قبطی را بزور دست بر زمین هلاک انداخت **فصل سیوم**
در کشتن موسی عم قبطی را و از مصر بیرون رفتن و به پیش شعیب عم افتادند قال
الله تعالی وَدَخَلَ الْمَدِينَةَ عَلَىٰ حِينِ غَفْلَةٍ مِّنْ أَهْلِهَا فَوَجَدَ فِيهَا رَجُلَيْنِ
يَقْتَتِلَانِ هَٰذَا مِن شِيعَتِهِ وَهَٰذَا مِنْ عَدُوِّهِ فَاسْتَغَاثَهُ الَّذِي مِن شِيعَتِهِ
عَلَى الَّذِي مِنْ عَدُوِّهِ فَوَكَزَهُ مُوسَىٰ فَقَضَىٰ عَلَيْهِ یعنی و در رفت
موسی در شهر مصر یا غیر آن که مسکن فرعون بوده عین الشمس یا اسکندریه
بر هنگام بیخبری از گروه او که بنی اسرائیل بودند پس یافت در آن شهر
دو مرد را اسرائیلی و قبطی که نام اسرائیلی [illegible] نام قبطی قلیقون و او طباخ
فرعون بوده که کار زار میکردند و قصه قتل [illegible] بواسطه آنکه قبطی
میخواست که بنی اسرائیل را به بکار بگیرد و او قبول نمی کرد و این چون تسلط
داشت

داشت در آن وقت ایستاده و پیش می نمود این یک از گروه او که بنی اسرائیلی بود و آن دیگر از
دشمنان او که اصل قبط بود پس فریاد خواست و استغاثه نمود و از موسی خلاصی آنکه از
گروه او بود یعنی بنی اسرائیل بر دفع آنکه از دشمن او بود یعنی قبطی موسی علیه السلام چون
دید که قبطی بر اسرائیلی ستم میکند و شنید که اسرائیلی ازو خواست پس طلبید بر قبطی بزد که
دست از وی بدار گفت ندارم و هیزمهای او را میکشید و میرنجانید پس موسی را خشم آمد مشتی زد
قبطی را پس او بیفتاد و جان بداد موسی علیه السلام که این حال مشاهده نمود و قال هَٰذَا
مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ إِنَّهُ عَدُوٌّ مُّضِلٌّ مُّبِينٌ قَالَ رَبِّ إِنِّي ظَلَمْتُ نَفْسِي فَاغْفِرْ لِي
فَغَفَرَ لَهُ إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ گفت این قتل بمجرد غضب بی امر خدای
تعالی از کار شیطان است بدرستی که این دشمنی است گمراه کننده و بغایت هویدا از
عداوه گفت ای پروردگار من بدرستی که من ستم کردم بر نفس خود بقتل قبطی پس بیا
مرز مرا از من درگذار پس آمرزید او را بدرستی که او دست آمرزگار مهربان
موسی عم چون مامور نشده بود بقتل وی بنابران استغفار میکرد و آنرا از عمل شیطان
می شمرد اگر چه فی الحقیقه قبطی کشتنی بود زیرا که از دین بیگانه بود قال رب بما انعمت
علی فلن اکون ظهیرا للمجرمین گفت موسی ای پروردگار من بسبب انعام
تو بر من بمغفرت و قوت پس هرگز نباشم معاون مر اهل کفر و ظلم را فاصبح فی المد

نه خایفا یترقب فاذا الذی استنصره بالامس یستصرخه قال له موسی ا
نک لغوی مبین یعنی بس گشت و در آن شهر ترسان و توقع مکروه میداشت ناگا
ه بسبب قتل قبطی بس ناگهان آن مطلب نصرت کرد از وی بروز دی فریاد میخوا
ست از او برد دیگر قبطی یعنی موسی علیه السلام از آن حرکت ترسان و لرزان بود که مبادا
آن خبر بفرعون رسد و قصد وی کند روز دیگر در آن شهر میگردید دید که همین اسرا
ئیلی بقبطی دیگر درآویخته چون چشم او بر موسی علیه السلام افتاد فریاد در نهاد و استغاثه کرد
موسی علیه السلام گفت مر او را که بدرستی که تو هر آینه هستی از اهل غوایت بکثرت مخاصمت زیرا
که وی پار روز قبطی را بسبب تو کشتم و از دی ای پشیمانم امروز نیز توقع داری که این را نیز
بقتل رسانم فلما ان اراد ان یبطش بالذی هو عدو لهما قال یا موسی اتریدان
تقتلنی کما قتلت نفسا بالامس ان تریدالا ان تکون جبارا
فی الارض وما ترید ان تکون من المصلحین با وجود آنکه موسی علیه السلام آن
سخنان فرمود دیگر نتوانست دید که قبطی بر اسرائیلی زور آورد دست چون خواست
که بغیف دیگر داورا که او دشمن بود مر موسی را و آن اسرائیلی را یعنی قبطی را اسرا
ئیلی بخیال آنکه موسی قصد او خواهد کرد گفت ای موسی میخواهی که بکشی مرا چنانکه
کشتی تو آن قبطی را در روز دی میخواهی تو مگر که باشی جبار و گشنده در زمین

مصر

مصر و نمیخواهی که باشی از اهل صلاح مردم مصر که حاضر بودند چون این سخن را از اسرا
ئیلی استماع کردند فی الفور آن خبر را بفرعون رسانیدند و فرعون لعین هر چند پی دیت
بدامادعلی پی ورزید و قصاص را فرو گذاشت نمی فرمود فی الحال درین باب با خاصان
خود مشورت کرد که موسی علیه السلام را بقتل رساند مردی از بنی اعمام فرعون حاضر بود
که پنهان میداشت ایمان خود را از فرعون چون این سخن را از فرعون شنید مضطرب
شد و جاء رجل من اقصی المدینة رجل یسعی قال یا موسی ان الملا یاتمرون بک
لیقتلوک فاخرج انی لک من الناصحین و آمد آن مرد که مومن آل فرعون بود
از نهایات شهر می شتافت تا به نزد موسی رسید بدرستی که اشراف قوم فرعون مشاوره میکنند بسبب
تو تا بکشند ترا پس بیرون شو و توقف منمای که من مر ترا هر آینه از نصیحت کنندگانم فخرج منها
خایفا یترقب قال رب نجنی من القوم الظالمین موسی هم در زمان پنهان جامه
بر زاد و توشه پس از آن شهر بیرون آمده روی به بیابان نهاد ترسان و لرزان توقع مکروه میداشت بجانب
گفت ای پروردگار من برهان مرا از گروه ستمکاران و موسی علیه السلام هرگز بیاده ... قال عسی
ربی ان یهدینی سواء السبیل چون روی آورد موسی علیه السلام بجانب شهر شعیب گفت شاید که پروردگار
در دو کار من راه نماید مرا بمیانه راه که راه مقصود است و توکل کل بوی کرده پای همت در
بادیه محنت نهاده هشت روزه راه را بی زاد و توشه سه روز طی کرد ...

مَدْيَنَ وَجَدَ عَلَيْهِ أُمَّةً مِنَ النَّاسِ يَسْقُونَ وَوَجَدَ مِنْ دُونِهِمُ امْرَأَتَيْنِ تَذُودَانِ
قَالَ مَا خَطْبُكُمَا قَالَتَا لَا نَسْقِي حَتَّى يُصْدِرَ الرِّعَاءُ وَأَبُونَا شَيْخٌ كَبِيرٌ فَسَقَى لَهُمَا
ثُمَّ تَوَلَّى إِلَى الظِّلِّ فَقَالَ رَبِّ إِنِّي لِمَا أَنْزَلْتَ إِلَيَّ مِنْ خَيْرٍ فَقِيرٌ و آنگاه که رسید تا
شهر مدین یافت بر کرد آن آب جمعی از مردم که آب میدادند گوسفند و مواشی خود را
و آن چاهی بود که چهل کس بید دیگر بکر دلو آب را از آن چاه می کشیدند و یافت از مکان فرود
مکان ایشان یعنی در عقب همه دور از چاه دو زن را که میراندند گوسفند خود را و منع
میکردند از آب چاه دو زن را که میراندند گوسفند خود را و منع میکردند از آب گفت موسی علیه السلام
شما چیست از توقع در آب دادن گفتند دختران که عادت ما آنست که آب ندهیم از جز
تا بازگردند دیگر شبانان آنگاه ما باقی آب را بگوسفندان خود دهیم و پدر ما مرد پیر بزرگ سالست
و کسی دیگر ندارد و از آن جهت ما باین امر اشتغال داریم پس موسی برایشان ترحم کرد
پیش رفت و هنوز سنگی که بر سر آن چاه می بود برنداشته بودند قوت کرد و تنها آن سنگ را
برداشت و بینداخت و گوسفندان ایشان را پیش از همه سیراب کرد ایشان خوش حال شده
گوسفندان را پیش کردند و روی بخانه نهادند و ایشان دو دختر بودند از شعیب پیغمبر علیه السلام
یکی صفورا نام داشت و دیگری صفیرا و موسی علیه السلام چون گوسفندان را آب داده بود و بغایت گرسنه
و کوفته بود و از زحمت [illegible] پس بازگشت سوی سایه درختی که در آن موضع بود

دراعیا سوده

و پشت

و پشت مبارک بر آن درخت باز نهاد و بین گفت ای پروردگار من بدرستی که مرا آنچه فرستی از طعام
بسوی من محتاجم که چند روز شد که طعام نخورده ام و رنج راه کشیده ام و از بهر خوف فرعون پناه جسته
ام و در این اثنا چون دختران شعیب احوال او را پیش پدر گفته بودند و پدر یکی از ایشان را طلب
موسی فرستاده و گویند دختر بزرگتر بود فَجَاءَتْهُ إِحْدَاهُمَا تَمْشِي عَلَى اسْتِحْيَاءٍ قَالَتْ
إِنَّ أَبِي يَدْعُوكَ لِيَجْزِيَكَ أَجْرَ مَا سَقَيْتَ لَنَا فَلَمَّا جَاءَهُ وَقَصَّ عَلَيْهِ الْقَصَصَ قَالَ
لَا تَخَفْ نَجَوْتَ مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ پس آمد بموسی یکی از آن دو دختر حال که
میرفت بر حالت حیا و ستر چون به پیش موسی رسید گفت بدرستی که پدرم میخواند ترا ای موسی
گفت سبب طلب چیست گفت تا پاداش دهد ترا مزد آنکه آب دادی گوسفندان ما را موسی
اجابت کرد و گفت تو از عقب من بیا و مرا راه خانه بنما که اگر از پیش روی شاید چشم من
بر تو افتد موسی از پیش و او از قفا روانه شدند تا بخانه شعیب رسیدند موسی پیش رفت و سلام
کرد شعیب جواب داد و موسی را نزد خود طلبید و نشانید و فرمود تا فی الفور طعام حاضر
کردند موسی پرسید که این طعام از جهت دست مزد است که آورده اید یا بسبیل ضیافت
من شعیب گفت این ما حضر نیست از برای مهمانی تو آنگاه بطعام خوردن مشغول
شد و شعیب بعد از آن پرسید مَنْ أَنْتَ کیستی تو گفت انا موسی بن عمران بن یصهر بن قاهث
بن لاوی بن یعقوب بن شعیب گفت جوانمردی و احسان شیمه این مردم است

چون موسی از طعام خوردن فارغ شد قصه خود را تمام باز گفت شعیب گفت مترس از
فرعون که رستی از گروه ستمکاران چه فرعون و فرعونیان را بر ما تسلطی نیست چون مو
سی تسلی یافت از سخن شعیب قَالَتْ إِحْدَاهُمَا يَا أَبَتِ اسْتَأْجِرْهُ إِنَّ خَيْرَ
مَنِ اسْتَأْجَرْتَ الْقَوِيُّ الْأَمِينُ گفت یکی ازان دو دختر که ای پدر من بمزد گیر او را
برای رعی غنم که بهتر آنکس است که بمزد گیری برای این کار که بنا بر مردی بقوة
و امانت و دیانت است چون این دختر آن عفاف را از وی مشاهده کرده بود و
به پدر گفته که قوی مردیست بواسطه آنکه تنها این مقدار سنگ را از سر چاه
برداشت و تمام گوسفندان را آب داد و امینی است زیرا که در من نه نگریست و خود در پیش
رفت و مرا در عقب گذاشت در حالت آمدن شعیب را با موسی خوشی افتاد و خواست که
در پیش وی باشد قَالَ إِنِّي أُرِيدُ أَنْ أُنكِحَكَ إِحْدَى ابْنَتَيَّ هَاتَيْنِ عَلَىٰ أَن تَأْجُرَنِي
ثَمَانِيَ حِجَجٍ فَإِنْ أَتْمَمْتَ عَشْرًا فَمِنْ عِندِكَ وَمَا أُرِيدُ أَنْ أَشُقَّ عَلَيْكَ سَتَجِدُنِي إِن شَاءَ اللَّهُ
مِنَ الصَّالِحِينَ گفت بدرستی که من میخواهم که بزنی دهم بتو یکی ازین دو دختر مرا این
دو حاضرانند بدان شرط که اجیر و مزدور باشی مرا هشت سال گوسفندان چرانی و از احوال
این نوبر خبر باشی گویند موسی دختر بزرگتر را قبول کرد که بطلب وی رفته بود پس اگر ده
سال تمام کنی پس آن از مروة تست و نمیخواهم که مشقت نهم و کار سخت کنم بر تو چه من
نمیخواهم

نمیخواهم که تو از ما رنجه شوی و پیش خدا نیز روا نباشد و زور باشد که یابی مرا اگر خواهد خدای
نیکان از نیکان در اقوال و افعال قَالَ ذَٰلِكَ بَيْنِي وَبَيْنَكَ أَيَّمَا الْأَجَلَيْنِ قَضَيْتُ فَلَا عُدْوَانَ عَلَيَّ
وَاللَّهُ عَلَىٰ مَا نَقُولُ وَكِيلٌ موسی گفت این شرط در میانه من و تست هر کدام ازین دو
مدت هر که به پایان رسانم و تمام کنم پس هیچ طلب زیادتی نباشد بر من و خدای بر آنچه ما میگو
ییم گواه است آنگاه دختر شعیب را بزنی بخواست با آنکه ده سال مزدوری وی کند و آنچه
این مدت مهر دختر او باشد چون هشت سال بگذشت موسی را دو فرزند شده بود گفت دو
سال دیگر مصاحب تو باشم اما توقع دارم که چون مدت منقضی شود و رسم مصاحبت منطوی گردد
مرا روانه مصر گردانی با اولادی که آرزوی والده و اقربا دارم شعیب گفت ما انان کنی کردیم و ان شاء الله
ترا روانه خواهم ساخت اما امسال چون گوسفندان من بزایند هرچه از آن که روی سفید بود و تن او
سیاه همه از آن تو باشد قضا را آن سال گوسفندان تمام بر این شکل زایند نه قاضی را موسی ابتدائی
داشت و امسال هم نیز آنکه درین سال هرچه ازین گوسفندان که سر سیاه و تن سفید باشند بتو مسلم
خواهم داشت اتفاقا در آن سال همه بر آن حال زاییدند تمام را بوی کرامت کرد قریب بیست شش
هزار گوسفند شعیب دانست که حق تعالی را با وی عنایتی هست شبان وادی ایمن گشتی
شد مراد که چند سال دیگر خدمت شعیب کند پس چون مدت و مصاحبت بآخر رسید تهیه زاد و راحله
ساخته با عیال و اطفال و مواشی روی براه مصر آورد و در آن وقت موسی چهل ساله بود

ودر حال بیرون آمدن شعیب آن عصایی که از آدم میراث بوی رسیده بود بوی داد والله رؤف بالعباد

فصل چهارم در رفتن موسی علیه السلام بمصر و حالات که در آن راه بروی واقع شد در اخبار

آمده که چون موسی علیه السلام شعیب را وداع کرد از مداین بیرون آمد عیال را بر مرکبی سوار کرده یک فرزند را با وی

همراه ساخت و یکی دیگر را خود بر دوش گرفت و گوسفندان را در پیش کرد و روی براه مصر آورد چهار

شبانروز بسهولت رفتند شب پنجم بادی برخاست در وقت خفتن و گویند آن شب جمعه بود و رعد

غریدن و برق درخشیدن گرفت و اتفاقاً بواسطه تاریکی شب و باد و باران و صاعقه از آن راه براه

دیگر افتادند و عیال وی را درد زادن گرفت موسی علیه السلام در آن بیابان سرگردان شد و متحیر و حیران

گشته هر چند سعی نمود که آتش زند بهم نرسید حیران شده ایستاده بود إِذْ رَأَى نَارًا فَقَالَ لِأَهْلِهِ

امْكُثُوا إِنِّي آنَسْتُ نَارًا لَعَلِّي آتِيكُمْ مِنْهَا بِقَبَسٍ أَوْ أَجِدُ عَلَى النَّارِ هُدًى

دید آتشی را پس گفت مر کسان خود را درنگ کنید بدرستی که من دیدم آتشی را مگر آرم بشما

ازین آتش شعله را یا یابم حال آنکه مقیم بود بر آتش راه نماینده موسی گمان کرد که آن آتش

از شبانان است که بر گرد گله روشن کرده اند و بغایت نزدیک می نمود گفت بروم آتش

آرم و آنکه از آن جماعت که آتش را افروخته اند احوال راه معلوم کنم تا شاید ازین تنگنای ظلمات

خلاصی یافته بفضای روشنایی رسیم اما آنجا که موسی بود علیه السلام تا موضعی که آن آتش می نمود

دوازده فرسنگ راه بود و آن آتش نبود بلکه نوری بود از نور تجلی که حضرت باری بر درختی که

که در کوه

که در کوه طور بود انداخته بود تا بابی وسیله موسی علیه السلام بسعادت نبوت فایز شود

و مقام تکلم دریابد آنگاه موسی عصا بر گرفته و اهل و عیال و رمه را بدان جا گذاشته

متوجه آن آتش شد و حق تعالی آن مقدار زمین را در زیر پای وی در نوردید تا بلحظه

بنزدیک آتش رسید پاره هیمه در آن نواحی جمع کرده آهنگ درخت کرد که بر گیرد دید آن نور

بود و به گمان آنکه آتش است خواست که از آن آتش پاره برگیرد و در آن هیمه را برا

فروزد نتوانست زیرا که هر گاه که موسی علیه السلام از آن جانب که نور بود در آمدی

نور بطرف دیگر رفتی تا چند نوبت حال بدان منوال گذشت موسی بغایت دلتنگ

شد و بر حال خود فرو ماند ناگاه ندای غریب و صدای عجیب شنید که یا موسی

إِنِّي أَنَا رَبُّكَ فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ إِنَّكَ بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ طُوًى ای موسی بدرستی

که منم پروردگار تو پس از پای بیرون کن دو نعل خود را که بدرستی تو بوادی پا

کی طوی نامی یعنی پای برهنه قدم درین وادی نهادن بادب نزدیکتر است که

وادی مقدس است و مقام کلام حق تعالی و تقدس است و دیگر سخنان گفته اند

اما اهل تحقیق گویند یعنی نعلین تعلق زن و فرزند را بلکه علاقه کونین را

از پای عزیمت بیرون کن و بقدم همت اسباب تفرقه را پشت پای زده

روی جمعیت بجانب بیچون کن و خرمن غیر را در وادی ایمن به آتش غیرت

بسوز دو فتیلهٔ دل را بنور معرفت برافروزد موسی از تمام جهات خود این ندا می‌شنید در آن
امر حیران شد و از خود فراموش کرد که ذکر صدای تازه بگوش هوش رسید که وَاَنَا اخْتَرْتُكَ
فَاسْتَمِعْ لِمَا يُوحٰى اِنَّنِي اَنَا اللّٰهُ لَا اِلٰهَ اِلَّا اَنَا فَاعْبُدْنِي وَاَقِمِ الصَّلٰوةَ لِذِكْرِي و من برگزیدم
ترا برای رسالت پس گوش دل بگشای و استماع کن آنرا که وحی فرستاده میشود بدرستی که منم معبود بسزا
هیچ معبود بحق نیست مگر من پس بپرست مرا و بپای دار نماز را خالص برای ذکر من آورده
اند که موسی علیه السلام از هیبت این خطاب بلرزید و بر خود می‌پیچید تا ذکر ندای شنید که فی الجمله از آن
آرمید که وَمَا تِلْكَ بِيَمِينِكَ يَا مُوسٰى و چیست آنکه بدست راست تست ای موسی گویند که
در دست راست عصا داشت و در دست چپ انگشتری پس ذکر دست راست بواسطه
آن بوده که جواب بروی مشتبه نشود و اگرچه حضرت حق عالم بود که در دست وی چیست
پرسید تا وحشت وی کم شود از جهت گفت و شنید قَالَ هِيَ عَصَايَ اَتَوَكَّؤُا عَلَيْهَا
وَاَهُشُّ بِهَا عَلٰى غَنَمِي وَلِيَ فِيهَا مَآرِبُ اُخْرٰى گفت موسی علیه السلام آن عصای منست
و آن از چوب مورد بهشت بود و موسی آن طول او ده گز و سر او دو شاخ داشت و در زیر
او سنانی نشانده بود و نام وی علیق بود یا نبعه آدم علیه السلام بمیراث بشعیب رسیده بود و از او
بموسی و دیگر گفت که اعتماد میکنم بران و برگ از درخت فرو میکنم بان از جهت گوسفندان
و مرا است در آن عصا حاجتهای دیگر غیر آن که بان دفع سباع از گوسفندان میکنم و در آفتاب بان

سایه

سایه طلب میکنم آورده اند که در راه با موسی علیه السلام سخن گفتی و از سباع و هوام او را نگاه داشتی و با دشمن
وی حرب کردی و چون در خواب بودی رمه را محافظت نمودی و بسر چاهی که رسیدی تنها او را بنی
دشتی او دلو شدی و چون بزمین زدی درختی سایه دار گشتی و هر میوه که مرغوب موسی بودی بر وی پدید
آمدی در شبهای تیره چون چراغ نور دادی و غیر از این بسی منافع او بسیار است گویند بواسطه آنکه
او را هنوز خوف و وحشت باقی بود کلام خود را در این مقام قطع کرد و چون حضرت حق خواست که برو
ظاهر سازد که عصای او معجزه است و بدان حجت او را پیش فرعون فرستاد قَالَ اَلْقِهَا يَا مُوسٰى گفت بیفکن
آنرا یا موسی فَاَلْقٰهَا فَاِذَا هِيَ حَيَّةٌ تَسْعٰى پس موسی افکند آن عصا را پس ناگهان آن عصا ماری
بود بنهایت عظمت میشتافت موسی چون آن حال را دید از وی روی بتافت و گریزان شد از جهت خوفی
که داشت قَالَ خُذْهَا وَلَا تَخَفْ سَنُعِيدُهَا سِيرَتَهَا الْاُولٰى گفت خدای تعالی فراگیر موسی عصای
خود را و مترس از آن زود باشد که باز گردانیم آنرا با حالت اولی این اشارت است بآنکه نزدیکان
بارگاه ما باید نترسند غیر آنرا موسی علیه السلام چون گردن وی را گرفت در دست او چوب گشت همچنانکه
اول بود و حضرت یزدان برهان دیگر بوی کرامت کرد و گفت وَاضْمُمْ يَدَكَ اِلٰى جَنَاحِكَ
تَخْرُجْ بَيْضَاءَ مِنْ غَيْرِ سُوءٍ آيَةً اُخْرٰى و باهم آر دست خود را از بازوی خود
تا بیرون آید حال آنکه سفیدی بود بنهایت روشنی بی آنکه با او عیبی باشد و آن معجزه
دیگر است ترا و مترس چنانکه از عصا ترسیدی موسی چون دست باز درون آورد

بر دو بیرون آورد از کف او روشنایی بتافت که بر ماه و آفتاب غلبه کرد آورده اند
که هر چشم که آنرا بدیدی خیره گشتی و چیزی ندیدی مگر موسی که دیدهٔ وی از دیدن آن
خیره نمی گشت آنگاه حق سبحانه و تعالی فرمود که ای موسی این دو معجزه حجت است ترا از
پروردگار تو که کسی بر تو غلبه نتواند کرد و این هر دو برهان دلیلست بر نبوت تو اذ
هَبْ اِلٰی فِرْعَوْنَ اِنَّهٗ طَغٰی برو با این معجزه بسوی فرعون که او طاغی شده و از حق تعالی
عاصی گشته قَالَ رَبِّ اشْرَحْ لِیْ صَدْرِیْ وَیَسِّرْ لِیْ اَمْرِیْ وَاحْلُلْ عُقْدَةً مِّنْ لِّسَانِیْ یَفْقَهُوْا قَوْ
لِیْ وَاجْعَلْ لِّیْ وَزِیْرًا مِّنْ اَهْلِیْ هٰرُوْنَ اَخِی اشْدُدْ بِهٖ اَزْرِیْ وَاَشْرِكْهُ فِیْ اَمْرِیْ كَیْ
نُسَبِّحَكَ كَثِیْرًا وَّنَذْكُرَكَ كَثِیْرًا اِنَّكَ كُنْتَ بِنَا بَصِیْرًا گفت ای پروردگار من
کن ده گردان ببسط انوار معرفت برای من سینه مرا و آسان گردان برای من کار
مرا که بار رسالت است و بگشای بندی را از زبان من تا در یابند گفتار مرا و پدید کن
برای من معاونی از کسان من هارون را که برادر منست استوار دار پشت مرا و انباز
گردان او را در کار من تا پاکی نسبت دهیم ترا بسیار و یاد آریم در حال بی شمار بدر
ستی که تو بحال ما بینا قَالَ قَدْ اُوْتِیْتَ سُؤْلَكَ یٰمُوْسٰی گفت خدای تعالی بتحقیق
دادند ترا آنچه خواستی ای موسی و بعد از آن حق سبحانه و تعالی انعام و اکرامی
که با وی کرده بود بیاد او آورد و بشمرد تا شکر آن را بتقدیم رساند در آن امر
ملول نشود

ملول نشود و گفت وَلَقَدْ مَنَنَّا عَلَیْكَ مَرَّةً اُخْرٰی و بتحقیق انعام فرموده ایم بر تو یکبار
دیگر و الهام فرستادیم بسوی مادر تو در هنگام ولادت و دوستی تو در دل او جای دادیم تا ترا
بدشمنی ننهاد و در صندوق نهادیم و بآب دادیم ترا آنگاه داشتیم و در دامن دشمنی پرورا
نیدیم و چون دشمنی قصد تو کرد ترا آزاد و رهانیدیم از کشتن و مانند آن و ازین گفت و شنید
بسیار شد آنگاه موسی قصد رفتن کرد اما نگران اهل و عیال بود که آب نزد در بادیه که تشنه
بود با گوسفندان از حق تعالی ندا شنید که ای موسی غم زن و فرزندان و گوسفندان از
دل بیرون کن که من نگاه دارنده ایشانم و بزودی ایشان را بتو رسانم آورده اند که گرگان
آن صحرا که در گله موسی علیه السلام نمی گشتند بلکه محافظت میکردند و گوسفندان بی تشویش در آن
دشت می چریدند و حضرت عزت بقدرت کامله خود یک چشمه آب خوشگوار در آن موضع
بر ساخت و درخت خرما و انجیر و زیتون بسیار در نواحی آن پدید کرد و نیز آورده
اند که هر بامداد که عیال موسی از خواب بر خاستی مائده از نان و مرغ بریان کرده بر بالین خود
یافتی و بدین نوع بالجمله هشت ماه در آن مقام روزگار میگذرانیدند تا موسی علیه السلام از مصر یعنی از
اقوام خود فرستاده تا ایشان را بمصر بردند القصه چون موسی برادر خود هرون را جهت
معاونت از حق تعالی طلبید دیگر بار حضرت حق فرمود که اِذْهَبْ اَنْتَ وَاَخُوْكَ بِاٰیٰتِیْ
وَلَا تَنِیَا فِیْ ذِكْرِیْ اِذْهَبَا اِلٰی فِرْعَوْنَ اِنَّهٗ طَغٰی بروید تو و برادر تو با معجزات من و فتور

نماید و سستی نخود در راه علیه در ذکر من بر دید هر دو سوی فرعون که او از حد عبودیت تجاوز کرده است
فقولا له قولا لینا لعله یتذکر او یخشی پس بگویید او را گفتاری که مشتمل باشد بر
رفق و مدارا تا مگر او پند گیرد یا رستگار شود اول بخوشی باید گفت و اگر گردن کشی کند
بعد از آن درشتی روا باشد و گویند تا بیان فرموده که او را به نرمی بگویید با رفق و مدارا با وی عمل
نماید زیرا که مدت موسی علیه السلام در بیت تربیت وی بوده و حقوق داشت پس نرمی با او
می نمود آنگاه موسی بامر پروردگار زن و فرزندان را که آنجا بود روی عزیمت بجانب مصر
نهاد و بعضی آورده اند که کاروانی بطرف مصر میرفت و موسی را در راه دیده بودند
خبر به اقوام و برادر وی رسانیده بودند که بدین صفت مردی از اقوام اهل شام می آید
و هارون باستقبال وی بیرون آمد گروهی گویند که هارون را در خواب نموده بودند که موسی
بمصر توجه نموده به استقبال وی بیرون رود و طایفه گفته اند که چون مشقت و محنت
و رنج و عنا از فرعونیان بر بنی اسرائیل دراز گشت این آرزو میکردند که کاشکی
در میان ما پیغمبری بودی تا ما را بر دین حق هدایت کردی و از دست دشمن خلاص
ساختی تا آخر اتفاق کردند و تدبیر بیرون رفتند که ترا اگر این بطلب برادری باید رفتن
که مرا گمان است که او غربت اختیار کرده و ما در میان دشمنان گرفتار شده ایم شاید ببرکت
قدم وی دست تعدی دشمنان از سر ما کوتاه شود و رنج و محنت براحت مبدل گردد هارون

اجابت نموده

اجابت نموده متوجه مدین شد در راه بموسی علیه السلام رسید گویند بر سر راه قافله استاده بود دید که ناگه شخصی
ناگاه موسی علیه السلام می آمد عصایی در دست و پیراهن پشمین در بر با تو شه و بی رخت هارون او را
نشناخت اما موسی او را بشناخت و بجای وی نشانت چون نزدیک هارون رسید سلام کرد او اجابت
نمود و گفت من انت و من این تجیء تو کیستی و از کجا می آیی موسی گفت من عند ربی الی مولای
آیتر و پروردگار خودی آیم و بجانب مولا و خداوند خود میروم هارون گفت من مولاک یعنی مولای تو
کیست موسی گفت الذی خلق الارض والسماء و ما بینهما آنکسی که آفرید زمین و آسمانها
و آنچه در میان زمین و آسمانست معلوم گریان شد و بنی اسرائیل که با وی بودند خبر رسیده
نداشت که او از عابدانست که در آن گروه حاضرات گرفته موسی علیه السلام پرسید که تو عزم کجا
داری گفت من برادری داشتم مدتی گاه پیش ازین روی بغربت نهاده و ایام مفارقت او دراز
کشید و بطول انجامید و او را نشان نیافته ایم بعد این اکنون اقربا و خویشی که داشت ما را
بطلب وی فرستاده میرویم که او را بمصر بریم که والده پیر نیز دارد که از غم مفارقت او
روی نا شده و از الم مهاجرت او مبتلا گشته موسی گفت اگر او را ببینی بشناسی گفت من موسی ام
و تو برادر منی هارون چون این سخن بشنید دل در بر او طپیدن گرفت و بیهوش گشت چون بهوش باز
آمد در روی او آویخت و گفت این اهلک و ولدک و اخواتک کجاست اهل و عیال و فرزندان دیگر
سفندان تو موسی گفت هم یحفظ ربی فی مفارقت کذا و قد کلمنی ربی علی الطور

وَيَجْعَلْنِي نَبِيًّا وَأَرْسِلْنِي إِلَى فِرْعَوْنَ وَأَشْرِكْهُ فِي أَمْرِي اين سرا در پناه حق گذاشته
ام در فلان بادیه و حال آنکه بر کوه طور حضرت غنی با من بی‌واسطه سخن گفت و مرا نبوت کرامت
کرد و مرا به تبلیغ رسالت نزد فرعون فرستاده و در امر نبوت ترا با من شریک ساخته
اکنون می‌باید آمدن تا برویم و فرعون را بحق دعوت کنیم هارون گفت الحمد لله علی ذا
لک اما کار فرعون بسیار بالا گرفته و قوة و قدرت او بمرتبه اعلا رسیده و ما دو تن
ضعیف بادی چون بر آییم آنگاه هر دو باتفاق یکدیگر دست نیاز بدرگاه بی‌نیاز برآ
وردند و دعا کردند و با حق مناجات آغاز کردند قَالَا رَبَّنَا إِنَّنَا نَخَافُ أَن يَفْرُطَ
عَلَيْنَا أَوْ أَن يَطْغَىٰ گفتند ای پروردگار ما بدرستی که ما می‌ترسیم که پیش شود و تعجیل بر ما در
سخن نگذارند بر آنکه بر ما استیلا دارد یا از حد اعتدال تجاوز کند و ما را سیاست کند
قَالَ لَا تَخَافَا إِنَّنِي مَعَكُمَا أَسْمَعُ وَأَرَىٰ گفت حضرت عزت که مترسید و دغدغه و تفرقه
بخود راه مدهید بدرستی که من با شما ام بحفظ و نصرت می‌شنوم و می‌بینم حالا که واقع خواهد شد
میان شما و آن بی‌سعادت فَأْتِيَاهُ فَقُولَا إِنَّا رَسُولَا رَبِّكَ فَأَرْسِلْ مَعَنَا بَنِي إِسْرَائِيلَ وَلَا تُعَذِّ
بْهُمْ قَدْ جِئْنَاكَ بِآيَةٍ مِّن رَّبِّكَ وَالسَّلَامُ عَلَىٰ مَنِ اتَّبَعَ الْهُدَىٰ پس بیایید باو بگویید
که بدرستی که ما فرستاده پروردگار توایم و سلام بر آنکس باد که متابعت نمود راه راست
ایشان از این خطاب مستطاب آرمیده راه مصر را پیش گرفتند چون به نزدیک مصر رسیدند

هارون

هارون گفت یا موسی اول بخانه باید رفتن و از جامه راه بیرون آمدن و خورد و آشامیدن و لبا
و جامه نو پوشیدن آنگاه بدعوت فرعون رفتن موسی ع گفت ای برادر در امر رسالت تعلل روا نیست
و آنچه تو میگویی موجب تعلل است بسیار تو بر و بخانه و مادر را و اقربا را از آمدن من اخبار کن تا من بر
وم بر قصر فرعون و تبلیغ رسالت نمایم که مهم عظیم در پیش داریم هارون بطرف خانه رفت و خبر
ده قدوم موسی علیه السلام بوالده و اقربا رسانید و موسی همچنان که در راه بر روی و عصا
دست با موی بر خود لیده و جامه پشمینه بجانب قصر فرعون روان گشت از روی اهتمام و با جهد
تمام والله عزیز ذو انتقام فصل نهم در مناظره کردن موسی با فرعون لعین
بی‌سرانجام در اخبار آمده است که چهل حاجب در بارگاه فرعون می‌بوده تا کسی را از آن
حاجب نگذارند به تخت فرعون نزدیک شدی چون موسی ع نزدیک حاجبان رسید گفت ا
ی حاجبان مرا راه دهید تا ابو الولید را ببینم که به نزدیک شما آورده ام ایشان چون موسی
را بدان هیأت دیدند و این سخن چنین از و شنیدند یکبار بر وی خندیدند و آغاز تمسخر و ا
فسوس کردند و گفتند ابو الولید کیست ما او را نشناسیم و پنداشتند که او شبانیست که هرگز در
شهر نبوده و در کوه و صحرا گردیده که در مقام چنین این سخنان میگوید گفتند این چه کلمات
است که تو میگویی این درگاه خدایگانست رفتن در مقام چنان نه آسانیست موسی ع هر چند گفت
ایشان می‌خندیدند و بار نمی‌دادند آخر موسی ع بانگی بر ایشان زد و گفت بار دهید و اگر نه

واگر نه خود در روم و گویند یک سال با بابان این گفت و شنید میکرد و ملاقات فرعون میسر نشد
تا آخر بابان دیدند که موسی عم دست ازین کار نمی دارد آهنگ وی کردند تا او را بزنند
موسی علیه السلام عصا را کشید و چنان بر حلقه در قصر فرعون زد که قصر بلرزید و حجاب [illegible]
و بیهوش گشتند آنگاه موسی عم با استقلال تمام بعون حضرت عزیز علام بقصر فرعون در آمد دید
که فرعون بعظمت و شوکت هرچه تمامتر بر تختی نشسته که بالای وی چهل گز بود و پهنا نیز چهل گز
و بدر و جواهر قیمتی آن تخت را مرصع ساخته اند و بانواع لباسها آراسته اند و غلامان
مکمل بسیار بر جانب یمین و کنیزان بی شمار از بنی اسرائیل بر طرف یسار صف زده ایستاده
اند فرعون نگاه کرد موسی عم را دید می آمد با عصا و خرقه در ساعت هیبتی و بیمی
وی در دل فرعون انداخت فرعون بغایت بترسید و بر خود بلرزید و گفت من انت
و من اذن لک بالدخول و لای شیء جئت یعنی کیستی و چه کسی ترا دستوری داد که بقصر من در
آمدی و از برای چه آمدی موسی عم گفت انا رسول ربک من فرستاده پروردگار
توام و آمده ام پیش تو برسالت تا بنی اسرائیل را بمن باز دهی و دست تعدی را
از ایشان کوتاه داری و طریق بندگی بر ایشان از خود باز نداری که ایشان احرار اند و
از خانواده اخیار اند و پیغمبرزادگان نامدار اند و بخدای من بگروی که واحد علی الا
طلاق است و خداوند باستحقاق فرعون گفت ترا با بنی اسرائیل چه قرابت است

موسی عم

موسی عم گفت مرا نمی شناسی من موسی ام پسر عمران که مدتی با تو بودم فرعون که این
بشنید برآشفت و گفت الم نربک فینا ولیدا و لبثت فینا من عمرک سنین و فعلت
فعلتک التی فعلت و انت من الکافرین ای موسی آیا من تربیت نکردم و نه پرو
ردم ترا در میان ما حال آنکه کودکی خرد بودی و نیک از بد تمیز نمی توانستی کرد و لبث
کردی و مکث نمودی در میان ما از مدت عمر تو سالها سی یا دوازده و کردی آن کردار
بد ترا که کردی که قبطی کشتی و گریختی و حال آنکه تو از حق ناشناسان بودی اکنون این
چه سخنان است که میگویی و این رتبه از کی پیدا کردی قال فعلتها اذا و انا من الضا
لین ففررت منکم لما خفتکم فوهب لی ربی حکما و جعلنی من المر
سلین گفت موسی کردم آن کردار را در آن حال و حال آنکه من از مخطیان بودم
چون بکشتن وی مامور نبودم اگرچه آن قبطی فی الحقیقه کشتنی بود و پس گریختم من از
از شما آنگاه چرا که ترسیدم از شما پس بخشید مرا پروردگار فهم و دانش و کمال
و عقل و رای [illegible] و مرا پیغمبری داده و گردانید مرا از پیغمبران فرستاده شده تو
و تلک نعمة تمنها علی ان عبدت بنی اسرائیل و آن تربیت نعمتیست که منت می نهی ام
بر من که به بندگی گرفتی پسران یعقوب را در این حال داد ضایع که تو پیش گرفته ایشان
بنده را بندگی باید کرد و خدا را خدایی و تو بنده و آفریده پروردگاری پس اقرار

بوحدانیت او بیار و این دعوی باطل را بگذار که اگر تو از سر کبر و منی برخیزی و در مقام
عبودیت در آیی پروردگار عالم آنچه از عمر تو گذشته یک چند آنی دیگر با ملکی که داری بلکه
زیاده بر آن مسلم دارد و فردا در قیامت ترا روی سفید برانگیخته سرای جنت عدن در آرد
و آورده اند که در آن وقت فرعون چهار صد و شصت و نه سال داشت آنگاه فرعون گفت وما
رب العالمین و چیست حقیقت پروردگار عالمیان قال رب السموات والارض
وما بینهما ان کنتم موقنین گفت موسی پروردگار آسمانهاست و زمین و آنچه
میان آسمان و زمین است اگر هستید شما از ارباب یقین اگر شما بصیقل العلم زنگ کفر از آ
ینه دل خود بزدایید و چشم بصیرت را بگشایید و در مصنوعات نیز در تامل نمایید بدانید که پرور
دگار عالم و آدم یکتایی بی همتاست و غیر از و معبود بحق و خداوند مطلق نیست و شما بنده ذ
لیلید و او رب جلیل و درین باب میان موسی ع و فرعون لعین گفت و شنید بسیار رفت بعد از آنکه
فرعون را دیگر سخنی نماند گفت او را بحبس گرفتار میباید کرد تا ازین مقوله گفتن در گذرد
و موسی گفت اولو جئتک بشیء مبین آیا حبس میفرمایی و اگر چه آرم بتو چیزی بغایت
ظاهر بر صحت دعوی نبوت قال فات به ان کنت من الصادقین گفت فرعون بیار
انرا اگر هستی از راست گویان درین سخن فالقی عصاه فاذا هی ثعبان مبین پس
موسی ع عصا را که در دست داشت بینداخت پس ناگاه آن عصا اژدهایی بود و هویدا بر همه اهل

مجلس ظاهر

مجلس ظاهر و پیدا آورده اند که چون آن اژدها دهان گشود که دهانش هفتاد گز بود
بمرتبه که لب زیرین او بر زمین بود و لب بالایین او بر سر قصر فرعون می سود در آن
حالت بجانب تخت فرعون میل نمود فرعون از ترس وی از جای بر جست بسر در آمد
و بروی در افتاد و نزدیک بود که از آن زمان روی بدرون خانه نهاد و هر گز کسی از
حدث او واقف نشده بود در آن روز او را چهار صد نوبت اطلاق شد و مردم بر آن اطلاع
یافتند و چون نزدیکان او آن اژدها را بدین هیبت و مهابت و عظمت دیدند تمام روی
بانهزام نهادند و بواسطه ازدحام ایشان قریب به پانزده هزار کس در زیر دست و پای
تلف آمدند و فرعون به بام قصر بر آمد نعره میزد که یا موسی خدا را بگیر او را تا ایمان آرم
و بنی اسرائیل را بگذارم چون موسی ع او را بگرفت همان بحال اول باز گشت و فرعون آمد
باز بر تخت نشست و نزدیکان دیگر باره آمدند چون اژدها را ندیدند خواستند که موسی را
از پای تخت دور کنند و نزع یده فاذا هی بیضاء للناظرین و موسی چون دید که بقصد وی
می آیند دست در اندرون جیب برد و بیرون آورد پس ناگهان آن دست سفیدی بود
بغایت روشن مرگز نه کابن المرتبه که بر ماه و آفتاب آن روشنی غلبه میکرد و تمام چشمهای
ایشان خیره گشت و رنگهای روی ایشان تیره چنانچه یکدیگر را نمی دیدند فرعون دیگر باره
بزنهار در آمد و غلامان و نزدیکان هم دستها بر روی در افتاده بودند و فریاد میکردند

وزنهار میخواستند موسی چون آن همه الحاح وزاری شنید دست به اندرون جامه کشید و باز
بیرون آورد و بر وی چیزی ببرد از آن روشنی پس فرعون گفت یا موسی تو برهانی عظیم
و حجت قوی آورده این از کیست گفت اینها همه از پیش خدای تعالی است او این ارزانی
داشته و مرا پیش تو با این معجزه فرستاده که از کفر فرعونی درگذری و بدین حق بگروی اکنون
از سر اخلاص و از روی اعتقاد بگوی که خدای هر دو عالم یکیست و آفریدگار همه اوست او میراند
و زنده میگرداند و من بنده حقیرم و ضعیف تا من بعهده خود وفا کنم و تو نیز از عذاب مؤبد
خلاصی یابی فرعون که این سخنان را از موسی شنید گفت ای موسی نیکو خدای داری و خوب پیغام
می آوردی اکنون باز گرد بخانه خویش و مردم خود را به بین تا من نیز امشب درین امر تامل
نمایم و با وزرا و اشراف قوم خود مشورتی کنم تا فردا من با تو تابع و لواحق بخدای تو بگروم و دین
تو اختیار کنیم و بگفته تو عمل نمایم موسی از سخن او باز گشت و بخانه رفت و والده و مردم خود را
دریافت و بنی اسرائیل از قدیم و حجت وی شاد و دلها قوی نمودند و گویند که فرعون بر آن نیت بود که بوعده
وفا کند و بموسی بگرود اما وزیر پیش او را از آن نیت باز داشت و انچنان بود که فرعون هامان و دیگران
و اعیان را در آن شب حاضر ساخت و احوال موسی را با ایشان باز گفت و نیت خود را نیز با ایشان
در میان نهاد و گفت درین چه گویید و مصلحت چگونه می بینید که با او نمی توان بر آمدن زیرا
که برهان قوی دارد و من از وی بیم دارم همه اعیان سر در پیش داشتند سر بر آوردند و بهامان
نگریستند

نگریستند تا او چه گوید هامان گفت داعیه تو خطاست نه صواب زیرا که سالهاست که دعوی
در پیش گرفته و خداوندی کرده و ما همه بندگان و خدمتگاران تو بوده ایم اکنون خود را بغیر
بندگی گرفتار میکنی و ما را به بندگی بیگانه میفرمایی این موجب خواریست و این بر ما بغایت
دشوار است و این در ناموس ما میگیرد مگر میخواهی که تمامی لشکر بر تو بجنبند و از تو روی
گردان شوند و این کار ابلهان است نه طور زیرکان که تو خیال کرده تو بدین جاه و حشمت و سپاه
تر موسی گریخته را که یک تن باشد نتوانی از خود دفع کردن بمجرد آنکه در نظر تو جادوی ها
بکار برد و تو از آن ترسیدی بفرمای تا غلامان او را بگیرند و بزاری زار بکشند یا از ولایت
بیرون کنند یا بزندانش برند و اگر ترا خاطر باشد ما همین لحظه او را ناچیز سازیم
فرعون گفت این همه شنیدم ولیکن او عصای دارد که چون انداخت اژدهای میشود
بغایت عظیم که اگر او را بگیرد تمام قصر مرا با مردم بدهن خود فرو میکشد و دست را از
جیب بیرون می آرد از و روشنایی می تابد که بر ماه و آفتاب غلبه میکند و از شعاع
آن دیده مردم تیره و خیره میگردد چنانچه چیزی نمی نماید شده درین باب چه میگویی ها
مان گفت درین امر اندیشه مکنید که این صفت جادویی است چنانچه گفتیم داو تا از ینجا
رفته بهمین سحر و جادویی ورزیده و ما را نیز جادوان بسیار ند همه دانا و کامل
ایشان را حاضر باید ساخت تا جواب وی باز دهند و تو آسوده باشی و فراغ

البال بجال خود بپرداز و بر تخت خویش بنشین فرعون که این نوع سخنان از هامان شنید در وی تغیّر
پدید آمد گفت ای هامان اکنون من وعده کرده ام که فردا با وی بگردم پس تو حاضر باش
تا آنچه من دیدم تو نیز ببینی تا بعد از آن ببینیم چه باید کردن این عبرت نیست خلایق را
تا از یار بد احتراز کنند که گفته اند مار بد بهتر بود از یار بد که مشقت نیش او تا یک
زمانی بر آید و آنچه بد اندیش در ریش می آرد عذاب مخلّد و محنت سرمد است که
هرگز آخر نگردد و در قیامت از وبال یکدیگر اندیشند و از هم بیزاری جویند و بحکم
الْأَخِلَّاءُ يَوْمَئِذٍ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ إِلَّا الْمُتَّقِينَ دشمنی با یکدیگر ورزند
القصه روز دیگر موسی و هارون علیهما السلام باتفاق یکدیگر بدر سرای فرعون آمدند
بدان نیت که فرعون بوعده وفا خواهد نمود و بنی اسرائیل را با ایشان باز خواهد گذاشت
اما شیاطین انس و جن باتفاق یکدیگر او را وسوسه کرده بودند و از راه برده چون موسی
و هارون در آمدند تغیّر تمام در فرعون مشاهده کردند گفتند بر وعده باز آمده ایم چه گویی
فرعون گفت برادر را با ری آورده موسی گفت این برادر من نیز با من در امر رسا
لت شریک است فرعون گفت پس او نیز جادویی کسب کرده باشد موسی به یقین
دانست که حال وی دیگرگون گشته و شیطان او را راه زده است موسی گفت معاذ الله
ما رسولانیم از پیش خدای عز و جل بتو و ما جادو نیستیم و آمده ایم تا ترا بخدای تعالی
خوانیم

خوانیم و بنی اسرائیل را دست بداری آورده اند که هامان خواست که مناظره فرعون
او کند با موسی چنانچه داب وزرا می باشد موسی بانگ نهیب بر هامان زد و گفت خاموش باش
و دل ما را مخراش که ما را بتو نفرستاده اند بلکه از تا جواب ما را او باز دهد هامان از آن بانگ
بترسید و متحیر گشته دم در کشید و به نهانی فرعون را تعلیم میکرد و او میگفت تا سؤال و جواب
در میان ایشان واقع شد از انجمله موسی گفت در این مجلس عموم إِنَّا قَدْ أُوحِيَ إِلَيْنَا أَنَّ
الْعَذَابَ عَلَىٰ مَنْ كَذَّبَ وَتَوَلَّىٰ بدرستی که وحی فرستاده شد سوی ما که عذاب بر آنکسی که
تکذیب کرد و اعراض نمود یعنی اگر شما از سخن من اعراض کنید و قول حق را اجابت نکنید
بلای عذاب بر شما زیرا گردد و روح و راحت از شما گریزان پس می باید که اقرار بیگانگی
خدای تعالی پارید و خود را از عقاب عظیم و عذاب الیم خلاص سازید قَالَ فَمَن رَّبُّكُمَا
يَا مُوسَىٰ گفت فرعون پس کیست پروردگار شما ای موسی خطاب بهر دو و تخصیص ندا بجهت
افتخار است با آنکه او اصل است در نبوت یا آنکه فرعون میخواست که معارض جواب
او شود و نه بمردن زیرا که اندک لکنت در زبان موسی باقی بود تا در جواب عاجز
شود و تبیین نتواند فرمود و کلام را چنانکه گفت أَمْ أَنَا خَيْرٌ مِّنْ هَٰذَا الَّذِي هُوَ
مَهِينٌ وَلَا يَكَادُ يُبِينُ یا آنکه من بهترم از این که او حقیر است در نظر و سخن را
مبین و روشن نمی تواند ادا کردن تا در نظر مردم خوار شد دانا نمی دانست که عزیز تو خواری

نه بیند کسی یا تخصیص ندا بواسطهٔ آن بوده باشد که زعم آن لعین این بود که او رب
موسی است ولهذا گفت الم نربک فینا ولیدا و گفته اند بدین سبب فمن ربکما
نگفت و نیز آورده اند که موسی عم فرمود که قد جئناک بآیة من ربک مقام جواب مقتضی
آن بود که فرعون گوید من ربی سخن را ازان صرف کرده گفت من ربکما بزعم آنکه او خود
رب است و او را بی نسبت القصه حضرت موسی بعون حق تعه درجواب او فرمود که ربنا الذی
اعطی کل شیء خلقه ثم هدی پروردگار ما آنکس است که داد هر چیزی را خلقتی
چنانکه مناسب حال او بود پس راه نمود و راه حق بغایت ظاهر است اگر دیده بینا داری
قدم متابعت در راه استقامت نه و دین باطل را از دست بده تا رستگار شوی قال فما
بال القرون الاولی گفت فرعون پس چیست حال اهل زمانهای نخستین قال علمها
عند ربی فی کتاب لا یضل ربی ولا ینسی گفت دانش آن نزدیک حکم پروردگار منست
در لوح محفوظ بخطا منسوب نیست پروردگار من و هیچ چیز از علم او غایب نیست آورده
اند که فرعون سوال کرد از احوال قرون خالیه از شقاوت و سعادت ایشان تا موسی
از مقصود باز ایستد و در آن باب اشتغال نماید تا مبادا مردم بواسطهٔ حجج باهره و دلایل
ظاهره میل کنند بدین او و از فرعون روی بتابند موسی عم ملتفت نشد بتفصیل آن و گفت
علم آن نزد پروردگار منست و متعلق نیست غرضی من باحوال ایشان و حق سبحانه
عالم است

عالم است بجمیع مغیبات و مطلع است بر تمام کلیات و جزئیات از احوال موجودات و
معدومات و مع ذالک جمیع احوال و اوضاع ثابت است در لوح محفوظ نشاید قایل را این طرز سخن
که از جهة احتمال خطا و نسیان مجموع احوال در لوح مسطور است پس موسی تدارک آن نمود و
گفت پروردگار من بخطا منسوب نیست و به نسیان موسوم نه لکن هیچ چیز از علم او غایب نیست
بعد ازان موسی گفت الذی جعل لکم الارض مهدا وسلک لکم
فیها سبلا وانزل من السماء ماء فاخرجنا به ازواجا من نبات شتی او آن خداست
که گردانید برای شما زمین را چون فراشی و قابل سلوک گردانید برای شما در آن زمین را
راهها تا آمد و شد آید و ببرکت دیگر دید جهت حاجتها و فرو فرستاد از آسمان آبی را ای حق
تعالی میفرماید که بیرون آوردیم بسبب آن آب اصنافی را از آنچه روید مختلف در الوان
و اغراض کلوا وارعوا انعامکم ان فی ذالک لایات لاولی النهی منها خلقنا
کم و فیها نعیدکم ومنها نخرجکم تارة اخری و گفتیم بخورید و بچرانید خود را که در آنچه
مذکور شد هر آینه دلایل است بر توحید مر خداوندان عقول را ازان زمین آفریدیم شما را
و در آن باز گردانیم شما را و ازان بیرون آوریم شما را یکبار دیگر ولقد اریناه آیاتنا
کلها فکذب وابی و بتحقیق بنمودیم او را معجزات ما همه آن پس تکذیب
کرد و امتناع نمود یعنی بر دست موسی آن همه حجت ظاهره و معجزه باهره با وی

نمودیم والقصه ارستالش پروردگار از موسی شنیده اباکرد و روی از آن بگردانید و مکابره
آغاز کرده و نوای جدل را ساز کرد آورده اند که قوم فرعون چون آن دلایل و آیات
از موسی مشاهده نمودند نزدیک بود که میل کنند بدین موسی فرعون از جهة دفع آن
گفت ای قوم این مرد جادوی استاد است و در علم جادویی بغایت ماهر است
میخواهد که ولایت ما را بقوت سحر در تحت تصرف خود در آورد و ما را از مقام
خویش بیرون کند و قبطیان را بنده بنی اسرائیل گرداند و این جای ما را بایشان دهد
اکنون تدبیر این امر چیست اشراف قوم و هامان چنان مصلحت دیدند که جادوان
اطراف و جوانب را طلب باید کرد تا در مقابل او جادویی کنند تا دست از
ما بدارد و در گفت و گوی نگو شد فرعون این رای ایشان را قبول کرد و گفتند
ای موسی تو آمده که ما را از خانه خود بیرون کنی بواسطه سحر و جادویی پس ما نیز
می فرستیم و جادوان را حاضر می سازیم تا در برابر تو جادویی کنند و کار ترا باطل
سازند اکنون تو ما را وعده کن که در آن روز ما ایشان را حاضر سازیم می باید
که از آن وعده تخلف نشود موسی اجابت نموده قَالَ مَوْعِدُكُمْ يَوْمُ الزِّينَةِ
وَأَنْ يُحْشَرَ النَّاسُ ضُحًى گفت وقت وعده شما روز عید است در محلی که مردم
گرد آیند بوقت چاشت و آن روز عیدی بودی که جشن از نماز پیشین آن روز تمام

مردم

مردم آن نواحی در مقام معینی گرد شدندی و بعیش و عشرت گذرانیدندی چنانچه
داب مردم می باشد و در این وقت تا آن عید چهل روز مانده بود و بعضی گویند آن روز
بازار ایشان بوده یا آن روز عاشورا القصه فرعون دوانید باطراف و اکناف
مصر و ساحران بغایت در سحر ماهر جمع کردانید و ایشان در آن مدت آلات سحر را ساختند
و هرچه ضرورت بود از اسباب سحر جمع ساختند و در اخبار آمده است که چون تمام
ساحران جمع شدند هامان ایشان را نزد فرعون برد و فرعون احوال عصا و ید بیضا با ایشان
باز گفت ایشان گفتند ما نیز در مقابل چیزی بسازیم و جادویی او را باطل کنیم آورده
اند که جادوان بی شمار بودند بمرتبه که چهار هزار و چهار صد کس را از میان ایشان
برگزیدند که ایشان سحرا بکمال می دانستند و بیک روایت هفتصد کس را انتخاب ایشان
هر یکی یک خروار عصا و یک خروار رسن طلبیدند و چون حاضر ساختند عصاها را
همه تهی ساختند از سیماب پر کردند و رسنها را نیز همچنان در درون سیماب تعبیه کردند و
سرش را بر بستند و خاصیت سیماب آنست که چون حرارت بدو رسد بحرکت درآید و همچنان
اسباب را مهیا ساختند تا آن روز در آمد پس فرعون بفرمود تا لشکریان خود را بیارا
ستند و سلاحها را بر خود راست ساختند قریب بدویست هزار کس از سوار
و پیاده نیز القصه او و مردم آن اطراف و نواحی نیز در صحرای مستوی جمع گرد آمدند

سوار و پیادگان صف بر صف کشیده سوار در پس و پیاده در پیش و تخت فرعون را
بر آن جانب نهاده آورده و در این میدان بنهادند و ساحران مجموع آلات سحر را آور
دند و در آن صحرا بر افکندند روزی بود که از قیامت خبر میداد از کثرت و حرارت
انگاه جادوان نزد فرعون آمده قَالُوا لِفِرْعَوْنَ ائِنَّ لَنَا لَاَجْرًا اِنْ كُنَّا نَحْنُ
الْغَالِبِينَ گفتند آیا بدرستی ما راست هر آینه مزدی اگر باشیم ما غلبه کنندگان بر موسی ع
قَالَ نَعَمْ وَاِنَّكُمْ لَمِنَ الْمُقَرَّبِينَ گفت فرعون آری و بدرستی که شما هر آینه از
نزدیکان خاص و از مقربان با اختصاص من خواهید بود ایشان از این سخن خوش حال
گشته و مباهات نمودند که ما از این پس از مقربان درگاه و از خاصان بارگاه خواهیم
بود وَقَالُوا بِعِزَّةِ فِرْعَوْنَ اِنَّا لَنَحْنُ الْغَالِبُونَ و گفتند بجاه و جلال فرعون که ما هرآ
ینه بر موسی غلبه کنندگانیم پس جادوان آلات سحر خود بر داشته باجازت فرعون بمعرکه در
آمدند در وقتی که آن همه خلایق در آن حاضر بودند و بر ایشان ناظر در آن اثنا
موسی و هارون علیهما السلام را دیدند که می آمدند هر دو جامه پشمین در بر و موسی را آن
عصا در دست و کسی دیگر با ایشان نبود با خود گفتند این دو تن ضعیف با این
لشکر قوی و با این مقدار ساحر چون بر آیند قَالُوا يَا مُوسَى اِمَّا اَنْ تُلْقِيَ وَاِمَّا
اَنْ نَكُونَ اَوَّلَ مَنْ اَلْقَى گفتند ای موسی یا آنکه تو می افکنی عصا را و یا آنکه

باشیم

باشیم ما نخست ترین آنکه افکنند آلات سحر را قَالَ بَلْ اَلْقُوا گفت بلکه شما بیفکنید پس ایشان
بیفکندند انگاه چون آفتاب بر آلات سحر تافت یکبار همه بحرکت در آمدند بطرف موسی
روان گشتند که گویا تمام آن صحرا بر بساط حرکت آن آلات بلند در آمده موسی چون
آن حال مشاهده کرد متحیر گشت فَاَوْجَسَ فِي نَفْسِهِ خِيفَةً مُوسَى قُلْنَا لَا تَخَفْ اِنَّكَ
اَنْتَ الْاَعْلَى پس اضمار کرد در نفس خود موسی ترسی را گویند ترس او بواسط
بنی اسرائیل بود که مبادا که ایشان از این حرکت فریفته شوند و بفرعون میل کنند گفتیم
مترس بدرستی که تو ای غالب وَاَلْقِ مَا فِي يَمِينِكَ تَلْقَفْ مَا صَنَعُوا اِنَّمَا صَنَعُوا
كَيْدُ سَاحِرٍ وَلَا يُفْلِحُ السَّاحِرُ حَيْثُ اَتَى و بینداز ای موسی آنچه که در دست
راست تست یعنی عصا را تا یک لقمه کند و بحلق فرو برد آنچه که ساحران ساخته
اند از آلات سحر بدرستی که آنچه ایشان ساز و ترتیب داده اند حیلت جادویی است و
رستگاری نیابد جادو هر جا که آید پس موسی علیه السلام گفت بسم الله الرحمن الرحیم و عصا
بیفکند بامر حق تعالی آن عصا اژدری شده سر بر آورد و آن همه خرد ریز ما در رسن و عصاها
یک لقمه کرد و بحلق فرو برد و در شکم او هیچ پدید نیامد انگاه از دهان او آتش باریدن
گرفت و همچنان دهان باز کرده آهنگ سپاه فرعون کرد همه بهزیمت برفتند و در نقل
آمده که در آن وقت هفتصد هزار کس از فرعونیان در زیر دست و پای مردم و چهارپایان

کوفته شده ببرند و جان بمالک دوزخ سپردند پس بطرف قبه فرعون روان شد فرعون
چون بید لرزیده زنهار خواست بموسی تا رسید که بگیر عصا را موسی چون کردن اورا
بگرفت در ساعت در دست او چوب گشت چنانکه اول بود چون سحره آن حالت را مشاهده
کردند لمعه از نور ایمان در دل ایشان در آمده همه یکبار بسجده افتادند تضرع کنان و استغفار
کویان آورده اند که ایشان سر از سجود بر نداشتند تا بهشت و دوزخ را بدیدند و ثواب
اهل جنان و عقاب اصحاب نیران مشاهده کرده گل نجات از بوستان غفران بچیدند انگاه
سر بر آوردند و گفتند آمنا برب هارون و موسی ایمان آوردیم و گرویدیم به پروردگار
موسی و هارون صاحب کشف رحمه الله آورده که سبحان الله چه مقدار فرق است میان این دو
القا القاء عصی و حبال ایشان از برای کفر بود و انکار و القای جبین درین جیره
برزمین از جهت شکر بود و سجود کردگار چون فرعون این حالت را از ایشان دید
و کلمه شهادت از ایشان شنید قَالَ آمَنْتُمْ لَهُ قَبْلَ أَنْ آذَنَ لَكُمْ إِنَّهُ لَكَبِيرُكُمُ
الَّذِي عَلَّمَكُمُ السِّحْرَ فَلَأُقَطِّعَنَّ أَيْدِيَكُمْ وَأَرْجُلَكُمْ مِنْ خِلَافٍ وَلَأُ
صَلِّبَنَّكُمْ فِي جُذُوعِ النَّخْلِ وَلَتَعْلَمُنَّ أَيُّنَا أَشَدُّ عَذَابًا وَأَبْقَى گفت فرعون ایمان آ
وردید برای سخن او پیش از آنکه دستوری دهم شما را بدرستی او هر آینه بزرگ شماست
که آموزانیده شما را جادویی پس هر آینه ببرم دستهای و پایهای شما را از جانب مخالف
و هر آینه

— و هر آینه بردار کنم شما را در تنهای درخت خرما و هر آینه دانید که کدام یک از من و شما سخت ترم
بعذاب و پاینده تر بعقاب قَالُوا لَنْ نُؤْثِرَكَ عَلَى مَا جَاءَنَا مِنَ الْبَيِّنَاتِ وَالَّذِي فَطَرَ
نَا فَاقْضِ مَا أَنْتَ قَاضٍ إِنَّمَا تَقْضِي هَذِهِ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا إِنَّا آمَنَّا بِرَبِّنَا لِيَغْفِرَ لَنَا خَطَا
يَانَا وَمَا أَكْرَهْتَنَا عَلَيْهِ مِنَ السِّحْرِ وَاللَّهُ خَيْرٌ وَأَبْقَى گفتند هرگز اختیار نکنیم
ترا بر آنچه آمد بما از دلالات ظاهره و معجزات باهره بر صدق موسی و بحق عظمت
و جلال آنکس که آفریده ما را پس حکم کن آنچه تو حکم کننده از عذاب و عقاب بر ما بدرستی که تو حکم
کنی در مدت حیات عاجل یعنی قضا و حکم تو منحصر است در مدة حیاط فانیه و ایمان و ثمره
او با نعمت همیشه و ما تحمل ضرر فانی داریم از برای فوز بسعادت باقی و خلاصی از عقوبت
ابدی تو فریفته دنیای غدار شده و سعادت اخروی از دست گذاشته ما بود و او را نابود
بنه انگاشته ایم و عدم انگاشته و حلاوت ایمان را دریافته تمنای رحمت و مغفرت پرور
دگار کرده ایم تا بیامرزد ما را پروردگار ما از گناهان ما و آنچه بخلاف اراده ما بران
داشتی تو ما را از جادوی و خدای بهتر است و پاینده تر بعقاب تو زیرا که تو بنده ذلیلی
و او خداوند جلیل پس از تو باک نداریم و هر حکمی که کنی تاب آن داریم پس فرعون فی الحال
از روی کین فرمود تا آن ارباب یقین را دستها و پایها بر خلاف یکدیگر بریده بر دار کردند
و ارواح ایشان بجانب دار القرار پرواز نمودند بعد از آن قبطیان مخذول و مکذب

بازگشتند و بنی اسرائیل فیروز و منصور بشهر مصر در آمدند گفته اند هر کس که فنی را بکمال میکند
آن کمال موجب فوز و فلاح میگردد مثل سحرهٔ فرعون که چون ایشان سحرا بکمال میدانستند
و دران ماهر بودند یافتند که هر چه فوق آن حالاست سحر نیست بلکه معجز است و آن دانش سبب نجات
ایشان شده از ظلمت کفر روی بدار السلام اسلام آوردند و گوی سعادت از میدان دین ربودند و با
جماعت شهدا در عرصه یقین ملحق شدند پس خوشحال آن سعادتمندی که علم توحید و شریعت
او بکمال باشد که آن سبب فوز است بدرجات عالیات و دخول بهشت باعث نجات آورده اند که چون
فرعون بازگشت و بقصر رفت آسیه را طلبید و گفت نه پیش ازین مانع شدی و نگذاشتی که تا من او را
بکشم اکنون چه مقدار بلا از دست وی میکشیم داعیه چنان دارم که بر مثال سحره او را بقتل در آورم
آسیه گفت ای فرعون سزاوار نمی آید که این سخنان بر زبان میرانی و خود نمیدانی که این کلمات
را نباید گفتن تا چند تو این دعوی باطل خواهی کردن اکنون که دین حق ظاهر شده و این همه دلایل
و براهین کرامت بدیدی که بر خطی چرا حق را می پوشی و بدین موسی نمی گروی و با وجود گمراهی آن مظلومان را
بناحق کشتی و میخواهی که پیغمبر خدا را نیز بقتل رسانی تو چه خیال کرده خویش مردانه وار بلاس تیره کفر از تن
خود بر کن و بلباس نورانی اسلام ملبس شو تا در قیامت از زمره صالحین باشی نه از گروه عاصیان
فرعون گفت ای آسیه تو مگر دین موسی داری که این مقدار در حمایت او میکوشی اکنون من بلیه
بواسطه تو میکشم که همیشه در محافظت وی سعی می نمودی آسیه گفت بلی من دارم بر دین او بودم
زیرا که

زیرا که دین حق آنست و تا توانم نگذارم که کسی باو گزندی رساند فرعون را خشم گرفت و فرمود
که تا چهل روز او را در مکانی باز داشتند و طعام و شراب ندادند و هر گونه عذاب کردند و هر چند
فرعون کس فرستاد که از دین او باز گردد تا از عقوبت من خلاص شوی و از عقاب من باز رهی
آن شیر زن قبول نکرد و این دعا میکرد در آن زندان که رب ابن لی عندک بیتا فی الجنة و نجنی من
فرعون و عمله و نجنی من القوم الظالمین ای پروردگار من بنا کن برای من نزد رحمت خود
تو خانه در بهشت و نجات ده مرا از فرعون یعنی از نفس خبیثه او و کردار نا پسندیده او و نجات ده
مرا از گروه ستمکاران دعای وی با جابت مقرون گشت و در آن دو سه روز در گذشت و نجات
رحمت حق پیوست و آنچنان بود که بعد از چهل روز فرعون او را از زندان بیرون آورد و هر چند
گفت که از کیش موسی در گذر بجای نرسید فرمود آن بی دین که او را بر میخها آهنین کشیدند و عقوبت
میکردند تا جان بحق تسلیم کرد و در اخبار آمده که فرشتگان او را در زمین نگذاشتند در جنت
قبه از نور آوردند و او را در زمین نگذاشتند و در ساعت قبه از نور آمد بر وی نشاندند و به
بهشت بردند و به قصری که از برای وی ساخته بودند فرود آوردند چون قبطیان نگاه کردند
او را ندیدند و فرعون آنها را تهدید بسیار میفرمود که تا قبطیان هیچ از آن بنی اسرائیل را
نجات نه بدند و ایشان محنت قبطیان می کشیدند تا هفت سال برآمد تا بنی اسرائیل بجان در ماندند و
جمع گشتند و پیش موسی آمدند که ما گفتیم که بواسطه تو ما را راحتی پیدا شود و از مشقت قبطیان

بر هم اکنون اوذینا من قبل ان تاتینا ومن بعد ما جئتنا رنجانیدند ما را و ایذا رسانیدند فرعونیان پیش از
از آنکه تو آمدی بما و از پس آنکه آمدی تو با قال عسی ربکم ان یهلک عدوکم ویستخلفکم
فی الارض فینظر کیف تعملون گفت موسی عنقریب خدا راه دهد و بر بلا صبر کنید و یاری از
خدای تعالی خواهید شاید که پروردگار شما هلاک گرداند دشمن شما را و بجای ایشان بدارد شما را در زمین مصر
پس بنگرد که چگونه عمل میکنید از حسن عمل و قبیح او و من نیز دعا کنم تا باشد شر ایشان دفع شود از شما
ربنا آتنا من لدنک رحمة وهیئ لنا من امرنا رشدا آورده اند که فرعون نیز در پی آن شد
بعد که چه نوع موسی را از خود دفع کند خاطرش آمد که تدبیری عظیم می باید کردن با آنکسی که او را
فرستاده که اگر او را عاجز کنیم موسی عاجز شود و دفع او آسان شود و فرعون ناچار قوم را
حاضر کرد و گفت یا ایها الملا ما علمت لکم من اله غیری فاوقد لی یا هامان علی
الطین فاجعل لی صرحا لعلی اطلع الی اله موسی وانی لاظنه من الکاذبین ای
اشراف قوم من ندانستم از برای شما خدای غیر از من پس افروز ای هامان از برای من بر گل
آتشی را یعنی بفرما تا از برای من آجر پزند و بنا کنی از جهت من قصر بغایت عالی و رفیع
تا شاید بدین وسیله آن اطلاع یابم بسوی خدای موسی و من گمان میبرم که او از دروغ گویان
است که غیر مرا خدایی میداند من بر آن قصر بروم و نظر کنم و بر آن حال اطلاع یابم و اگر خدایی
غیر از من باشد با او جنگ کنم و او را بقتل آرم و همه کس را خلاصی کنم و از گفت و گوی موسی برهانم

هامان مصالح جمع کرد و پنجاه هزار بنا را حاضر ساخت و شاگردان و فعله در خور آن و شروع بنا کردند
و سالها در آن کار کردند تا بنا بجایی رسید که فوق آن متصور نبود آنگاه فرعون سوار شده بالای آن رفت
زیرا که چنان ساخته بودند که سواره میشد رفتن و تیری بر هوا انداخت تیر خون آلود باز آمد فرعون
گفت خدای موسی را کشتم نعوذ بالله من غضب الله و تیر بر آمد حق سبحانه و تعالی بعد از آن جبرئیل
را فرستاد در شب و آن بنا را از بن بر کند و سه پاره ساخت یکپاره از آن بر لشکر فرعون انداخت
و هزار کس از لشکریان او را کشت و قطعه دیگر از آن در دریا انداخت و پاره دیگر جانب مغرب
و هیچ کس را از عاملان و بنا و شاگرد و فعله نگذاشت الا که همه هلاک شدند و فرعون صباح که از خانه بیرون
آمد اثری از آن بنا ندید و در آن امر متحیر شد و حق را در لباس باطل می پوشانیدند تا در رود نیل
غرق شد و بجزای عمل خود رسید ان بطش ربک لشدید در دعا کردن موسی بر قبطیان
از بنی اسرائیل و رفع بلا بر فرعونیان و غرق شدن در رود نیل و کیفیت آن آورده اند که چون
موسی دید که بنی اسرائیل را طاقت نمانده کنج خلوت اختیار کرد و روی نیاز بجانب
پروردگار کرد و گفت الهی بر احوال بندگان واقفی و از آن ستم که قبطیان بر بنی اسرائیل میکنند
از قتل و نهب و اسر آگاهی و تصرف بر خلایق قادر و آگاهی و اطلاع داری و هر چند دلایل و
معجزه بیشتر دیدند در کفر و عصیان زیاده تر کوشیدند و تو قادری که دست تعدی ظلم
و بر عجزه کوتاه گردانی و تیغ قهر خود را بر همه برانی سهم دعای موسی بهدف اجابت آمد

نخستین عذابی که خدای تعالی بر ایشان فرستاد طوفان بود که فَاَرْسَلْنَا عَلَيْهِمُ الطُّوفَانَ
وَالْجَرَادَ وَالْقُمَّلَ وَالضَّفَادِعَ وَالدَّمَ آيَاتٍ مُفَصَّلَاتٍ یعنی پس فرستادیم بر ایشان باران
غالب و ملخ را و کیکها را و بزغها را و خون را این همه معجزهای جدا کرده از یکدیگر بزمان
و حضرت عزت آیات بینات که بموسی علیه السلام کرده بود که وَلَقَدْ آتَيْنَا مُوسَى تِسْعَ آيَاتٍ بَيِّنَاتٍ
یکی عصا و دوم ید بیضا و دیگر بیرون آمدن آب از سنگ چهارم شکافتن دریا و این نیز که مذکور
شد القصه پس باران باریدن آغاز کرد و هفت شبانروز دریای آب از آسمان می بارید تا
تمام مصر پر آب گشت و خانهای ایشان همه زیر و زبر شد و خلق بیچاره گشته بصحرا بیرون رفتند
و مشرف بر هلاک شدند و از زراعت و عمارت باز ماندند آخر آمدند پیش فرعون که ای فلان
ما را ازین عذاب برهان فرعون گفت این از نحس و شومی کردار موسی است پیش وی
روید و زاری کنید و درخواهید و بگوئید که اگر این عذاب از ما بر داری بتو بگرویم
و بنی اسرائیل را بتو باز دهیم آمدند پیش موسی و تضرع بسیار کردند و جزع بی غایت
نمودند و دل انبیا علیهم السلام نرم می باشد موسی دعا کرد حق تعالی آن بلا را از ایشان دفع
نمود و باران بایستاد و آفتاب بگرم داد تا زمین باندک روزی خشک گردید و نبات
روئید و زراعت بسیار کردند در آن سال ایشان بعهد خود وفا نکردند و بموسی نگرویدند
و میگفتند ما بدانستیم که این باران ما را محنت است خود همه نعمت بوده و دیگر در مقام

ایذا و بنی

ایذا و بنی اسرائیل در آمدند حق تعالی بر ایشان ملخ فرستاد بمرتبه که آفتاب پوشانیده شد و تمام
کشت و زراعت را باندک روزی بخوردند از تر و خشک و بعد از آن آهنگ شهر کردند
و آغاز خوردن درها و سقفهای خانهای ایشان نمودند و بخانهای بنی اسرائیل دخل
نمی کردند تا هفت شبانروز بر آمد دیگر باره قبطیان بجان آمده جمع شدند و پیش فرعون
آمدند و فریاد در نهادند که فکری در باره ما بکن ریشان و مهتران شهر را گفت بروید
و از موسی عذر خواهید و بگوئید که آن وقت خلق بودند که بر عهده وفا ننمودند اکنون ما
خاصانیم اگر این بلا را از ما دفع کنی ما بتو ایمان بیاریم و عهد گذشته بجا آریم و بنی اسرائیل
بتو باز دهیم آمدند نزد موسی و احوال را عرض کردند موسی دیگر باره دعا فرمود در ساعت
حق تعالی بادی فرستاده همه ملخ را بدریا برد که گویا هرگز نبوده و بعضی گویند موسی علیه السلام
بیرون آمد و عصا اشارت کرد بمشرق و بمغرب پس ملخها پریدن گرفتند و بجایی که آمده
بودند باز رفتند چون قبطیان از آن عذاب ایمن شدند دیگر سخن موسی را نشنیدند و
گفتند ما کیش خود را نخواهیم گذاشتن بسخن تو موسی ملول شده دیگر باره حق تعالی کیکها
را بر ایشان مسلط ساخت که در جامهای ایشان اندرون می رفتند و پوست و گو
شت ایشان را می خوردند دیگر باره پیش فرعون بفریاد آمدند فرعون سرهنگان و
خاصان خود را پیش موسی فرستاد تا عذر او را بخواهند و او را خشنود سازند و باد

عهد کند که اگر این بلا از ایشان دفع کنی دیگر از سخن وی تجاوز نکنند ایشان باز آمدند پیش
موسی و تضرع کردند و موسی دعا کرد حق تعالی آن بلا را از ایشان دفع فرمود چون خلاص شدند
گفتند تحقیق شد بر ما که تو ساحری خوبی و جادوی را نیک میدانی بعزت فرعون که
ما با تو نگرویم و بنی اسرائیل را بتو باز ندهیم چون دیگر نقض عهد کردند حق سبحانه و تعالی
بر ایشان نوع شپش گماشت بعد از یکماه بمرتبه که تمام شهر مصر از خانه و بازار و محله پر شدند
نتوانستند که طعام پزند و خورند الا که در دیگ و کاسه و کوزه ایشان می افتادند اگر
لقمه طعام را بجاری از نوع بردی می برد که مانع خوردن ایشان می شدند و اگر خواستندی
که خواب کنند اندرون جامهای ایشان از ان پر میگشت و خواب و خوردن از ان مردم
برفت دیگر باره نزد فرعون رفتند و افغان کردند که ما چند این بلا کشیم کو بند این تو
فرعون خود آمده پیش موسی علیه السلام گفت این بار من بند عهد میکنم که نشکنم زیرا که روا
نباشد که ملک نقض عهد کند شما این نوبت دیگر این عذاب را از ایشان دفع کنید
من بعهد خود وفا کنم و بند بگردم و بنی اسرائیل را بشما باز دهم و چون نمی بگردم قوم
را نیز ناچار رها باید کرد دید موسی دیگر بقول او دعا کرد و آن بلا از ایشان رفع شد
موسی فرستاد پیش فرعون که اکنون بعهد و پیمان خود وفا نمای گفت هرگز اطاعت
نکنم و محکوم حکم تو نشوم حضرت بیچون این نوبت بر ایشان خون بجای آب جاری
ساخت

ساخت تمامی رود نیل خون گشت و بجموع چشمها و چاههای ایشان این حال پدید آمد و چون
بنی اسرائیل خوردندی آب بودی و چون قبطی آشامیدی خون بودی چنانچه که اگر در یک
ظرف آب خوردند طرف بنی اسرائیل آب بودی و طرف قبطی خون تا همه در ماندند و فرعون از
تشنگی مشرف بر هلاک شد بغایتی که بدست درخت تر مکیدی بواسطه تشنگی ~~مشرف بر هلاک~~
~~شد بغایتی که بدست~~ تا این بار همه یکبار بناله زار در آمدند و بموسی استغاثه آوردند
که اکنون کرم از تو است از ما در گذر تا ما این نوبت از سر اخلاص بتو ایمان بیاریم و
دست از بنی اسرائیل بداریم پس موسی دعا کرد و معبود اجابت نموده آن عذاب را
از ایشان برداشت چونکه آن بلا رفع شد دیگر باره قبطیان بجای وفا جفا کردند
تا موسی علیه السلام آمد بنزد فرعون از فرجام و گفت ای فرعون پیش از این مردم را در فتنه میفگنی
و با این همه آیات مفصلات و معجزات که از من مشاهده میکنی شما هیچ متنبه نمی شوید
و جان بر سر آثاری فرعون گفت من نمی توانم بند کردن که سالها شد که خداوندی
کرده ام اکنون بندگی نمی توانم کرد اما بنی اسرائیل را بتو باز دهم بشرط آنکه ایشان را الا
بت من پرستی و حکم کردند بنی اسرائیل را از زن و مرد از قبطی جدا کردند و همه را پیش
در پیش موسی رها کردند موسی گفت ایشان را باز دهید که حکم حضرت حق چنانست فرعون
ابا نمود که ایشان را بجز من بر منه بسر باشند قبطیان باز گذارند هر چند موسی گفت فایده

نداد تا ازین واقعه چهل روز بگذشت از جانب حق بموسی وحی آمد که ازین دیار هجرت می
باید کرد و بنی اسرائیل را با خود بردن که ایام محنت تو دیگر شد که بر آید و اوقات مسرت
نزدیک است که در آید موسی مهتران بنی اسرائیل را طلب کرد و بفرمود تا ساز رفتن کرد
دند و زنان بنی اسرائیل پیش زنان قبطیان شدند که با ایشان دوست و آشنا گشته بودند
و گفتند ما بعید ایم و فرعون تمام رخوت ما گرفته و باز نمی دهد و ما را عیدی است التماس داریم
که جامهای و حلیها و زیورها بعاریت بما بدهید تا فردا بپوشیم و در بر کنیم تمام لباسها و حلیها
همراه از ایشان بستدند و با خانها باز آمدند و چون پاسی از شب بگذشت تمام بنی اسرائیل
از شهر مصر بفرموده موسی علیه السلام به بیرون آمدند و مردان بنی اسرائیل رفته ابر جای
که از چهار پایان و انعام ایشان نگاه داشته رانه بدی از اسب و شتر و گوسفند و گاو
اما راه دروازه بر ایشان مشتبه شد و معلوم کرده بودند که یوسف صدیق عم دعا کرده بود
که بنی اسرائیل تا تابوت وی با خود بیرون نبرند از مصر بیرون نتوانند رفت و از آن
قوم کسی بر مدفن یوسف مطلع نبود موسی بخود ندای زد که هر که مرا بر صندوق یوسف
مطلع گرداند مرادی که خواهد بدهم از تمام سینه بر شرط آنکه زن موسی باشد در بهشت
او را خبر داد که آن در قعر دریای نیل است پس با استخراج آن اشتغال نموده و بهم
رفتند و در آن وقت بنی اسرائیل دوازده سبط بودند و گویند در آن وقت ایشان ششصد و
هفتاد

هفتاد هزار کس بودند غیر زنان و کودکان و گفته اند که این عدد جماعتی بود که از بیست گذشته بودند
و بشصت نرسیده و عدد مجموع قوم هزار هزار و دویست هزار و کسری بوده و در آن شب همه از
مصر بیرون آمدند با موسی علیه السلام و راه شام پیش گرفتند آن شب احراز کرده بود چون صباح شد از
بنی اسرائیل در مصر دیار نمانده بود قبطیان در آخر روز چون خبر ایشان معلوم کردند و روز دوم
خواستند که از عقب ایشان بروند در خانه هر قبطی یکی از اعزه و اطفال قوم بمرد و بتعزیه او مشغول
شدند بعد از آن قبطیان فریاد بر داشتند و روان بقصر فرعون رفته خبر رسانیدند که موسی
با بنی اسرائیل رخوت قبطیان و انعام ایشان را بر داشته در شب ظلمانی که بجهة رفته اند و در آنها
ایشان خبری از متاع و اموال نگذاشته اند فرعون را قهر آمده گفت تا منادی کردند که تمام
سپاهی و لشکر ما بر نشینند تا از عقب ایشان برویم و همه را بقتل رسانیم و امتعه را از
ایشان گرفته باز گردانیم شبانروز میگشتند و لشکر جمع میکردند تا آن مقدار لشکر جمع شد که مقدمه
آن سپاه ششصد هزار کس تعیین کرد و ششصد هزار بر میمنه مقرر نمود و ششصد هزار
بمیسره نامزد فرمود و ششصد هزار در ساقه لشکر و خود را با خلق بی شمار در قلب قرار
گرفت و از عقب موسی روان شد و فرعون میگفت بلشکریان که ان هؤلاء لشرذمة
قلیلون این گروه بنی اسرائیل مردم اندک اند با وجود کثرت بنی اسرائیل
یعنی در جنب لشکر من اندک اند شما را غم خوردن نمیکند که در ساعت مظفر باز گردیم و بی

اسرائیل بواسطه زنان حامله وکودکان آهسته میرفتند فرعون بدو شب به بنی اسرائیل رسید
ایشان چون که در لشکر فرعون به دیدند بترسیدند قَالَ أَصْحَابُ مُوسَىٰ إِنَّا لَمُدْرَكُونَ گفتند
بدرستی هر آینه ما دریافته خواهیم شد یعنی ایشان بر ما دست خواهند یافت زیرا که از پیش
نظر دریا میدیدند و از پس لشکر قَالَ كَلَّا إِنَّ مَعِيَ رَبِّي سَيَهْدِينِ گفت موسی نه چنین
است بدرستی که با منست بحفظ و نصرت پروردگار من زود بود که راه نماید مرا بخلاص
و از دریای بی‌آفت بساحل نجات رساند بنی اسرائیل شتافتند تا بکنار دریا رسیدند
دیدند که لشکر فرعون نزدیک شده فرو ماندند و زاری آغاز کردند فَأَوْحَيْنَا إِلَىٰ
مُوسَىٰ أَنِ اضْرِب بِّعَصَاكَ الْبَحْرَ فَانفَلَقَ فَكَانَ كُلُّ فِرْقٍ كَالطَّوْدِ الْعَظِيمِ
پس وحی فرستادیم سوی موسی که بزن عصای خود را در دریا چون بزد پس شکافته شد
بقدرت حق تعالی و آب بر هوا معلق بایستاد و زیر دریا خشک افتاد و دوازده طاق
شد پس بود هر طاق و جزوی که معلق بود از و چون کوه بزرگ بغایت عظمت و چون
ایشان دوازده سبط بودند موسی فرمود که هر سبطی از شما بگذرید از طاقی و بیرون روید
ایشان گفتند اگر هر سبطی در طاقی رویم و بارهای ما گران است اگر بعضی را افته
پیش آید باب ایشان را خبر دیگر دیگرا نتوانیم دیدن که هر دو ما هم بسی چگونه
بگذریم دیگر باره فرمان رسید که بعصا اشارت کن بر طاق ها تا بر مثال شبکه شود
و همه یکدیگر را

و همه یکدیگر را ببینند موسی بعصا اشارت کرد بدان طاقها تا بر مثال شبکه گردیده راه در یکدیگر پیدا [illegible]
موسی شکر حق بجای آورده با بنی اسرائیل قدم در دریا نهادند چنانچه آن دوازده سبط یکدیگر را میدیدند
و هر یک در طاقی بودند و آب بر بالای ایشان معلق ایستاده تا بسلامت بیرون رفتند و بساحل نجات
رسیدند و هیچ کدام را قدم از آن آب تر نشد در آن اثنا فرعون با لشکر خود در رسید آب دریا را چنان
دید متحیر گشته دانست که از معجزه موسی است بترسید که لشکریان و قبطیان چون بدان احوال مطلع
شوند ناگاه بدین موسی بگروند و از و برگردند در ساعت روی بمهتران خویش کرد که اکنون بعضی شما
بامن در رسته که هر چه من میگویم حق است نظر کنید که از هیبت من دریا چگونه خشک افتاده و آب
بر هوا معلق ایستاده و آن ملعون بهانه می جست و وسیله میخواست که بر انگیزد که از آنجا باز گردد
وی یافت که در آن آب بخطر است آورد آن اندیشه بود که چگونه باز گردد ایزد سبحانه و تعالی جبرئیل را
فرستاد بر مادیان سوار تا در دریا راند و فرعون بر اسب ابلقی تندی سوار بود چون اسب بوی
مادیان شنید عنان اختیار از دست او ببرد و وی اختیار فرعون از عقب او در آب راند
و اسب او دوان می شتافت سوی مادیان و فرعون خیال کرد که آنکس یکی از سرهنگان است که سوار
است بر مادیان هر چند آواز میداد که او را بدارد او همچنان می شتافت و اسب فرعون از پی
وی میرفت و او هر چند که خواست که اسب را بدارد دیگیاپی نرسید لشکر چون دیدند که فرعون در دریا
راند از عقب او دوان شدند و در اخبار آمده که در آن حال حضرت ذو الجلال جبار صد و [illegible] هزار را

بفرستاد بصورت سرهنگان و پاساولان که در قفای لشکری آمدند و آوازی دادند که بروید
در دریا چه ملک را تا بزودی بدشمن برسید که ملک بر کنار آب توقف نموده به تعجیل تمام در دریا آیند
از پی دشمن میرود قبطیان چون آن کلام شنیدند همه یکبار در دریا درآمدند چنانچه اول سوار از دریا
خواست آمد آخر سوار در دریا آمده بود در طاقها معلق بر هوا امر حق تعالی بهم خوردند و فرعون
با لشکر با نشین تمام در آن آب غرق شدند بنا بحکمتی که هیچ نفس از ایشان در خارج دریا نمانده بود لطف
حق کرچه مدارا کند چونکه از حد بگذرد رسوا کند آورده اند که موسی علیه السلام با بنی اسرائیل از
کنار آب یک فرسنگ دور گذشته بودند که صدای آب بغایت اضطراب بگوش ایشان رسید
موسی علیه السلام دریافت حق سبحانه و تعالی دشمن ایشان را در آب غرق کرده است بنی اسرائیل را
جمع کرده همه را بشارت داد و بر بالای تلی برشد و با ستایش خطبه بلیغ ادا کرد مشتمل بر حمد و ثنای
حضرت ذو الجلال و شکر ایزد متعال و بعد از آن فرمود که یا عباد الله ابشروا فان الله تعالی
قد اهلک عدوکم فی البحر ای بندگان خدای مژده باد شما را که حق سبحانه و تعالی دشمن شما را
در دریا هلاک کرد و عالم را از آن ناپاکان پاک کرد قوم بعضی خوش حال شدند و بعضی دیگر متردد
الاحوال بودند و غرق شدن دشمنان در خاطر ایشان نمی گذشت گفتند ای موسی تا ما معاینه
نبینیم غرق شدن ایشان را ایمن نمی گردیم در حال وحی آمد بموسی که باز گرد و بنی اسرائیل را
با خود بر کنار آب که تا غرق ایشان را معاینه ببینند و ترسی که از ایشان داشتند
ایمن گردند

ایمن گردند موسی علیه السلام با بنی اسرائیل بازگشتند چون یکبار در بار رسیدند طاقها را دیدند در هم شکسته و هیچ
از ایشان نمانده اما گروهی میگفتند شاید بازگشته باشند و از طرف دیگر باز آیند موسی عصا را
بر آب زد تمام مردگان و غرق شدگان بر روی آب آمدند تا بنی اسرائیل ایشان را بشناختند و در آن
میان فرعون را نیز با علامات و امارات که با وی بود شناختند الحاصل شکر حق سبحانه و تعالی بجای
آوردند و باز گشتند و بجانب شام روان شدند و گویند این روز عاشورا بود و فرعون در حالت غرق
گفت آمنت انه لا اله الا الذی آمنت به بنو اسرائیل و انا من المسلمین ایمان آوردم و اقرار کردم بمعبودی
که هیچ خدایی نیست مگر او که ایمان آوردند با او پسران یعقوب و من از اهل انقیادم جبرئیل گفت الآن
وقد عصیت قبل وکنت من المفسدین آیا اکنون ایمان می آری و بحقیقت عصیان ورزیدی پیش از
این و بودی از مفسدان و تباه کاران و آورده اند که در آن حال که فرعون گفت آمنت جبرئیل از قعر دریا
پاره گل برداشت و در دهان او بینداخت و گفت المقدار عصیان و طغیان کردی اکنون امید داری که
از زمره اهل اسلام باشی و بعضی دیگر گویند که فرعون اراده آن کرد که کلمه شهادت بر زبان براند جبرئیل
گل در حلق او نهاد تا نتواند گفتن و ناگفته غرق او را دریافت حق تعالی عتاب کرد بجبرئیل و فرمود که چرا
نگذاشتی که آن بدبخت آن کلمه را بگوید مگر دریغ آمدت از رحمت من بعزت و جلال من که اگر او کلمه توحید
را تمام بگفتی من برحمت خود او را چاره سازی دادمی [illegible] جبرئیل گفت از فضل و کرم
تو چه عجب [illegible] از آن ترسیدم [illegible] که او [illegible] در کفر و کافری بوده باشد و دعوی

باطل نموده و بعد ازان بکار بنده و عناد و جدل ورزیده و فردا در قیامت با بندگان صالح او در بهشت
همنشین باشد و گروهی از مفسرین گویند که او ایمان آورد اما مقبول نیفتاد زیرا که قرآن ناطق
است که سه ذنب اثبات کرده و مستفاد شده اول آنکه گفت آمنت و دوم آنکه لا اله الا الذی امنت
به بنو اسرائیل سیوم آنکه و انا من المسلمین و سبب عدم قبول ایمان او وجوه گفته اند یکی آنکه ایمان
بلأس بود و آن مقبول نیست زیرا که آن منافی تکلیف است و دیگر آنکه مقرون باخلاص نبوده
ایمان او بلکه از جهة دفع بلیه و رفع محنت شده بوده و دیگر آنکه توحید او مبنی بوده بر محض تقلید
زیرا که او از دهریه بوده لیکن به صرد وجود صانع را منکر و مثل این نوع اعتقاد فاحش را باطل
نتوانند شد از ظلمت کفر او نکره نبود حجت قطعیه و دیگر آنکه در روایت آمده که در آن حین بعضی از بنی اسرا
ئیل اشتغال داشته اند به پرستیدن گوساله پس مراد او آن بوده باشد یعنی گرویدم بچیزی که
بنی اسرائیل گرویده اند یعنی عجل و این کلمه خود سبب زیادتی کفر است و دیگر آنکه اکثر یهود مجسمه بوده اند
شاید ایمان آورده باشد بآنکه موصوف بجسمیت و حلول است و دیگر کلمه توحیدی که او گفت کافی
بوحدانیت خدای نبود و رسالت موسی نبود چنانچه اگر کسی درین زمان هزار بار بگوید
لا اله الا الله صحیح نیست ایمان او مادام که نگوید محمد رسول الله پس اقرار رسالت بوحدانیت شرط
است دیگر آنکه جبرئیل بفتوی او عمل کرده نگذاشت که کلمه را تمام بگوید چنانکه مذکور شد در اول این
قصه والله اعلم القصه بعد از غرق فرعون بنی اسرائیل بامیل تمام بطرف شام روند بلکه خواستند که باز
کردند

کردند و بمصر روند و آن ملک را بتحت تصرف خود در آورند و با قبطیان باقی همان کنند که ایشان
با بنی اسرائیل میکردند از قتل و اسیر نمودن اما موسی راضی نمی آمد که باز بمصر روند و بمصر مرود یده بلکه بز
مین شام روید و بجای که پدران مسکن ساخته بودند پس موسی گفت بایشان که حکم خدا چنانست که شده
که بزمین شام روید و در مقام پدر ساکن شوید بنا برین متوجه شام شدند و داعیه انتقام را که داشتند
ترک کردند درحال بیرون رفتن فرعون از مصر هامان را خلیفه ساخته بود و چون این قضیه واقع شد و بنی اسرائیل
بزمین شام رفتند هامان مصر را بر خود قرار داد و هفت سال دیگر بزیست و بعد از و
بچهل و سه سال مملکت مصر را فرزندان هامان بی سامان داشتند تا آنگاه که بنی اسرائیل در تیه
مصر ماندند و بعد ازان بمصر رفتند و بزراعت مشغول گشتند والله اعلم بالصواب و الیه المر
جع والمآب

فصل هفتم در رفتن موسی علیه السلام بشام و حالات اتفا

قات و ازان مقام بکوه طور رفتن بمناجات و رد قاضی الحاجات و در تیه بودن
ایشان و نزول توراة آورده اند که چون موسی علیه السلام با اصحاب از کنار نیل روان شدند و با
ول شهر از شهرهای شام که رسیدند جماعتی از عجم در آن شهر ساکن بودند و ایشان عبادت بت میکردند
بعضی از بنی اسرائیل با ایشان اختلاط کردند و صحبت داشتند و احوال سبب پرستیدن ایشان ازا
ایشان پرسیدند ایشان بیهوده چند در مقابل ایشان گفتند ازان جمله آنکه بتان ما شفیع ما خواه
ند بود و ما را بجرم ما نمی فرمایند و بازنمی دارند و عقوبت امر و نهی از ما بدخواسته است

وما خویشتن باز رسته ایم از آنچه بر شما واقع است اینان از روی جهالت سخن واقعه ایشان را فراموش کردند
ودر گوش کرفتند جهالت سخن واو حقوق نعم پروردکار را فراموش کردند و به نزد موسی آمدند
و گفتند یا موسی اجْعَلْ لَنَا إِلَٰهًا كَمَا لَهُمْ آلِهَةٌ ای موسی بدید کن از برای ما بتانی که
تقرب جوییم بعبادت آن بتان بخدای چنانچه ایشان راست بتان چنان و چنان قَالَ إِنَّكُمْ قَوْمٌ
تَجْهَلُونَ موسی گفت به راستی که شما گروه جاهلانید و از حقیقت کار غافلانید إِنَّ هَٰؤُلَاءِ مُتَبَّرٌ مَا
هُمْ فِيهِ وَبَاطِلٌ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ به راستی که عابدان این بتان در معرض هلاک اند آنچه ایشان
در آن کارند با تن و روح گرفتار خواهند بود باطلات و ناچیز آنچه عمل ایشان است و آورده اند که
موسی ع عابدان عجل الکفا نمود و فرمود روز دیگر تا منادی کردند و تمام بنی اسرائیل در یک موضع
جمع شدند موسی فرمود تا جای بلند ترتیب دادند و بران بالا برآمد در وقتی که همه ایشان حاضر
شده بودند و آن نخستین مجلس بود در بنی اسرائیل پس موسی ع حق تعالی حمد و ثنا گفت و [illegible] تعالی
بستود و بر انبیاء درود فرستاد و نعمتها و فضلهایی که حق تعالی درباره ایشان کرامت کرده بود و یاد
کرد و طریق و سیرت ایشان را و پدران ایشان را یعنی اسحق و یعقوب و اولاد ایشان را برایشان
شمرد آنگاه گفت ای بنی اسرائیل بدانید و آگاه باشید که پروردگار عالم یکی است و ستایش
و پرستش او راست که معبود بحق است و خداوند مطلق و عبادت غیر او خطاست پس [illegible]
که اندیشه باطل را از سر بیرون کنید و شبهه فاسده از راه نروید و معبود سزا را عبادت کنید
چنانچه

تهلک و تدمر

چنانچه پدران شما کرده اند و این طریق را از دست مگذارید که سعادت دارین فریق درین طریق
است که غیر راه حق آن باطل است و موجب درک اسفل است و شما چگونه میخواهید که غیر معبود سزا را
عبادت کنید که معبود سزا شما را تفضیل نهاد از فرعونیان بر اهل عالم درین زمان و شما را نجات
داد از فرعون و فرعونیان و دشمن شما را هلاک کرد که شما را علی الاتصال در عذاب داشت چنانچه
پسران شما را میکشت و زنان شما را به بندگی نگاه میداشت اکنون بجای شکر این همه نعمت [illegible]
میکنید و غیر او را عبادت میکنید زنهار که حقوق حق را فراموش مکنید و وسوسه شیاطین را
گوش مکنید که تا نعمت بر شما زیاده کرداند و در آخرت شما را سعید برانگیزاند و همچنین پدران
باشید در صد جای نه قری روز چهل روز حیران ایشان مکرر بیرون آمدند و بسیار گرسنه
و عذر خواستند از موسی و گفتند ای موسی ع از حق تعالی درخواه تا بر ما ببخشد و گناه ما را عفو کند
موسی ع گناه ایشان را از آمرزگار درخواست کرده اجابت مقرون شد و درین دعا رسید که ایشان
را به بیت المقدس ببر و فرمود ادْخُلُوا هَٰذِهِ الْقَرْيَةَ فَكُلُوا مِنْهَا حَيْثُ شِئْتُمْ رَغَدًا وَادْخُلُوا
الْبَابَ سُجَّدًا وَقُولُوا حِطَّةٌ نَغْفِرْ لَكُمْ خَطَايَاكُمْ وَسَنَزِيدُ الْمُحْسِنِينَ در روید درین
ده بیت المقدس پس بخورید از منافع آن از نعمت و دعوت هر چه خواهید و آرزو کنید از خوردنی
خورش گوارا و در آیید از دروازه این ده به سجده شکر کنان و بگوئید خداوندا گناهان ما را از ما بردار
و ما را در ظلمات گناه مگذار تا بیامرزد گناهان شما را و [illegible] زیاده کردانیم ثواب نیکو

کار انرا وایشان با امر الهی چون بدروازهٔ شهر رسیدند یک بیک سجدهٔ شکر بجای می آوردند و با نظر روان
می رفتند و خلق نظاره میکردند و حکمت درین آن بود که تا همه ایشان را شعار خود سازند و دل بند
گی را شعار خود کرده باشند و بجباری و گردن کشی میل نکنند انچه صلحای ایشان بدل و جان آن امر را
بتقدیم رسانیدند وانچه فتنه بودند بحسب انقیاد بجای می آوردند و در دل خیال خلاف آن می پختند تا آنچه
عدم انقیاد ایشان ظاهر شد و حق سبحانه بر ایشان عذاب فرستاد که فَبَدَّلَ الَّذِينَ ظَلَمُوا قَوْلًا
غَيْرَ الَّذِي قِيلَ لَهُمْ فَأَنْزَلْنَا عَلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا رِجْزًا مِنَ السَّمَاءِ بِمَا كَانُوا يَفْسُقُونَ
یعنی پس بدل کردند آنانکه بر خود ستم روا داشته بجای این گفتن کلمهٔ غیر آنکه گفته شد
مر ایشانرا پس فرو فرستادیم بر آنانکه ستم کردند بر خود و بقول حق عمل نکردند عذابی از سوی آسمان
بسبب فسق ایشان و خروج از طاعت سبحان القصه چون در بیت المقدس قرار کردند و بفراغت
تمام معاش میکردند با احترام شدند و بعضی گویند دخول بیت المقدس بدین کیفیت و خروج از
از تیه بوده والله اعلم بعد از چند گاه بعضی از صلحای ایشان آمدند نزد موسی که اکنون تو پیغمبر
خدای مائی و ما را خبر نیست میباید غیر شریعت آل یعقوب که بدان عمل کنیم تا سبب خشنودی شود موسی گفت
من بطور روم بمناجات و از قاضی حاجات درخواهم امید دارم که با من کرامت فرماید و با من بطریق
اول بتکلم در آید بعد از ان موسی علیه السلام بجانب طور فرمود گویند در آن وقت شعیب رحلت فرموده بود
و بر کوه طور بر آمد حق تعالی با وی بسخن در آمد و گفت یا موسی بر ایشان کرامتست که چنین

ازین

ازین بود بلکه بیشتر از ان نیز خواهد بود و دیگر بیچارگان فرمود آنگاه موسی دعا کرد و دوتا گفت و تربیت
را درخواست نمود حضرت معبود اجابت فرمود و وعده کرد که کتاب و شریعتی که بزرگتر از شریعت
هزار پیغمبر باشد بتو ارزانی خواهیم داشت تا بنی اسرائیل بدان عمل نمایند و شرف و مرتبه یابند و تفضیل
بر دیگران و به بنی اسرائیل برسان که حق تعالی میگوید که من شما را اختیار کردم و برگزیدم و تفضیل بر دیگران دادم
بر اهل این زمان و پیغمبری و علم دادم بگروه شما و بزرگ گردانیدم و از دشمنان شما را رهانیدم و از دریا گذ
رانیدم و به ساحل نجات رسانیدم و دیگر بسیار در حق شما کردم اکنون ادعونی استجب لکم مرا بخوانید تا
من شما را اجابت کنم هر که باشد برای حضرت حق برای او باشد ولا تطغوا فیه فیحل علیکم و بر من
عاصی مشوید تا خشم من بر شما لازم نشود و اگر خشنودی من میخواهید بغزای عمالقه روید
که طغیان کرده اند و عصیان نموده اند و کمر عداوت شما بر میان بسته اند و شب و روز در پی ایذای شما
اند که بر شما دست یابند اکنون صلاح در آنست که شما با ایشان حرب کنید و دفع ایشان از خود نمائید
و خوف بر خود راه مدهید که من نصرت کنم شما را و خشنودی من در آن غزا حاصل است موسی خرم شد و
بسجدات شکر قیام نموده از طور بازگشت و پیغام حق را به بنی اسرائیل رسانید ایشان اجابت کردند و شاد شدند
و بهانه ننمودند از ان پیغام و به یکدیگر مژده میدادند بان کلام موسی علیه السلام فرمود تا ساز رفتن کردند
چون تهیهٔ راه تمام شد و اسباب حرب و آلات جنگ بهم رسید با یراق از روی اشتیاق همه از شهر برون
آمدند و روی بجنگ عمالقه نهادند چون بر بیابان رسیدند ملکی از توجه ایشان خبر یافت و عمالقه

فرعون شنیده در ساعت رسولی از بقیهٔ عادیان نزد موسی فرستاد و او بغایت مرد بقوة وجرأت
بود و چون بموسی رسید و پیغامی که داشت رسانید و قوت و شوکت خود را و آداب حرب ملکیشان را
وقوت و قدرت ایشان را در حضور بنی اسرائیل باز گفت که شما این خیال از سر بیرون کنید و بجنگ
ایشان اقدام منمایید که شما تاب مقاومت ایشان ندارید دیگر اختیار از آن شماست موسی گفت باری
حق تعالی ما را از لشکر او پروای نیست هر چند لشکر او قوی و پر زور است اما سپاه حق از آن قوی تر
و پر زور تر است دیگر که من بامر حق بجنگ تو آمده ام مرا در آن اختیاری نیست که باز گردم اگر
بمن گروی بسلامت مانی و اگر اباء کردی عذاب خدا را آماده باشی و از احوال قبطیان عبرت گیر
رسول را بیم در دل افتاده باز گردید و پیغام موسی علیه السلام را رسانید اما بنی اسرائیل چون آن رسول
را دیده بودند و صفت آن لشکر شنیده ترسیده بودند و اظهار می کردند تا هفت روز در آن بیابان
رفتند چون بر سر دوراه رسیدند موسی علیه السلام بطرف عمالقه میل فرمود ایشان توقف نمودند و باهم گفت
و شنید در آمدند موسی از سبب توقف پرسید گفتند یا موسی ما قوت مقاومت عمالقه نداریم تو
باز میگردیم تا خود را بآبادانی رسانیم و با عیال خویش زندگانی کنیم و اگر تو خود میروی برو ما هم
بمصر شدند و با ایستادند و بعضی این قصه را بدین وجه نموده اند که حق سبحانه و تعالی وعده
داده بود بموسی علیه السلام ایلیا و اریحا که شهر ولایت شام است به بنی اسرائیل ارزانی دارد و این
موضع در آن وقت مساکن جباران بود و ایشان را عمالقه میگفتند مردمان بلند و توانا بودند
از بقیه

از بقیه قوم عاد چون لشکر فرعون غرق شدند و جمع بنی اسرائیل را مستخلص شد فرمان الهی در رسید که بارض
مقدسه روید که هزار دیه دارد و در هر دهی هزار باغ است و جهاد کنید با جباران پس موسی علیه السلام دوازده
نقیب از لشکر اختیار کرد که هر یک کفیل مهمات سبطی باشند با قوم خود تا نزدیک اریحا رفتند و نقبا را بتجسس احوال
عمالقه فرستاد و نقبا ایشان با یکی از جباران ملاقات کردند که او را عوج یا عاج بن عنق میگفتند درازی قد او
سه هزار و سیصد و سی و سه گز بود و سه هزار سال عمر داشت و باقی عادیان نیز قدهای بلند داشتند از هشتصد گز تا
هشتاد بیشتر ایشان را دیدند که یک خوشه انگور را انقدر بود که پنج مرد بر نتوانستی داشت و پنج نفر
در پوست اناری ایشان بگنجید نقبا باز گشته با یکدیگر گفتند که بنی اسرائیل را از حال این قوم خبر نشوان داد
چه ممکن است که نافرمانی کرده بمصر باز گردند پس عهد کردند که اخبار ایشان را پنهان کنند و این قوم را
بر جنگ کافران ترغیب نمایند پس بلشکرگاه آمده موسی و هرون را از حقیقت حال خبر کردند و ده نقیب بیدلی کرده
با قوم خود صفت جباران بر وجهی که دیده بودند در میان آوردند و نقیب که یوشع بن نون بود از سبط یوسف
و کالب بن یوقنا از سبط یهودا بر عهد و قرار خود ثابت ماندند و غلغله در میان بنی اسرائیل افتاد و از اضطرار
در ایشان پدید آمد که ما با این جباران چگونه جنگ کنیم و هر سبطی از آن دوازده صد و بیست هزار کس بودند و بوا
سطه آنکه یکی از جباران دیده بودند ترسیده و خوف در دل خود راه داده و از پیغام حق تعالی تجاوز
مینمودند و از قول موسی امتناع میکردند موسی گفت عمالقه مملکت شام را فرو گرفته اند و ملک را بر شما تنگ گردا
نیده اند و حکم حق تعالی بر این جمله صدور یافته که شما با ایشان حرب کنید و مملکت را از ایشان پاک سازید اکنون

کمر انقیاد را استوار سازید و قدم اطاعت در میدان حرب نهید و با عمالقه نبرد نمایید اگر خشنودی حق تعالی میخوا
هید و از ایشان اندیشه مکنید و نعم الهی را یاد کنید که بشما انعام کرده و از آنکه در میان شما پیغمبران پیدا کرده و شما
را صاحب قدر و منزلت گردانیده و بشما بسیار چیز کرامت کرده که به دیگران نکرده از امر او بی تخلف حکم او مپیچید
که این عصیان موجب زیان شما خواهد بود قالوا یا موسی ان فیها قوما جبارین و انا لن ند
خلها حتی یخرجوا منها فان یخرجوا منها فانا داخلون گفتند ای موسی ما هرگز نمیرویم بدرستی که در آن
زمین اند قوم کنعان که همه جبار و نامدار و پهلوان اند مقابل ایشان نتوانیم شد و ما در ملک ایشان دخل نمیکنیم
تا که ایشان از انجا بیرون ایند و دخول ما در آن زمین موقوف است بخروج ایشان قال رجلان من الذین
یخافون انعم الله علیهما ادخلوا علیهم الباب فاذا دخلتموه فانکم غالبون و علی الله فتوکلوا
ان کنتم مؤمنین گفت آن دو مرد یکی کالب بن یوقنا که از سبط یهودا بود و دیگری یوشع بن نون که
از سبط افرایم بن یوسف بود که این دو کس از خدای تعالی میترسیدند و مقرر است که هرکه از خدای تر
سد از غیر او نترسد و حق تعالی در حق ایشان نیکویی فرموده بود بجماعت گفتند که ای بنی اسرائیل بدر
درآیید و در شهرهای ایشان دخل نمایید که چون شما بحرب ایشان قیام نمایید غالب خواهید شد و از ان جماعت
باک مدارید و توکل کنید بر حضرت یزدان اگر هستید از اهل ایمان ایشان که عشره باقیه بودند از دوازده
سبط همان جواب اول میگفتند بار دیگر فاذهب انت و ربک فقاتلا انا ههنا قاعدون برو
تو ای موسی و پروردگار تو بحرب عمالقه و کارزار کنید اگر داعیه کارزار دارید که ما اینجا نشسته ایم
و بجای

و بجای بی نی رویم و میل حرب نداریم قال رب انی لا املک الا نفسی و اخی فافرق بیننا و بین القوم الفاسقین
موسی گفت ای پروردگار من بدرستی که مالک نیم مگر خود را و برادرم را که این جماعت عاصی شده اند و سخن
نمی شنوند پس جدا کن میان ما و میان گروه خارج از طاعت قال فانها محرمة علیهم اربعین سنة یتیهون
فی الارض فلا تاس علی القوم الفاسقین گفت خدای تعالی بدرستی که آن زمین حرام است بر ایشان
چهل سال حیران و سرگردان باشند دران بیابان که شش فرسنگ در دوازده فرسنگ است پس تو غمگین
مباش و اندوه مبر بر قومی که فاسقان اند که جزای عصیان با ایشان خواهد رسید و عقوبت و محنت بسیار خواهند کشید
یک قول آنست که موسی ع از میان ایشان بیرون رفت با هرون و بعد از خوف بسیار که ایشان را بود باز آمد بعد از
مدتی و قول دیگر آنکه حق تعالی فرمود که تو از ایشان جدا مشو که من راه بیابان بر ایشان بسته ام و صعوبت
آن بیابان الیغون لازم شده اما بر تو و آن جماعت که منقاد اند آسان خواهد گذشت و تشویش بشما راه
نخواهد یافت و نیز گفته اند که موسی و هرون علیهما السلام در تیه وفات کردند والله اعلم القصه ایشان
دران بیابان گرفتار شدند از صباح میرفتند تا شبانگاه چون نظر میکردند همان در مقام صباح ایستاده
بودند تا چهار ماه بر این گذشت همه بجان آمدند و به پیش موسی بفغان آمدند که در کار ما اندیشه بر
کن که مدت چهار ماه شد که سرگشته شده ایم و آنچه از زاد و توشه بود تمام شد و چهار پایان نیز تلف
شد موسی گفت این همه از شومی افعال شماست که بر شما واقع شده هر که عصیان کند اینها کشد گفتند
بد کرده ایم و هرچه کرده ایم با خود کرده ایم و اکنون درمانده ایم از جوع و گرسنگی و تشنگی و

وسرگردان گشتیم همه هلاک شده است موسی دیگر رحم فرموده دست به جانب برداشت و گفت بار خدایا بنی
اسرائیل بندگان تواند و با خود جفا کرده اند و قریب بهلاک شده اند اگر با ایشان عطف کنی تو بوند
بهر روی زمین از آل یعقوب دیار نماند اکنون اگر قطره از رحمت در حلق این تشنگان
تو حیران چکانی دور از خوان کرمت نباشد که با بی نوایان پیرت فارسانی از لطف تو بعید نباشد
که رب غفوری حق تعالی دعای او را مستجاب کرده من و سلوی بجانب ایشان کرامت فرمود و آن ترنجبین
دستمانه بود همچنان که حق تعالی از آن خبر میدهد که وَاَنْزَلْنَا عَلَيْكُمُ الْمَنَّ وَالسَّلْوٰى یعنی فرستادیم
بر شما در تیه ترنجبین و مرغ بریان سمانی و آن طایریست در طرف یمن از کنجشک بزرگ تر و از کبوتر خورد
تر و آن مرغان بر شاخهای گیاه نشستندی و انواع نغمات خوش و اصوات دلکش از ایشان بظهور رسیدی
پس بادی بر ایشان وزیده پرهای ایشان برچیدی مرغ بودی پاکیزه و بریان بی رگ و پی چون
و استخوان بنی اسرائیل بر میداشتند و با ترنجبین بی آمیخته میخوردند و دیگر حق تعالی ابری بر ایشان
پاک سایه کرده بود بر سر ایشان تا از تاب آفتاب نسوزند و بعضی گویند که هر شب بر ایشان از
آن ابر ترنجبین باریدی بقدر کفاف ایشان و اگر زیاده از آن برگرفتندی نتن پیدا کردی و
خراب شدی و بوقت عصر به سمانه بر ایشان فرود آمدی باندازه قوت ایشان آنگاه بموسی
وحی آمد که بگو كُلُوا مِنْ طَيِّبَاتِ مَا رَزَقْنَاكُمْ وَاشْكُرُوا لِلّٰهِ بخورید از طعام حلال آنچه حضرت
ذو الجلال بجهة روزی از برای شما فرستاده است و شکر حق تعالی بجای آرید و کفران نعمت
نکنید تا برین

مکنید تا بدین منوال بمانید اگر اطاعت کلام حق بکنید و الا از خود به بینید بر آنچه بینید بعد از آن
از موسی آب خواستند که بی آب زیست کردن متعذر است وَاِذِ اسْتَسْقٰى مُوسٰى لِقَوْمِهٖ فَقُلْنَا
اضْرِبْ بِّعَصَاكَ الْحَجَرَ فَانْفَجَرَتْ مِنْهُ اثْنَتَا عَشْرَةَ عَيْنًا آنگاه طلب آب نمود موسی از حضرت
معبود از برای قوم که او را بود پس گفتیم ما که خداوندیم بزن ای موسی عصای خود را بسنگ
گویند آن سنگی بود که جبرئیل برای آدم آورده بود از بهشت و از آدم بشعیب رسیده بود بمیراث
و آنرا با عصای بموسی داد و آن سنگی بود مربع به بزرگی سر آدمی و موسی با خود میداشت و از خود
جدا نمی ساخت آنگاه موسی عصا را بر آن سنگ زد پس دوازده چشمه آب از آن روان گشت
از برای هر سبطی نهری و حضرت حق گفت بگو ای موسی كُلُوا وَاشْرَبُوا مِنْ رِّزْقِ اللّٰهِ وَلَا تَعْثَوْا
فِي الْاَرْضِ مُفْسِدِيْنَ بخورید و بیاشامید از این آب که حق تعالی برای شما فرستاده و تباهی
مورزید در زمین و فساد مکنید اگر چه بعد از اجل و بعد از آن ایشان از آن آب خوردندی و بستوران
دادندی تا سیراب گشتندی آنگاه بنی اسرائیل دل بر بیابان نهادند و خانها ساختند از گیاه و خیمه ها بر پای
کردند و حق تعالی بر ایشان ابری فرستاده بود که بر ایشان سایه افکندی بر جانبی که مذکور شد و آنجا
که خیمه نداشتند و خانه ساختن نیز نمیتوانستند سایه ابر بجای خانه و خیمه بود و روز بروز جامه نو بر
معجزات شدی موسی دعا کرد جامهای ایشان جامه نو شدی تا ایشان به پوشیدندی و ایشان
چهل سال در آن بیابان بسر بردند و معاش بیابان طریق ... اما بعضی گویند که بسبب همان

موسی و بنی اسرائیل در آن بیان دعای بلعم باعورا بوده در حق ایشان و آنچنان بود که چون موسی ع
قصد آن کردی که غزا کند بشهری که بلعم در آنجا می بود زیرا که اهل آن شهر کافر بودند و اطاعت موسی نمیکردند
ایشان خبر یافته از پی بلعم رفتند که دعا کند در حق موسی و بنی اسرائیل که راه بر ایشان پوشیده شود
و بشهر ایشان در نیایند و بلعم مستجاب الدعوه بود بواسطه اسم اعظم که یاد داشت بلعم از ایشان
ابا نمود که دعا بر پیغمبر روا نباشد ایشان تضرع مینمودند و الحاح میکردند تا شیطان او را فریب داده
دعا کرد بر موسی و بنی اسرائیل تا ایشان در تیه چهل سال سرگردان شدند و متشابه گشتگی معلوم شود
تا روزی موسی ع بگفت یا رب بای ذنب وقعنا فی التیه بچه گناه در تیه گرفتار شده ایم فقال
بدعاء بلعم باعورا حضرت حق فرمود که بواسطه دعای بلعم باعورا فقال سمعت دعاءه علی فا
سمع دعائی علیه پس گفت موسی چه در درگاه تو شنیدی دعای او را بر من پس اجابت کن دعای
مرا بر او پس موسی دعا کرد بر وی حق سبحانه و تعالی اجابت فرموده اسم اعظم را از وی برود
و ایمان از جان او برد و گویند بر مثال کبوتری از سینه او بیرون پرید و او را از معرفت
و حقایق منخلع گردانید و در سلک دوزخیان کشیده ایمن مشو که مرکب مردان مرد را در
سنگلاخ بادیه بها بریده اند نومید هم مباش که رندان باده نوش ناگه بیک خروش بمنزل رسیده
اند و بعضی از مفسرین گویند که آیه کریمه واتل علیهم نبا الذی آتیناه آیاتنا فانسلخ منها
فاتبعه الشیطان فکان من الغاوین در شان بلعم فرود آمده یعنی و بخوان ای محمد بر ایشان
خبر آنکسی

خبر آنکس که دادیم او را علم و معرفت بآنکه او را اسم اعظم یاد دادیم و مستجاب الدعوه گردانیدیم پس خارج
شد از آن بواسطه عمل ناپسندیده که از وی صادر شد یعنی بر موسی دعا کرد پس در رسید در راه با او شیطان
پس شد از گمراهان و گروهی آورده اند که اول اصح است و سبب سرگردانی در تیه عصیان بعضی بنی اسرائیل بود
چنانچه مذکور شد و این آیه در شان امیه بن صلت یا در شان منافقان اهل کتاب نازل شده والله اعلم بحقایق
الامور القصه بنی اسرائیل نزد موسی آمدند و گفتند ما را کتاب و شریعتی میباید تا با آن عمل کنیم و آن طریق
را از دست نگذاریم تا به آن مباهات و فخر کنیم بر اهل عالم پس موسی علیه السلام علما و صلحای بنی اسرائیل را جمع کرد
و فرمود که غسل کنید و هفت روز روزه دارید بعد از آن موسی دعا کرد در حضور ایشان که کتاب و شریعت
طلبید و منتظر بودند که جبرئیل آمد و توریت را آورد و یکبار بزبان عبری نوشته در جدول و پس موسی القصه
کتاب را بر داشت و ببوسید و بر سر نهاد و بر بالای بلندی رفت و بایستاد و گفت ای قوم خدای تعالی برای
شما کتابی فرستاده است بزبان عبری و در او احکام و احوال بسیار درج فرموده و از آنجمله هفت هزار امر است
و هفت هزار نهی و هفت هزار موعظه و هفت هزار حسنه باید که بدین کتاب عمل کنید و از عصیان بپرهیزید پس بنی
اسرائیل چون آن کتاب را دیدند و آن کلام را از موسی شنیدند گفتند ما نمیتوانیم و طاقت عمل باین نداریم
موسی دلتنگ شد و گفت ای قوم شما چه نوع مردمانید از من کتاب خواستید و شریعت طلبیدید اکنون
میگویید که ما تاب عمل آن نداریم پس گفت یا رب من از دست این قوم عاجز گشته ام هر چه تو خواهی
چنان کن و بعضی از مفسران گویند که در طور حق تعالی کتاب توریت را بموسی کرامت کرد در روز عرفه بود

که موسی بهمرهی هفتاد از جهت طلب رویت در روز نحر بود که حضرت عزت اورا توریت داد برای امت وآن
هفت سبع بود در هفت لوح نوشته چون آورد پیش قوم واحوال بازگفت بر ایشان ثقیل آمد چنانکه
گفته شد الغرض حضرت جلیل امر کرد بجبرئیل که کوه طور را بردار و بر سر ایشان بدار تا کتاب را قبول
کنند جبرئیل کوه را از زمین برکنده برداشت و بر سر ایشان برافراشت باندازه ایشان که ایشان
گمان می بردند که بر ایشان واقع خواهد شد ومیگفت بگیرید توریة را چنانکه قرآن ازان خبر میدهد که
وَإِذْ نَتَقْنَا الْجَبَلَ فَوْقَهُمْ كَأَنَّهُ ظُلَّةٌ وَظَنُّوا أَنَّهُ وَاقِعٌ بِهِمْ خُذُوا مَا آتَيْنَاكُمْ بِقُوَّةٍ وَاذْكُرُوا
ما فیه یعنی چون از جای برداشتیم کوه طور را و بر زیر ایشان برافراشتیم گوئی آن سایه بانی بود
و گمان بردند که آن کوه فرود می آید بر سر ایشان گفتیم فراگیرید آنچه دادیم شما را از کتاب
و احکام بجد و عزیمت تمام و یاد آرید و متذکر باشید آنچه که در آن کتاب مذکور است از اوامر و نوا
هی و تباهی نکنید و تقوی بورزید ایشان چون دیدند که آن کوه از بالا و آتش از پیش و بحر از پس آید تا مرد
دیکشند که بر سر ایشان فرود آید آوازی شنیدند که کسی میگوید از بالا که فراگیرید توریة را ایشان
از تاب آن بسجده افتادند و یکی طرف روی بر زمین نهادند و بجانب دیگر بکوه می نگرستند که مبادا
بر سر ایشان نازل شود و ازین جهت است که جهودان به یک طرف روی سجده میکنند چون توریة را
قبول کردند فرمان رسید بجبرئیل که کوه را باز بجای خود برد و بعد از آن بنی اسرائیل در عمل بدان دو فرقه
منقسم شدند بعضی برضا و اختیار و بعضی باکراه و اضطرار و هر چند ایشان بر خود سخت و دشوار
می گرفتند

می ساختند علیه آن حضرت حق امور بر ایشان محکم و دشوار میکرد چنانچه در حدیث وارد است
که پیغمبر ما صلی الله علیه وآله فرموده که لَا تُشَدِّدُوا عَلَى أَنْفُسِكُمْ فَإِنَّ بَنِي إِسْرَائِيلَ شَدَّدُوا
فَشَدَّدَ اللهُ عَلَيْهِمْ یعنی سخت مکنید و محکم مسازید احوال را بر خود زیرا که بنی اسرائیل امور را بر خود سخت
ساختند پس حق تعالی سخت گردانید بر ایشان احوال را اگر گوئی که بتوانیم قدم در نه که بتوانی دیگر گو
نی که نتوانم بیرون نهی که نتوانی چون چندگاه برین بگذشت و همچنان و برای ایشان من و سلوی
می آمد گفتند ای موسی ما پیش ازین برین یک نوع طعام صبر نتوانیم کرد از پروردگار درخواه
تا ما را رخصت دهد تا بزراعت مشغول شویم و سبزی و خیار و عدس بکاریم و بخوریم موسی گفت
که یا قوم آن میگوئید که شنوی حق تعالی فرمود که اهبطوا مصرا فرود آیید بشهر مصر یا بهر شهر که
از مملکت شام که شما را دهیم آنچه خواستید اما از عصیان بنده نشنید تا خوار و ذلیل نکرد و چه نشنید که ذلیل
و بیچاره گشتند آورده اند که چون از تیه خلاص شدند و در شهر با در آمدند قوم بایکدیگر گفتند که موسی
میگوید که حق تعالی با من سخن میگوید بیاییم و التماس نمائیم که چون بمناجات رود ما را همراه ببرد تا
تا سخن خدای بشنویم که ما نیز پیغمبرزاده ایم و از انبیا اصلیم و این سخن را بکلیم موسی رسانیدند مو
سی قبول کرده دعا فرمود در آن باب حضرت حق اجابت نمود و فرمان رسید که چون بمناجات آیی
هفتاد تن از علمای قوم خویش اختیار کند و همراه بیارد وَاخْتَارَ مُوسَى قَوْمَهُ سَبْعِينَ رَجُلًا
لِمِيقَاتِنَا و بفرموده حق اختیار کرد موسی هفتاد تن را از ایشان و تمامی این قصه در فصل آینده مذکور
خواهد شد ان شاء الله تعالی وحده العزیز فصـــل هشتم در رفتن موسی علیه السلام بار دیگر بکوه
طور با بنی اسرائیل و طلب رویت کردن از رب جلیل و مردن ما بر قوم خلیفه ساختن و احوال

سامری و گمراه شدن قوم و کیفیت آن در اخبار آمده که چون موسی عزیمت طور را جزم کرد قوم را
اخبار کرد که حکم حق تعالی آنست که هفتاد کس را از شما همراه برم بطور چنانکه مذکور شد پس میباید که از
هر سبطی از شما چهار عالم و یک زاهد و یک حکیم و یک صالح همراه من کنید تا کلام حق شنوند بنی اسرائیل
رفته و در میان یکدیگر ایشان هفتاد کس را اختیار کرده حاضر ساختند و ایشان هفتاد و دو تن شده بودند
موسی دو تن را باز گردانید و هفتاد تن دیگر را پیش خود نگاه داشت و هارون را طلبیده بر قوم خلیفه
ساخت تا باز گشتن وی و گفت ای هرون اخْلُفْنِي فِي قَوْمِي وَأَصْلِحْ وَلَا تَتَّبِعْ سَبِيلَ الْمُفْسِدِينَ
یعنی جانشین باشی در حکم در میان قوم من و باصلاح کوشی و پیروی منمای و متابعت مکن راه مفسدان
و تباه کاران را هرون قبول کرد موسی را فرمان رسید که سی روز روزه بدارید و بعد از آن
با ما مناجات کند کما قال الله تعالی وَوَاعَدْنَا مُوسَى ثَلَاثِينَ لَيْلَةً و وعده فرمودیم ما موسی را
سی شب برای صوم گفته‌اند ذکر شب بواسطه آنست که تمامی روزه با افطار است و آن شب
میباشد حضرت عزت وقت آن را ذکر فرموده هنگام شدت را یا آنکه غره شهور بلیالیست
و اهل تحقیق گویند چون وقت عبادت و خلوت اکثر شب میباشد تخصیص فرمود حضرت عزت او را بذکر
از جهة شرافت و آورده‌اند که موسی علیه السلام سی روزه را تمام کرد نخست روزه بگشود و بمناجات
اشتغال نمود حضرت معبود فرمود چرا اول روزه گشودی آنگاه بمناجات اشتغال نمودی گفت
بارخدایا بوی ناخوش از دهان من می‌آمد نخواستم با آن دهان با تو سخن گویم حضرت حق فر
مود که یا موسی تو نمیدانستی که بوی دهان روزه دار دوست تر دارم از تمام نعمتهای دنیا بتر
اهل دنیا اکنون برو و ده روز دیگر روزه بدار و باز گرد تا با تو سخن گویم که ما تمام ناکرده
تمام کردیم

تمام کردیم آن سی روز را باده دیگر و این تفریع جهة دفع وهم آنکس است که تجویز کند که ادبیت روز
روزه داشته باشد فَتَمَّ مِيقَاتُ رَبِّهِ أَرْبَعِينَ لَيْلَةً پس تمام شد میقات پروردگار او
که تعیین فرموده بود جهة مناجات چهل شب و بعضی گویند که امر بده روز دیگر بواسطه آن
بود که موسی بی فرمان حق روزه گشوده بود چون تمام روزه بفرمان گشود سبب نه بوی دهن
بود و قول اول صحیح است زیرا که پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که خُلُوفُ فَمِ الصَّائِمِ
أَطْيَبُ عِنْدَ اللهِ مِنْ رِيحِ الْمِسْكِ یعنی بوی دهان روزه دار نزدیک پروردگار خوشتر است از بوی
مشک آهو تا آنکه موسی علیه السلام اول شهر ذوالقعده بود که روزه گرفت و دهم ماه ذوالحجه تمام کرد
و این ماه را نزد این امت نیز حرمت تمام است تا از آن کرامت نصیب یابند آنگاه موسی
هرون را در میان قوم گذاشت و آن هفتاد تن را برداشت و متوجه کوه طور شد چون به نز
دیک کوه رسید سبقت نموده در رفتن و قوم را گفت که شما را در عقب بر اثر من میباید بواسطه
شوق و شعفی که بکلام حق داشت خود را پیش انداخت با گمان بود که این اقرب به رضای
حق تعالی است با ادب حضرت معبود آن صفت تقدیم را نپسندید و فرمود که وَمَا أَعْجَلَكَ
عَنْ قَوْمِكَ يَا مُوسَى و چه چیز شتاب آورد ترا از ایشان ای موسی که قوم را گذاشتی
در قفا و خود پیش آمدی قَالَ هُمْ أُولَاءِ عَلَى أَثَرِي وَعَجِلْتُ إِلَيْكَ رَبِّ لِتَرْضَى گفت
موسی علیه السلام ایشان اینک می‌آیند بر اثر من و شتاب نمودم در آمدن بسوی حضرت تو ای
پروردگار برای رضای تو زیرا که گمان بردم که تعجیل در مکالمه و حرص بران موجب
ثواب و کرامت خواهد بود ندانستم که سبب عتاب خواهد گشت آورده‌اند که موسی علیه السلام در وقت

کلام از یاران خود دوری گزیده پیغمبر ما صلی الله علیه واله وسلم در هنگام جواب سلام ملک علام آن
را در سلک سلام کشید که سلامٌ علینا وعلی عباد الله الصالحین القصه چون قوم بموسی
رسیدند و کلام حق شنیدند نزدیک شد که ایشان همه بیهوش شوند و دیگر از جبین حبیبی
موسی علیه السلام در وقت مناجات نوری دیدند ساطع و روشنایی آن حیره کردند لامع تاب نظر آن
نداشته فریاد برکشیدند که یا موسی ما را دریاب که تاب این تجلی نداریم موسی را ندا رسید
که عصا را میان خود و ایشان حایل گردان تا ایشان بواسطه آن معجزه کلام حق را گوش کنند و
بیهوش نشوند و طاقت نظر توانند چون موسی از مناجات فارغ شد ایشان نزد وی گرد
از موسی پرسیدند که ای موسی ما چه دانیم که این کلام حق بود که ما می شنیدیم موسی گفت شما تا
نادانید با وجود آنکه خود را عالم میدانید این کلام که شما گوش داشتید چه ماند بسخن مخلوق
که کلام خلق از یک جهت شنیده میشود و از آن حق از شش جهت مسموع میگردد و دیگر سخن این
منقطع میگردد به نفسی و گسسته میگردد و کلام حق تعالی و تقدس دیگر سخن خلق این پیوسته صلات
ندارد و دیگر سخن خلق چون زیاده میشود سبب ملالت است و قول حق هر چند بیشتر میگردد در
انواع لذت و حالت است از سخن مخلوق محنت زاید و از کلام خالق راحت افزاید چون
موسی علیه السلام این جواب را بیان کرد گفتند راست میفرمایی ولیکن ما آنگاه مطمئن میشویم که ما او را
عیان ببینیم موسی گفت بار خدایا این بیچاره چه باین جماعت برنمی آیم و تو میدانی که ایشان
چه آرزو دارند درین حال آتش غضب الهی شعله کشید و همه را در هم سوزانید و موسی
اندامید چون موسی آن احوال را مشاهده کرد غمناک شد و گفت پروردگارا اگر
اینها مستحق

اینها مستحق این عقوبت بودند اما از بزرگان امت بودند و هر یک را تابع بسیار است چون
من پیش ایشان باز گردم بعضی بر من طعن کرده گویند موسی ایشان را برده هلاک ساخته و هم در
شک افتند و مرا دروغ گوی دانند بعد از آن حضرت خالق بقدرت کامله خود همه را لباس حیات
پوشانید و از میان خاک برخیزانید پس فرمود که ثُمَّ بَعَثْنَاكُمْ مِنْ بَعْدِ مَوْتِكُمْ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ یعنی ما
برانگیختیم و زنده گردانیدیم شما را تا شکر این نعمت بجای آرید و شکر گذاری نمایید و یقین را درست
سازید آنگاه ایشان گفتند ای موسی اکنون ما را یقین حاصل شد که تو راست میگویی و قول
تو حق است و کلام تو صدق اما التماس می نماییم که از حق تعالی درخواهی که ما را چیزی کرامت
کند که پیش قوم موجب سرافرازی ما باشد زیرا که بی دست آویز باز گشتن خوش نمی آید
موسی از حق تعالی درخواست خطاب ایشان را وحی آمد که ما نام زد کردیم و مقرر ساختیم
که ایشان در زمین خلیفه و ملک باشند و پیغمبری و ملک را همچنان بر نسل ایشان مسلم داشتیم و کرامت
فرمودیم موسی آن پیغام با ایشان رسانید و ایشان را ازین خبر خوشحال گردانید و آورده اند
که درین نوبت موسی علیه السلام طلب رویت کرد جهت خود و بعضی گویند نوبتی دیگر بود و علی ای حال
در اخبار آمده که چون موسی در کلام و مکالمه با حق سبحانه و تعالی گستاخ شد و خوف و دهشت
در آن حالت از وی برفت پیش از رفتن بکوه طور غسل فرمود و جامه نو در پوشید و از لیله
دل بیرون کرد و بکوه طور برآمد و تسبیح و تهلیل آغاز کرد و نوای گریه را ساز کرد و همی
گفت حبیبک الیوم طالبًا راغبًا سائلًا منتظرًا متبتلًا اسئلک یا ذا العظمة و السلطان
ان ترزقنی رؤیتک دوست تو امروز در حالت که طالب و راغب است و سائل و

ومتضرع رنجور وفزع در مناجات به آن خدای صاحب عظمت و سلطنت بانگ روزی گشت و
نصیب وی گردان رویت خود را هیچ جواب نشنید دیگر بار گفت رَبِّ أَرِنِي أَنْظُرْ إِلَيْكَ ای پر
وردگار من جمال خود را بمن نما در تو نظر کنم و خاک این سرکو را کحل بصر کنم و چشم من بتو بینا شود
قَالَ لَنْ تَرَانِي گفت حق تعالی که نبینی مرا و نتوانی دید که بشر با این بصر و دیده من ادراک نتواند کرد
گفت بارخدایا من مرد تنها باز دیدار دوست تر میدارم که چه بدار زیستن گفت ای موسی هرگاه حاجتی خو
استی که هرگز کسی غیر از تو این ننموده است و گستاخی نموده بعضی گفته اند که حضرت حق فرمود که لن ترانی
یعنی گرد مال رویت مگرد که گرد مال یتیم گشتن روا نباشد این که تو سوال میکنی حق یتیم ابی طالب است و
محافظت مال یتیم بر تو لازم است دیگر فرمود که ای موسی تو ضعیفی و تاب این بار قوی نداری موسی
گفت درین امر هرچه بمن رسد از محنت و تعب قبول دارم اگر حاجت من روا کنی آنگاه حق سبحانه و تعالی فرمود
که ای موسی اگر تاب می آری برو بر سر کوه و بنشین یکی از دو سنگ که بر سر کوه است بنشین و نگاه
کن تا چه خواهی دید موسی بامر آله رفت و بر یکی از سنگها بنشست حضرت جهان آفرین امر کرد فرشتگان
آسمان دنیا و زمین را دید و گرد بر گرد طور در آمدند تا موسی تماشا ببیند موسی بر آن سنگ نشسته دید
تاریکی و ابر عظیم و صاعقه هولناک پیدا شد و نواحی آن کوه را فرو گرفت و در آن میان آوازهای
غریب و صداهای عجیب شنید که تسبیح و تهلیل و تقدیس حق سبحانه و تعالی میگویند چنانچه از سبب هول فرشتگ
آواز ایشان میرفت موسی از آن هول آغاز گریستن کرد و زنهار خواستن دیگر فرشتگان آسمان
دوم بزیر آمدند از ایشان بهیبت تر شبیه شیران تسبیح گویان موسی بلرزه در آمده بود و میگفت
یارب توبه کردم ازین سوال و ازین خیال محال در گذشتم مرا ازین اهوال برهان درین بود
که فرشتگان

که فرشتگان آسمان سیوم فرود آمدند بصورت کرکسان و بانگ برداشتند از آن بلندتر و با هول تر
و از بال ایشان آتش بیرون می آمد تا شرق و غرب عالم آتش فرو گرفت موسی پنداشت که همه عالم بجا
بسوخت از جان خود نومید گشت پس فرشتگان آسمان چهارم از بالا فرود آمدند همه سفید بشکل برف
و بانگ بر داشتند بتسبیح و تهلیل باز فرشتگان آسمان ششم بزیر آمدند بصورت مختلف عجیبه و هر یک عمود
ی از یاقوت سرخ در دست داشتند و ذکر حق میکردند بعد از آن فرشتگان آسمان هفتم فرود
آمدند هر یکی را چهار سر بود همه یکبار بانگ برداشتند و میگفتند سبوح قدوس رب الملائکة و
الروح رب العزة والعظمة والجبروت لایموت ابدا موسی بگریید و میگریست و میگفت پر
وردگارا مرا ازین هول نگاه دار ندا شنید که ای موسی اگر تو تاب تجلی آوردی از تو دریغ نمی داشتم
وَلَكِنِ انْظُرْ إِلَى الْجَبَلِ فَإِنِ اسْتَقَرَّ مَكَانَهُ فَسَوْفَ تَرَانِي با وجود این مقدمات نظر کن بکوه که بر وی
تجلی خواهم انداخت تا ببینی که احوال بر چه منوال خواهد بود اگر کوه قرار گیرد بر جای خود
زود بود که ببینی تو مرا فَلَمَّا تَجَلَّى رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكًّا وَخَرَّ مُوسَى صَعِقًا پس چون حضرت پرور
دگار تجلی کرد بر کوه طور کوه را پاره پاره گردانید و از هم ریزانید و فرشتگان از هیبت
و صلابت ریخته شد و کوه سجده در آمدند و موسی بیفتاد و بیهوش شد گویند سه روز افتاده بود تا
چون بهوش آمد گفت سُبْحَانَكَ تُبْتُ إِلَيْكَ وَأَنَا أَوَّلُ الْمُؤْمِنِينَ من منزه میدانم ترا از آنچه نه بود
بنا به بر تو توبه کردم از طلب رویت و من اول تصدیق کننده کانم از بنی اسرائیل که تو مدرک نه
قَالَ يَا مُوسَى إِنِّي اصْطَفَيْتُكَ عَلَى النَّاسِ بِرِسَالَاتِي وَبِكَلَامِي فَخُذْ مَا آتَيْتُكَ وَكُنْ مِنَ الشَّا
کِرِینَ حق تعالی فرمود که ای موسی بدرستی که من برگزیدم ترا بر مردم زمانه برسالت که ترا

بعضی را دادم و بکلام که با تو سخن کردم پس فرا گیر آنرا که بتو دادم از کلام و پیغام و باش از سپاس
داران و زبان حق را گذاشته کار بر خود آسان کردان گفته اند تجلی در کوه بواسطه طاقت و
تحمل بود که کوه با این استحکام تاب نظری نیاورد آدمی با این بنیه و اندام چگونه تاب آرد دیگر جهت
قطع و وصل کار و کرامت آهنی از و حاصل نشود که آلت قطع است و سنگ و گچ آلت اسباب و
صل و اهل اشارت گویند اگر بنیه آدمی ضعیف است و تاب تجلی ندارد اما دل او قوت و تاب
می آرد که اَلجُثَّةُ العَظِیمُ لا یُطِیقُ التَّجَلِّی وَ القَلْبُ الصَّغِیرُ یُطِیقُهُ کوه با این بزرگی طاقت
تجلی ندارد و دل با این خردی طاقت می آورد زیرا که در نقل آمده که حضرت حق تعالی در شبانروزی
سیصد و شصت نوبت نظر خود بر دل بنده مؤمن می اندازد القصه موسی در طور در عین حضور
کلام و پیام بود که علیم علام فرمود که فَاِنَّا قَدْ فَتَنَّا قَوْمَکَ مِنْ بَعْدِکَ وَ اَضَلَّهُمُ السَّامِرِیُّ بدرستی که ما
ابتلا نمودیم بافزایش عجل کرده شان پس از آمدن تو و سبب ضلالت گشت ایشانرا سامری گویند که
سامری از قبیله بنی اسرائیل بوده اما منافق بوده و مخالف دین ایشان می نموده و نیز گفته اند
که او مردی بوده از کرمان و گوساله می پرستیده و آنچنان بود که فرعون وقتی که بکنار رود نیل
رسید جبرئیل بر مادیان سوار آمده در دریا راند و اسب فرعون سرکش بود و ایلغ به بوی مادیان
شنید از عقب او روان گشت چنانچه مذکور شد در ان حالت سامری حاضر بود جبرئیل را دید دانست
که بزرگست که ملک مقرب بود و بان صورت و هیات اگرچه بشکل بشر خود را مینمود و دست برد و از
خاک پای اسب جبرئیل مشتی برداشت و با خود میداشت تا موسی بطور رفت او فرصت
یافت و بنی اسرائیل را فریب داده و اضلال کرده گفت اگر شما میخواهید که خدا را ببیند و با شما سخن
گوید

گوید چنانچه با موسی سخن کرد حلی و زیوری که از فرعونیان گرفته اید از خود جدا کنید که منع رو بند بکنند اگر شما
چنین کنید تا آمدن موسی بجا باید من حق را بشما بنمایم در روایات دیگر نیز درین باب گفته اند اکثر
بنی اسرائیل از قول او و از راه برفتند و بعضی او را قبول کردند و ما لها و نقدینه که داشتند پیش او
بر زمین نهادند هر چه جواهر بود از برای خود نگاه داشت و آنچه طلا بود ریگداخت و صورت
گوساله بر تخت میان تهی و خاک کف سم اسب جبرئیل در دمید فَاَخْرَجَ لَهُمْ عِجْلاً جَسَداً لَهُ
خُوارٌ پس بیرون آورد از برای ایشان صورت گوساله که بود آنرا صورت گاو پس سامری گفت
هٰذَا اِلٰهُکُمْ وَ اِلٰهُ مُوسیٰ یعنی این خدای شماست و خدای موسی پس فراموش کرد موسی
خدا را اینجا و بطلب او بکوه طور رفت دوازده هزار کس از ایشان از راه نرفتند و طریق
دین موسی را از دست نگذاشتند و باقی ایشان سخن او را پذیرفتند و گوساله پرستی آغاز
کردند هرون علیه السلام هر چند ایشان را منع کرد و نصیحت فرمود ممتنع نشدند و قبول نکردند
و او مبالغه می فرمود که اِنَّ رَبَّکُمُ الرَّحْمٰنُ فَاتَّبِعُونِی وَ اَطِیعُوا اَمْرِی بدرستی که پروردگار
شما خدای بخشنده است که معبود سزاست و خدایی او را روا است پس متابعت نماید مرا
و اطاعت نماید امر مرا و ازین تخلف ننمایید قَالُوا لَنْ نَبْرَحَ عَلَیْهِ عَاکِفِینَ حَتّیٰ یَرْجِعَ
اِلَیْنَا مُوسیٰ گفت قوم گوساله پرست که همه باشیم ما به عبادت او ثابت و مقیم تا باز گردد بسوی ما موسی
هرون عاجز گشت و حال او ملال مبدل شد و چون حق سبحانه و تعالی در طور موسی را از احوال
سامری و گمراهی قوم او اخبار نمود موسی پریشان و غمگین شده برجعت تمام باز گشت با الوا
ح توریه از مناجات و در راه شب و روز در اندیشه بود که این احوال چگونه شود و تا بقوم

رسیده در حالتی که متأسف و خشم‌آلود بود چون دید که اکثر قوم گوساله پرست شده اند غضب او
افزون و الواح توریة را از شدت غضب و از جهة حمیت دین انداخت بر زمین و خرد ساخت
آورده اند که از الواح شش سبع آنرا باسمان بردند و یک سبع دیگر که در و مواعظ و احکام و تفصیلات
و حالات حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بود بر زمین ماند بعد از آن موسی سر و ریش
هرون را بگرفت و پیش خود باز کشید و بر جانیه که تو مگر در میان ایشان نبودی که سامری
مدخل یافت و ایشان را گمراه ساخت هرون گفت از روی علم و مدارا و رفق که ای پسر مادر من
موی ریش و سر مرا مگیر و مکش که من گناه ندارم زیرا که قوم مرا ضعیف شمردند و گوش بسخن
من نکردند و نزدیک بود که مرا بکشند پس دشمن کام مساز مرا آورده اند که هرون سه سال از موسی
بزرگتر بود و در غایت حلم و بردباری بود چون این بگفت آتش خشم موسی تسکین یافت و مهر برادری
در وی بحرکت در آورده گفت رَبِّ اغْفِرْ لِي وَلِأَخِي وَأَدْخِلْنَا فِي رَحْمَتِكَ وَأَنْتَ أَرْحَمُ الرَّا
حِمِينَ ای پروردگار من بیامرز مرا و برادر مرا و داخل گردان ما را در فضای رحمت
و بخشش خود که مهربانترین مهربانانی آنگاه روی بسامری کرد و گفت فَمَا خَطْبُكَ
یا سامری ای سامری مطلوب و غرض تو چیست ازین که کردی و این قوم را از راه
بردی گفت من واقف شدم از چیزی که آن اسب جبرئیل بوده و قبضه از خاک اثر او بر
داشتم و با خود میداشتم تا درین وقت که آنرا در آن جسد دمیدم او باواز در آمد بواسطه
خاصیت خاک سم اسب جبرئیل اکنون شده هرچه شده قَالَ فَاذْهَبْ فَإِنَّ لَكَ فِي الْحَيَاةِ أَنْ
تَقُولَ لَا مِسَاسَ وَإِنَّ لَكَ مَوْعِدًا لَنْ تُخْلَفَهُ گفت موسی برو و سرگشته در بیابان میگرد که سزای تو

است در

است در زندگانی آنکه گویی بهر که ببینی هیچ مساس نیست میان من و میان هیچ کسی با تو اختلاط نخواهد کرد و
صحبت نخواهد داشت تو در آن بادیه می باشی و عذاب میکشی از گرسنگی و تشنگی که کسی خبر یاد تو
نخواهد رسید آورده اند که هر کس مس میکرد او را تب محرق پیدا میشد و هر دو هم هلاک بودند موسی
نیز چنین حالت پیدا میکرد که خورش بود و هر کسی که مر شما است نیز وعده عذاب قیامت که از آن تخلف
نشود یعنی عذاب این جهان آنکه مذکور شد و عذاب آن جهان آنکه با دوزخیان در درکات اسفل گرفتار
خواهی بود آنگاه فرمود تا آن گوساله را آوردند و بسوهان سودند و گفت ای سامری بنگر که با خدا
یا تو که بر عبادت او مقیم بودی چه خواهد رفت تمام سوده شد فرمود تا در دریا بر باد بدادند
و سامری را اخراج کردند و هیچکس با وی اختلاط نمی کرد و سرگردان و حیران در بعد از
جوع و تشنگی در بیابانها بادیه حیران میگشت و آخر صورت او تغیر پیدا کرده بود و بوحوش صحرا
می مانند شده تا در آن بیابان هلاک شد آنگاه بقیه تورات را برداشت و در صندوق کرد و تعظیم میکرد
و با خود میداشت پس از آن با قوم بپرداخت که ای جاهلان است همان جبرا از سخن آن شقی بی
را باختید و کافر شدید خدای ما و شما حق تعالی است که معبود بسزا است و غیر از او خدایی
نیست و او دانا است بحال هر کس ایشان انکار کرده پشیمان شدند و بیکبار در مقام توبه در آمدند
در آمدند که ما چه بد کرده ایم و این کاریست که با خود کرده ایم اکنون پشیمان گشته ایم از حق تعالی
درخواه تا توبه ما را بپذیرد موسی دست بدعا بر آورد و قبول ایشان را بحق تعالی باز گفت وحی
آمد که ای موسی توبه ایشان وقتی قبول است که آن جماعت که از دین برگشته اند و ایشان
دوازده هزار کس بودند شمشیر در نهند و آنها را که پرستش گوساله کرده اند بقتل رسانند

بپیغام حق تعالی با ایشان رسانید ایشان امر حق را گردن نه پیچیدند و تن بتسلیم نهادند که اگر رضاء
حق ما را بقتل حاصل میشود و از ما خشنود میگردد و توبه ما را قبول میکند منقادیم پس موسی فرمود
تا همه از شهر بیرون رفتند چون تمام جمع شدند گفت ای قوم بر خود ستم کرده اید اکنون این
مکافات آنست روی بقبله بنشینید و بزانو در آیید و گردن را تمام برکشید و با خود عهد کنید که اگر در وقت
گردن زدن روی بتابید یا بگریزید حق تعالی میفرماید که توبه شما قبول نیست ایشان گفتند
چون رضای حق در این است و بدین جهت جای ما خلد برین است ما گردن نهادیم الحکم لله
العلی العظیم آنگاه ایشان در پهلوی یکدیگر بنشستند و جماعت کثیر که دوازده هزار کس بودند که از
پیش مذکور شد با امر حق شمشیر برکشیدند از بامداد تا میان دو نماز میکشتند تا جویهای خون روان
وادی روان شد و کشتگان فرو ماندند و فغان بنی اسرائیل بعیوق میرسید و گویند که حق تعالی
بادی سیاه بفرستاده بود و هوا را تیره کرده که آنها که در زیر تیغ بودند قاتل را نمی دیدند
و آن حالت موسی و هرون علیهما السلام ایستاده بودند و میدیدند و عبرت در ایشان میگرفتند و ناله و آواز
الحذر الحذر از ایشان برآمد موسی و هرون بدرد و سجده افتادند و روی نیاز بدرگاه بی نیاز بر خاک
عجز نهادند و گفتند ای غفار آمرزگار اکنون وقت آنست که بر این بیچارگان رحمت کنی و آب
رحمت را بر آتش غضب زنی که بنی اسرائیل بندگان تو اند و همه در معرض تلف اند و عالم از ایشان
پاک خواهد گشت ندا رسید در آن وقت از حق تعالی که سر از سجده بردار بدرستی که دعای شما باجابت
مقرون گشت اکنون دست از قتل باز دارند دیگر آنکه مقتول اند آمرزیدم و توبه بقیه زنده
گان را قبول کردم ایشان سر از سجده برداشتند و فریاد برداشتند که بکشید که حق سبحانه و تعالی
بفضل بی

بفضل بی غایت خود بقیة السیف را بخشید و کشتگان را آمرزید ایشان دست بازکشیدند چون
ملاحظه نمودند هفتاد هزار کس از ایشان بقتل رسیده بودند بعد از آن حضرت معبود فرمود که
عَفَوْنَا عَنْكُمْ مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ عفو کردیم شما را و بخشیدیم تا بعد از
کشتن شاید که از آن عبرت گرفته باشید سپاسداری کنید و شکرگزاری نمایید تا دیگر عقوبت
نکشید و گرفتار نشوید بدانید که اِنَّ اللّٰهَ لَغَنِیٌّ عَنِ الْعَالَمِینَ فصل نهم در
قصه بقره و زنده شدن مرده بازنده پاینده در اخبار آمده که مردی بود در بنی اسرائیل نام وی عامیل
با خیل و مال فراوان داشت و او را فرزند نبود و از اقربا برادرزاده داشت که شب و روز
دیده بر مرگ او دوخته بود و طمع مال او اندوخته زیرا که وارث دیگر نداشت غیر او و چون در اجل
او را تاخیری بود با خود اندیشه کرد که او را در وقت فرصت بکشند بخفیه و مال او را بمیراث تصرف
نماید تا یک شبی مجال یافته و او را بقتل رسانید و اتفاقا بر در خانه یکی از صلحا ببرد و بینداخت
چون صباح شد قاتل بیامد به نزد موسی ع و احوال باز گفت که عم مرا بر در خانه فلان کشته اند
از جهت دفع مظنه از خود و وارث او منم و بر ایشان دعوی خون دارم موسی ع فرستاده
آن جماعه را حاضر ساخت و از آن حادثه بپرسید گفتند حاشا خبر نداریم و این نوع حرکت از ما
نمی آید و بنی اسرائیل بصلاح ایشان گواهی دادند و خصم بیجا خصومت میکرد تا موسی بخدا
نالید که ای کارساز این قضیه را بر من آشکارا گردان و قاتل او را بمن رسان حق تعالی
نمود است بحجت که بیخ آن راز آشکار شود و پرده آن دریده گردد و خواست که
بعضی از محتاجان بنوایی برسند فرمود که گاوی بکشید و عضوی از او بران مرده

زنده گرده و بگوید که قاتل من کیست موسی آن امر بایشان رسانید ایشان گفتند ما را بفسو
میگیری و تسخر میکنی محل فسوس است قَالَ أَعُوذُ بِاللَّهِ أَنْ أَكُونَ مِنَ الْجَاهِلِينَ گفت پناه
میبرم بخدا که باشیم از اهل جهالت و سفاهت این که شما میگوید کار نادانان است و سفیهان است
و من از آن طایفه نیستم گفتند پس از آنکه درخواه تا بیان فرماید که این گاو چه صفت و کیفیتا
ست گفت حضرت عزت میفرماید که إِنَّهَا بَقَرَةٌ لَا فَارِضٌ وَلَا بِكْرٌ عَوَانٌ بَيْنَ ذَٰلِكَ آن
آن گاو نیست نه پیر و نه جوان میانه است در سن این و آن پس آنچه حق میفرماید بدان ارتکاب نما
بعد دیگر گفتند ای موسی از حق تعالی سوال کن که رنگ آن گاو چگونه است گفت بعد از سوال که إنها
بَقَرَةٌ صَفْرَاءُ فَاقِعٌ لَوْنُهَا تَسُرُّ النَّاظِرِينَ آن گاو گاویست زرد بغایت خالص و خوشی
چنانچه هرکه در رنگ او نظر کند او را مسرت و فرح افزاید دیگر گفتند ای موسی از حق تعا
بپرس تا بیان فرماید که دیگر صفت او چیست که این نوع گاو بر ما مشتبه است اگر خدای تعا
بعد شاید این نوع گاو بما رساند ان شاء الله سبب وجدان ایشان گشت که آن گاو را بدست آو
ردند بعد از آن گفت گاویست که رام باشد از جهت آنکه زمین را بکارد یا زراعت را آب دهد
بل سالم است از آنها و در وی هیچ عیبی نیست و رنگ خلاف زردی ندارد هیچ وجه گفتند اکنون بیان
چنان بر ما ظاهر شد و در تفحص و تجسس آنچنان گاو در آمدند و از هرجای طلبیدند وقت نمی
یافتند آورده اند که در بنی اسرائیل یتیمی بود که پدر از سر او رفته بود و یک گاوی داشت
بدین صفت آن پدر از جهت پسر در بیشه گذاشته که چون او بزرگ شود شاید که او را بکار آید
و آن حال را با مادر گفته و این پسر چون بزرگ شد بغایت نیکوکار و پرهیزکار بود و هیچ مایه و
نمی داشت

نی داشت هر روز برفتی و پشته هیزم از صحرا بیاوردی و بفروختی و قیمت آن سه حصه کردی یک حصه
بعیال خویش صرف کردی و یک بخشی دیگر بمادر دادی و یک سهم دیگر بفقرا انفاق کردی و اکثر شب
بطاعت گذرانیدی و بیشتر روزه با خود داشتی و حضرت عزت بودی و تسبیح و تهلیل گفتی و خدمت ماد
ر بواجبی بجای آوردی تا یک روزی با مادرش گفت که ای پسر تو چند زحمت کشی و بی نوایی بری پدر
بطفلانی که پدرت یک سر گاوی بدین صفت در آنجا گذاشته بود و بحق سپرده او را بگیر و در راه
بر دو سوار مشو و بیار و بفروشش و قیمت آن را چند روز بخرج کن و خود را از این ضعف برهان
و اگر دست نده او را از نو بگو بحق آل ابراهیم و اسمعیل و اسحق و یعقوب صلوات الله
علیهم که از من کمر بیند و بسته دنبال من بیا آنگاه بر دو دست پای ببر با مرها در روی بیا
ن بیشه آورد آن گاو را دید که با گاوان دیگر میچرید دو بر سر او آمد و بر سیه ان دعا را بخو
اند فی الحال آمد و پیش وی بایستاد و گردن گاو را گرفته متوجه موضع خود شد گویند گاو
با وی بسخن در آمد که بر من نشین تا رنجه نشوی گفت مادرم فرموده که بر تو سوار نشوم من
از سخن مادر تخلف نمیکنم چون پاره راه آمد ابلیس بصورت شبانی بر سر راه او آمد و
گفت این مبلغ کرا به بشه ده و مرا به این گاو وسپار گفت مادرم رخصت نداده هرچند مبالغه
او را وسوسه کرد بجایی نرسید تا گاو را سالم پیش مادر رسانید مادرش گفت او را ببازار
بر و به سه دینار بفروشش چون به بازار در آورد فرشته بصورت آدمی به تردد آمد و آن
گاو را خریداری میکرد و بچهار دینار میخرید او گفت مادرم به سه دینار گفته بفروشی
من زیاده بیان نمی فروشم گفت پس برو و از مادرت بپرس که این گاو را بیشتر از سه

دیناری ارزد و خریدار شده بچهار دینار مبخد و بفروشم با نه وا و شخص بدین صفت
است ازپیش ما در آمد مادر دریافت که او فرشته است گفت برو و هرچه او میگوید چنان
کن باز گشت و گفت مادرم چنین میگوید او گفت برو و این گاو را مفروش تا پوست او
پر زر کنند از قیمت او انگاه بفروش گاو را باز گردانید و در خانه پنهان ساخت و احوال را
با مادر باز گفت تا بنی اسرائیل در طلب آن گاو بجان آمدند و بیچاره گشتند چونکه میخوا
ستند که آن خون ظاهر گردد و مرده زنده گردد انگاه جبرئیل آن گاو را اخبار کرد و بگوی
که در فلان خانه دارند و موسی فرستاد و گاو را با صاحب حاضر ساختند و بنی اسرائیل
چون آن گاو را بدان صفت دیدند بخریداری در آمدند هرچند در قیمت می افزودند
او قبول نمیکرد تا بدان مبلغ برسید که پوست او پر زر کردند انگاه بفروخت بدو
سعت بسیار در معاش او پیدا شد بواسطه طاعت حق با فرمان مادر پس آن
گاو را بکشتند و عضو یا از و بران مقتول زدند فی الفور زنده گشت و از جای برخاست
بسخن درآمد و گفت قاتل من برادرزاده من است انگاه او را از میراث بی نصیب کردند و حد
شرعی بر او اجرا کردند بعضی گویند آن مرد چند سال دیگر زیست و گروهی گویند که بعد از زنده
شدن و احوال را باز گفتن دگر بار بفرمان رسید والله اعلم آورده اند که بنی اسرائیل چهل سال
در تفتیش آن گاو بودند تا بدست ایشان درآمد و آن فقیر غنی شد و حق بر ایشان ظاهر گشت
تا بدانند که ثمره بدین جهت و نتیجه نیکی چه چون موسی ع از مشقت فرعون و سامری و آن همه بلا
یع خلاصی شد بحکم البلاء موکل الانبیاء بمحنت قارون گرفتار گشت فصل دهم

در قصه

در قصه قارون بی دین و فرو رفتن او بزمین آورده اند که قارون از اقربای موسی بود یا خواهرزاده
یا پسر عم واصح این قول است چه پدر قارون یصهر بن قاهث و پدر موسی عمران بن قاهث ع اوکه
ان قارون کان من قوم موسی فبغی علیهم و موسی ع او را گرامی داشتی و علم آموختی گویند در
میان بنی اسرائیل بغیر از موسی و هرون علم بجا آورتر از و بهتر نمی دانستند و علم کیمیا نیز آموختی
کسب کرده بود بواسطه گویند که موسی ع علم کیمیا از خود آموخته بود و قارون را تعلیم داده
آورده اند که موسی ع یکشبی از فقر و فاقه تنگ آمده بود از ان نزدیک بود که شکوه کند جبرئیل
آمد و خواص گیاها را بموسی تعلیم کرد و گفت فلان گیاه را خاصیت آنست که خاک و سنگ را زر
سازد و هرگاه از معاش فرومانی انرا بعمل آر موسی دانست اما هرگز بعمل نیاورد و بدان
التفات نکرد و ضایع شد بان در وقتی چون حقیقت امر بروی ظاهر شده بود اما قارون بدان
عمل مشغول می بود تا چندان مال برو جمع شد که ما ان مفاتحه لتنوء بالعصبة اولی القوة کلید
ی گنج او گران باری میکرد انید جماعت مردم صاحب قوت را در نقل امده که شصت اشتر کلیدهای گنج او
میکشیدند هر خزینه را مفتاحی بود و هر مفتاح او از اصبعی زیاده نبودی و از پوست حیوانات ساخته
بودند تا سبک باشند و بعضی از مفسران آورده اند که مراد از مفاتیح او خزینه مال است و آن چهار صد هزار
هزار و چهل هزار دینار بود از زر و نقره چون کثرت مال و گنج را نهایت نبود که در حضور حال دگنج را
از دست بداد و مغرور گشت و تفاخر میکرد بمال و ثروت بر بنی اسرائیل و گویند خانه بنا نهاد که
دیوار آنخانه از زر سرخ بود و تختی فرسوده بود که از جهت او ساخته بودند که چشم روزگار مثل او
ندیده بود و اطعام میکرد بعضی را از بنی اسرائیل و بمال می فریفت و در بعضی امور متابعت موسی

نمی کرد تا به یکبارگی زنگ کفر آیینه دل او را تیره ساخته علم عداوت موسی برافروخت و در
مقام آن در آمد که موسی را قصد کند و بنی اسرائیل را بدان ترغیب میکرد تا در آن ولا بعضی از فقرا
نزد موسی آمدند و طلب حق الله میکردند که ما بنیات از حین بتنگ آمده ایم موسی فرستاد پیش قارون
که حق سبحانه و تعالی مال بسیار بتو ارزانی داشته است و نعمت بی قیاس روزی تو آورده و درین مملکت
محتاجان بسیار اند و در مخمصه و اضطراب بشکرانه نعمت نامتناهی حق الله از مال خود بیرون
کن و به روش قسمت نمای أَحْسِنْ كَمَا أَحْسَنَ اللَّهُ إِلَيْكَ با خلق کرم کن چو خدا با تو کرم
کرد او ابا نمود با خود ستم کرد و دین و عمر بر سر درم کرد هرچند موسی عم نصیحت فرمود موعظت
نمود او در عدم قبول افزود بنی اسرائیل دو گروه شده بودند بعضی که وفاق را شعار کرده
بودند در خدمت موسی عم آنچه شرط دین داری و جان سپاری بود بجای می آوردند و جماعتی
که نفاق را دثار خود ساخته بودند از موسی و هارون اعراض کرده بودند و بقارون پیوسته
با یکدیگر می نشستند و بر مسلمانان میخندیدند چون موسی طلب زکوة نمود از قارون او این طا
یفه بنی اسرائیل را طلبیده گفت ای قوم هرچه موسی میگفت شما اطاعت میکردید و ما در آن باب
سخن نگردیم الکنون قصد آن دارد که مال ما و شما را تمام فرا گیرد و ما را محتاج و ذلیل و خوار
سازد درین قضیه چه میگویید ایشان گفتند تو از ما داناتری و بزرگتری بمرتبت و ثروت هر چه
فرمایی ما بدان اقدام نماییم گفت فلانه زن زانیه را باید طلبید و مال بسیار او را داد تا آنچه
ما گوییم او چنان کند و گویند او زنی بود دلفریب و بفجور مشغوف و بحسن و جمال معروف
ایشان قناعت نموده فی الفور رفتند و آن زن را حاضر ساختند قارون گفت ما را با تو کاری

افتاده

افتاده و ما آن کار را از تو میخواهیم گفت اگر از دست من بر آید در آن تقصیر ننمایم گفت ترا یک طشت از زر
بدهیم بشرط آنکه در حضور بنی اسرائیل قذف کنی موسی را و بگویی که با من زنا کرده او قبول
کرد آنگاه روی بآن جماعت کرد که چون او این سخن را بگوید باقی بنی اسرائیل دست از وی
خواهند داشت و او را تنها گذاشت آن زن از شفقت او خلاص شنو منافقان آن مکر را
پسندیدند روز دیگر قارون مجلس کرد و بنی اسرائیل را طلبید و در عقب موسی کس دوانید که بنی اسرائیل
در سرای قارون جمع شده اند و التماس مینمایند که تا بدانجا قدم رنجه فرمایی و ایشان را از
نتایج دم موعظت محظوظ سازی که شاید برکت نفس مبارک تو که بمنزله باران رحمت است
غبار کینه از دل سیاه ایشان زایل گردیده بنازکی آیینه قلوب ایشان را جلایی و صفایی
حاصل گردد موسی عم اجابت فرموده حاضر شد بعد از زمانی بر پای خواست و ایشان را بشارت
داد به بهشت و ترسانید از دوزخ و گفت ای بنی اسرائیل کمر دین را بر میان محکم سازید و خیال
بیهوده از دماغ بیرون کنید و اندیشه باطل منمایید که هر که از شما اگر راه زند بیم دارش کنم و اگر
دزدی کند دستش را قطع کنم و اگر زنا کند او را رجم کنم قارون فی الحال گفت اگر همه تو باشی
گفت بلی اگر همه من باشم نعوذ بالله من ذلك قارون گفت بنی اسرائیل را گمان آنست که تو
با فلانه زنا کرده و بنفس خود حاضر است و همین میگوید موسی عم او را طلبیده گفت یا فلانه
أنا فعلت بك ما يقول هؤلاء بحق خدایی که دریا را بشکافت و بنی اسرائیل را بگذرانید
و از فرعون نجات داد و توریت را از جهت فلاح ایشان فرستاد که بگو آنچه شنوده باشی
قارون و دیگران بمن از من بوجود آمده آن زن اندیشه کرده با خود گفت این گناه

و احتمال داده که بتوبه رفع شود اما بهتان در حق پیغمبر هرگز احتمال آمرزش ندارد از حضرت
توفیق رالتنی یافته گفت حاشا موسی بری است از آنچه ایشان میگویند قارون مرا بزر فریفته
بمن آموخت که این ناپاک در حق موسی بگو موسی چون این شنید گریان گشته بسجده افتاد و
گفت پروردگارا تو روا میداری که این نابکار در حق من این گوید سر از سجده برندارم تا او
را بنی بارگذاری وحی آمد که زمین بفرمان تو کردیم تا هرچه تو خواهی آن کند سر از
سجده بردار موسی سر از سجده برداشت و گفت ای بنی اسرائیل حق تعالی مرا برانگیخته
بر قارون بمچنانکه برانگیخته بود بر فرعون اکنون هر کس که با قارون است بر جای خود
ثابت باشد و هر که با من است از ایشان جدا شود تمام بنی اسرائیل بطرف موسی آمدند الا
دو کس که از پیش قارون جدا نشدند آنگاه موسی علیه السلام گفت یا ارض خذیهم ای زمین بگیر ایشان
را زمین بگرفت ایشان را تا بقدم و روایتی دیگر آنست که قارون بر تخت نشسته بود و بر متکا تکیه
زده موسی چون بزمین امر فرمود که او را بگیر زمین شق شد و تخت او را فرو برد و او را تا
زانو بگرفت و آن دو کس که با وی بودند دیگر فرمود که بگیر تا میان بگرفت و دیگر فرمود که بگیر
تا بگردن بگرفت آنگاه ایشان بتضرع و زاری درآمدند و از موسی استغاثه و زنهار خوا
ستند تا هفتاد نوبت و موسی از شدت غضب التفات نفرموده گفت ای زمین
فرو بر اینها را زمین تمام فرو برد ایشان را و گویند از آن روز باز هر روز بقدر
قامت خود بزمین فرو میروند تا قیامت گنج قارون که فرو میبرد از قهر هنوز خا
نده باشی که هم از غیرت در دنیا ست بعد از آن حق تعالی بموسی وحی فرستاد که
ایشان

ایشان از تو زنهار خواستند و هفتاد نوبت ترا آواز دادند ترحم نکردی و التفات ننمودی
بعزت و جلال من که اگر یکنوبت بمن استغاثه میکردند من ایشان را از آن بلا نجات میدادم
زنگ کفر از آینه دل ایشان میزدودم در اول بعضی از بنی اسرائیل که او را با آن زینت و شوکت
میدیدند آرزو میکردند و تمنی مینمودند که چه بودی که ما مثل قارون می بودیم چون این حادثه روی
نمود دیگر میگفتند که الحمد لله که ما را آن نبود که او را بود که عاقبتش باین کشید اما بعضی از ایشان
با یکدیگر میگفتند که موسی این کار در حق او کرد تا خانه و گنجهای او را تصرف نماید موسی استماع
شنیده دعا فرمود که حضرت معبود خانه و گنج او و تمام بزمین فرو برد که فخسفنا به وبدا
ره الارض فما کان له من فئة ینصرونه من دون الله وما کان من المنتصرین یعنی نبود
مر او را هیچ گروهی که مدد کنند و یاری نمایند او را بغیر حق تعالی و نبود از ممتنعان از عذاب والله
شدید العقاب فصل یازدهم در قصه خضر و موسی و وفات موسی علیه التحیة والا
کرام آورده اند که چون امر نبوت بر موسی تمام گشت و شریعت او قرار یافت و دشمنان وی
همه هلاک شدند و در علوم توریت و غیر او ماهر و عالم شد روزگاری بر این درآمد یک روزی بنی اسرائیل
را نصیحت میفرمود یکی از ایشان پرسید که یا موسی امروز در عالم کسی از تو عالم تر باشد یا نه
موسی گفت علم آنچه خدای تعالی است و آن در خاطر موسی بود تا جبرئیل بیامد و بپرسید
او گفت خدای بهتر داند جبرئیل فرمان رسید که بموسی بگو که حق تعالی میفرماید که بنده ایست
هست از تو داناتر موسی پرسید که او کیست جبرئیل گفت که حق میگوید هم از خاصان
ولیکن تو رسول ما و بر شریعت نیست و ما بعضی از علوم غیبیه با و در آموخته ایم در خفیه

داده ایم او را بعلم خاص موسی گفت پروردگارا مرا باو دلالت کن تا او را دریابم و علم لدنی از
کسب کنم امر آمد که ای موسی او را بر ساحل ملتقای دریای فارس و روم طلب نمای با یکی از
خواص خود تا بمنزل وی و با خود ماهی بریان همراه بر که او ترا بدو راه خواهد نمود موسی روز
دیگر برخواست و توشه ساخت از نان و ماهی بریان و یوشع بن نون که شاگرد و خلیفهٔ
وی بود او را برداشته روی براه نهادند تا بساحل دریا رسیدند ساعتی در آن موضع
توقف کردند تا آسایشی یافتند بر صخره که بر کنار چشمه بود و در آن اثنا موسی را در خواب
رفت یوشع در آن چشمه وضو ساخت قطره از آن بدان ماهی چکید فی الحال زنده شده
روی بدریا نهاد یوشع متحیر گشت و موسی از خواب در آمد تفقد حال یوشع و ماهی ناکرده
براه
روی نهادند و ماهی در دریا هر جا میرفت آب بر بالای او مرتفع می ایستاد و زمین خشک میگشت
آنگاه یوشع نیز برخاست و راه را بر داشت چون پارهٔ راه را قطع کرد بموسی رسید
موسی گفت ای یوشع توشه پیش آر که گرسنه شده ایم یوشع گفت یا موسی فراموش کردم
در آن موضع که آسایش کردیم قصه ماهی را که با تو بگویم که او زنده شد و راه دریا گرفت
و راه دریا بر او فراخ میشد و زمین دریا خشک میگشت حضرت موسی گفت یافتم آنچه طلب میکردم
زیرا که حق سبحانه و تعالی بمن وحی کرده بود که آن ماهی ترا بآن بنده من دلالت خواهد کرد پس
قامت
بازگشته تا رسیدند بکنار دریا دیدند که شخصی در آن محل نماز بسته و خلق را گذاشته و بحق
پیوسته موسی ایستاد تا او نماز گزارد و بعضی گویند که موسی او را دید که تکیه کرده در آن موضع
از دریا که زمین خشک شده بود و جامه خود در سر کشیده موسی پیش رفت و گفت السلام علیک

او جامه

او جامه از خود دور کرد و جواب داد که و علیک السلام یا نبی الله موسی گفت من انت
و بم عرفتنی کیستی تو و بچه شناختی مرا او گفت انا عبد الله خضر و قد نبانی الله تعالی
من حضرم بندهٔ از بندگان خدای حضرت معبود با منست تو را اخبار فرموده خضر گفت
یا نبی الله بچه کار آمده و حاجت چیست موسی گفت بطلب تو آمده ام که مرا ارشاد کردی
کنم تا از آنچه تو دانی چیزی بیاموزم گفت ای موسی تو کلیم خدایی و توریه بر تو نازل
شده حق با تو سخن گفته از من چه آموزی موسی گفت انّ ربی امرنی بهذا بدرستی
که پروردگار من مرا فرموده بایین خضر گفت این عجب که خوردن چاشت شما کی ست آن
دو ماهی هر دو در آب رفته بودند و زنده گشته بامر حق تعالی در وقتی که از دریا بیرون آمدند
و فی الفور بریان گشته چنانچه اول بود موسی گفت اینک غذای ما الحال فرمود بلطف
خوردن بخشند و خود دیگر باره بنماز مشغول شد موسی گفت ای یوشع حکمتی بوده در فراموشی
که چیزی بیاید خالی از چیزی نیست چون ایشان غذا خوردند و خضر از نماز فارغ شد موسی گفت
که هل اتّبعک علی ان تعلّمن مما علّمت رشدا آیا متابعت نمایم ترا بدان شرط که آموزانی
مرا از آنچه آموزانیده اند ترا که آن علم با صواب است قال انّک لن تستطیع معی صبرا گفت
خضر ای موسی تو هرگز نتوانی با من شکیبایی و صبر پیشه کردن و کیف تصبر علی ما لم تحط به
خبرا و چگونه صبر توانی بر آنچه مطلع نیستی و آگاهی از آن نداری قال ستجدنی ان شاء
الله صابرا و لا اعصی لک امرا گفت موسی زود باشد که یابی مرا اگر حق تعالی خواهد
بعد از صابران و هرگز نافرمانی ننمایم ترا در هیچ کار قال فان اتبعتنی فلا تسالنی

لني عن شيءٍ حتّى أحدث لك منه ذكراً گفت خضر اگر متابعت نمایی مرا پس باید که هر
سی مرا از هیچ چیز تا بدو بدارم برای تو یاد کردنی و آنچه مطلوب تو باشد حاصل شود و بعضی گو
یند یوشع را دیگر باز فرستاد و خود با خضر روانه گشت و گروهی گویند یوشع با ایشان
بود و صیغهٔ تثنیه که واقع است در قرآن کما قال عز و جل فانطلقا یعنی موسی و خضر روانه گشتند
و یوشع را ذکر نفرمود زیرا که اصل موسی بود و قصه و غرض بار متعلق بود بر آن کنار دریا
میگذشتند بکشتی رسیدند خضر و موسی در آن کشتی در آمدند خضر در اثنا دو کشتی را سو
راخ میکرد و موسی چون نگریست و آنرا دید صبر نتوانست او را و گفت أخرقتها لتغرق أهلها
لقد جئت شيئاً إمراً ای خضر سوراخ کردی کشتی تا غرق سازی ساکنان آنرا بدرستی که بکار
دشوار اقدام مینمایی خضر گفت نی گفتم که تو با من صبر نتوانی کردن موسی گفت فراموش کردم
تو آنرا بر من مگیر و بگذار از آن چون از کشتی بیرون آمدند و بکنار دگر رسیدند که در میان کودکان
بازی میکرد و بعضی گویند پسری بود زیبا رویی بلند قامت خط سبز بر پشت لب او ظاهر شده نام
پدر او سلاس و نام مادرش [illegible] خضر رفت و او را گرفت و از آن میان بیرون آورد و بکوشه
برد و بکشت موسی بیطاقت شد و گفت قال أقتلت نفساً زكيةً بغير نفسٍ لقد جئت
شيئاً نكراً ای بکشتی تنی را بیگناه نه بقصاص تنی دیگر بدرستی که آمدی چیزیرا ناکردنی و در از کار
قال ألم أقل لك إنك لن تستطيع معي صبراً گفت خضر ای نگفتم مر ترا بدرستی که تو هرگز
نتوانی با من شکیبایی را قال إن سألتك عن شيءٍ بعدها فلا تصاحبني قد بلغت من لدني
عذراً گفت موسی اگر بپرسم ترا از چیزی بعد از این مسئله دیگر مکن با من مصاحبت
که بحقیقت

که بحقیقت رسیده باشی از تو و بعد از مفارقت موسی ع بواسطه تکرار سؤال و اضطرار
حال قدم انصاف بقضای اعتراف نهاد و سؤال دیگر را بمفارقت قرار داد حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم فرمود که رحم الله أخي موسى استحيى فقال ذلك رحمت کند خدای تعالی
برادر من موسی را شرم داشت و این بار طریق مفارقت اختیار کرد پس از آن رفتند تا شبا
نگاه بدیهی رسیدند که انطاکیه میگفتند طلب طعام کردند از مردم آن ده به امتناع نمودند
از آنکه ایشانرا ضیافت کنند ایشان بی طعام بروز آوردند چون روز شد در پیاده
آوردند پس دیدند در میان ده دیواری دیدند که میخواست بیفتد خضر ایستاد و آن دیوار را
از بنیاد نهاد موسی گفت این دیوار را برای چه راست کردی بار ما چون ساختی ایشان
مزد طلب نمایی تا طعام خریم و خوریم چون ایشان ابا کردند آورده که چون این آیه
نازل شد که حتى إذا أتيا أهل قرية استطعما أهلها فأبوا أن يضيفوهما پیغمبر صلی الله
علیه و آله فرمود که کانوا أهل قرية لئاماً مردم آن ده از لئیمان بودند که ضیافت پیغمبر
نکردند چون این خبر بمردم آن قریه رسید و نزول آیه معلوم کردند شرمنده شده
برخاستند و یک خروار زر بار کردند و بخدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آمدند و گفتند
یا رسول الله نشتري بهذا الذهب أن تجعل الباء تاء یعنی میخواهیم با این خروار زر
که آورده ایم که بار ما بگذار اتا ساختی یعنی فاتقا یعنی ایشان [illegible] و [illegible]
دند بهمان [illegible] شرا حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم امتناع فرمود از آن و
گفت تحریف و تغییر در قرآن روا نباشد شما را خیانت میفرماید و حال آنکه من بامانت

موصوف دید بات موسوم القصه بعد از این خضر گفت هذا فراق بینی وبینک هنگام جدا
صلت گذشت وابن وقت محل مفارقت است میان من و تو گفته تو موسی گفت ربت
کفتی اما چون هنگام جدائیست مرا از تاویل این احوال باخبر گردان خضر گفت
زود بود که آگاه گردانم ترا بعاقبت آنچه بر وصبر نکردی اما السفینة فکانت لمساکین
یعملون فی البحر فاردت ان اعیبها وکان وراءهم ملک یاخذ کل سفینة غصبا
اما کشتی که سوراخ کردم چون آن کشتی از بعضی بیچاره کان بود که عمل میکردند در دریا و مال
ایشان حلال بود و معاش ایشان از آن کار بود پس میخواستم که در آن کشتی عیبی پدید
کنم که در نواحی آن کشتی پادشاهی بود جلندی نام بغایت ظالم و غاصب و این جنین جبری
طالب کشتی بی عیب را بقهر و استیلا میگرفت و باعیب را نمی گرفت پس مال معیوب بدست
صاحب اولی است از بی عیب بدست غاصب واما الغلام فکان ابواه مومنین فخشینا
ان یرهقهما طغیانا وکفرا فاردنا ان یبدلهما ربهما خیرا منه زکوة
واقرب رحما واما کشتن غلام واو جیسور نام داشت باخشند پس بودند پدر و مادر
او از اهل ایمان و ایقان واین کودک در مقام کفر وطغیان بجائی رسیده که بشومی
عصیان خود برساند بایشان ثمره بی اعتدال وکفران نعمت خود چون در یک
خانه می باشند بدی او در ایشان سرایت کند وایمان از دست ایشان برود و با آتش عصیان
خود ایشان را بسوزاند پس خواستم که بدل آرد و عوض دهد پروردگار ایشان فرزند
ی که بهتر از آن فرزند باشد بطهارت و اخلاق و نزدیک باشد بوالدین بمهربانی
واشفاق

واشفاق واما الجدار فکان لغلامین یتیمین فی المدینة وکان تحته کنز لهما وکان
ابوهما صالحا فاراد ربک ان یبلغا اشدهما ویستخرجا کنزهما رحمة من ربک وما
فعلته عن امری ذلک تاویل ما لم تسطع علیه صبرا واما دیوار راست کردن
پس آن بود از آن دو کودک که پدر یکی حریم نام ودیگری یا اجرم در آن شهر بود و در زیر
آن دیوار گنجی پنهان از جهت ایشان و پدر ایشان بود از اهل صلاح گویند بد رهفتم او
از اهل صلاح بوده کاشح نام بعضی گویند آن گنج مال بوده و زر نقره و طلا وگروهی آورده
اند صحف بوده وطایفه گویند آن لوحی بوده از زر بر آنجا نوشته که عجب دارم کسی
که ایمان بقدر داشته باشد او اندوهگین باشد عجب دارم از کسی که داند که روزی او
مقدر است او زحمت کشد و عجب دارم از کسی که ایمان بمرگ داشته باشد او فرح
کند و عجب دارم از کسی که ایمان بقیامت داشته باشد او غفلت ورزد و عجب دارم از
کسی که دنیا را داند و تغیرات او را بدو نماید باو آرمیده گردد و میل نماید بعد از آن
نوشته که لا اله الا الله محمد رسول الله پس خضر گفت خواست پروردگار تا که رسند
ایشان بحالت بلوغ و بحد قوت و رشد و بیرون آرند گنج خود را از آنجا از عنایت
و رحمت ایزدی و نکردم من اینها را از اجتهاد خود بلکه از امر پروردگار بود ولیکن
تو بر آن صبر نکردی و تعجیل کردی آورده اند که خضر در جواب سوال اول گفت
فاردت ان اعیبها اراده را اسناد بخود کرد و در دوم گفت فاردنا اراده را
بحق و بخود اسناد کرد و در سیم گفت فاراد ربک اراده را اسناد بحق تمام کرد و تخصیص

بوی کرد اینها یا کمک دریں چه باشد گویند که چون در اول عجب ظاهر افتاد بود استاد بجود کرد
ودر سیم انعام مخصوص بود استاد بحق تصدیق کرد ودر دوم از جلیت قتل افتاد بود واز حیثیت
تبدیل انعام پس امر بن راجع فرمود والله اعلم القصه گویند هجده روز موسی با خضر بود
واز او هفتاد و هشتاد مسئله فراگرفته بود و حضرت رسالت صلی الله علیه وآله فرمود رحم الله
اخی موسی لو لبث مع صاحبه لابصر اعجب الاعاجیب رحمت کند حق تعالی بر برادر
من موسی اگر با خضر درنگ میکرد ملکت مصحوب و مصاحب شد و دانا میگشت بر بسیاری از عجیب
عجایب و اغرب غرایب که کس برآن اطلاع نمی داشت بعد از آن خضر وداع کرده
با پیش بنی اسرائیل آمد و بنی اسرائیل از قدوم مبارک او شادیها کردند و فرح نمودند
موسی احوال را بایشان باز گفت و آن مسایل را تقریر فرمود و پس از آن به سال و
مسلمت ماه بزیست آنگاه وصیت فرمود و خلق را حاضر کرد و اولاد دوازده هزار خلیفه
بود و از همه بزرگتر یوشع بن نون بود در باب دین مبالغه بسیار نمود و سفارش
بسیار کرد که قوم را دلالت کند شریعت و احکام توریة را از دست نگذارند ایشان تا
خدمت بجای آورده گریستند و عصا و الواح توریة و یک چیزی دیگر بشکل جانوری و
صحیفه که در و صور انبیا منقوش بود و جامه موسی و پاره از منی که بر ایشان نازل
شده بود و صحیفه که از آدم بوی رسیده بود در صندوق نهاده و بخلیفه بخلفای بنی
اسرائیل داد که اگر شما را دشمنی روی نماید و بازی مقاومت نتوانید آن صندوق را در پیش
خود بدارید بر دشمن ظفر یابید و بهر چیزی که فرو مانید حاجت شما از و بر آید و کو

بند عمامه ها

بند عمامه هارون نیز در آن صندوق بود و بعضی آورده اند که هارون علیه السلام پیش از موسی علیه السلام رحلت
فرموده و گروهی گویند بعد از موسی باندکی و قول اول اصح است و در وقت وفات عمامه
خود برادر او نهاد و همچنان وصیت فرمود چون وصایا با تمام رسانید موسی علیه السلام روی از
دار السلام بر تافته در دار السلام آرام یافت و گویند فرشتگان فریاد کنند و غسل دادند و دفن کردند
و قبر مبارک وی در دو فرسخی بیت المقدس است در صحرایی که مردم نشیب مغبر[?] در روا
یت آمده که موسی علیه السلام در وقت وفات صد و پنجاه ساله بوده و زیاده کم نیز گفته اند
و طبرسی رحمه الله آورده که صد و بیست ساله بوده والله اعلم و بعضی گویند که این صورت
در ... بوده چنانچه مذکور شد در اخبار آمده که چون آدم علیه السلام دانست که چه مقدار
انبیا عالیقدر علیهم السلام از نسل او خواهند بود از حق تعالی تمنی کرد که صور انبیا در
منقوش بود و آدم صورت هر یک را بدید از آن حال خوش حال گشته شکر گفت و از
آدم بموسی رسید و مدتی در میان بنی اسرائیل بود آنگاه از ایشان فوت شد و دیگر
پیدا شد بل بعمر ظاهر گشت چنانچه مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و از دولت انبیای[?]
الف و تا آخر مذکور که قیصر روم بود پیش او پیدا شد بعد از رحلت حضرت رسالت صلی الله
علیه وآله وسلم و گویند صورت حضرت رسالت صلی علیه السلام دید چنانکه آورده اند که اول
صورت آدم بود در آن صحیفه بر صورت مردی بزرگ چشم و فربه و محاسن نداشت
و موی بر سر بسیار داشت بعضی بافته و بعضی فرو گذاشته و دیگر صورت مردی بود سفید
روی آویخته موی بزرگ سر و آن صورت نوح علیه السلام بود و دیگر صورت مردی بود سفید موی

آکنجعد موی بزرگ شکم چشم سهی پیشانی دراز روی بلند بینی سفید ریش سام دان صورت ابر
هیم بود ع و دیگر صورت مردی بود گندم گون و تنگ موی خوب چشم تیز نظر دهان بر هم بوده
غلیظ لب غضبناک و آن صورت موسی بود ع و در جنب او صورت مردی بود شبیه
او سیاه موی پهن پیشانی مدور چشم و آن صورت هرون بود ع و دیگر صورت مردی بود گندم
گون ربعه فرشته موی خوب روی غضبناک و آن صورت لوط بود ع و دیگر صورت مردی
بود متواضع سرخ و سفید رنگ و خوب روی خفیف عارض و آن صورت اسحق ع بود
و دیگر صورت مردی بود شبیه اسحق بر لب زیرین وی خال بود و آن صورت یعقوب
بود ع و دیگر صورت مردی بود سفید و سرخ رنگ بغایت خوب روی بلند بینی خوش قامت
متواضع و آن صورت اسمعیل بود ع و دیگر صورت مردی بود شبیه بصورت آدم
در غایت زیبایی روی درخشان همچو آفتاب و آن صورت یوسف بود ع و دیگر صورت
مردی بود سرخ رنگ باریک ساق بزرگ شکم ربعه شمشیر حمایل کرده و آن صورت داود بود
و دیگر صورت مردی بود دراز پای بزرگ کفل بر اسبی سوار و آن صورت سلیمان بود ع
و دیگر صورت مردی بود موی سر وی سفید و سیاه موی محاسن او تمام سیاه خوش
چشم و خوب روی و آن صورت عیسی بود ع و دیگر صورت مردی بود بغایت ملاحت
و سفید خوش اندام و همه اعضای وجه کمال در غایت اعتدال و آن صورت حضرت
رسالت محمد مصطفی بود صلی الله علیه و آله و سلم و بعضی گویند هنوز تا قیامت این صور
در میان قیصر روم و گروهی گویند که از ایشان فوت شده و معلوم نیست که در زمین
است

است یا باز باسمان بردند والله اعلم القصه بعد از موسی ع یوشع بن نون نبوت و ر
سالت یافت فصل دوازدهم در قصه یوشع ع یوشع پسر نون بن
افرائیم بن یوسف بن یعقوب است علیهم السلام او موسی را بسیار شاگردی کرده
بود و علم توریت را دانسته و در میان بنی اسرائیل از و فاضلتر نبود و بغایت نیکو
کار و پرهیزکار بود و پیوسته غزا کردی و با اعدای دین کارزار نمودی بسیار غیور بود
آنچه ممکن بودی در کار دین کوشیدی و بنی اسرائیل را نصیحت کردی و توریت و شریعت را
موضحی و بنی اسرائیل از تاب خدمت او مجال تخلف نداشتند و در زمان او کسی را
یارای آن نبود که پیرامون معصیت گردد و آورده اند که روزی یوشع علیه السلام
در غزایی مغلوب شد و لشکر او بهزیمت رفتند فرمود که از بنی اسرائیل کسی گنا
هی کرده که بشومی او لشکر ما منهزم شدند و در تفحص آن در آمدند تا آخر کسی
خیانتی یافتند او را تعزیر بلیغی کرد چنانچه در شرع ایشان مقرر بود و بعد از
آن چون بهمان جماعت غزا کرد غالب شد و مظفر و منصور باز گشت و نیز آورده
اند که در میان بنی اسرائیل قحطی افتاد و روزگار معاش را بر ایشان تنگ ساخت
چنانچه بجان درمانده بودند و نان میگفتند یوشع مجلسی فرمود و ایشان را نصیحت کرد و گفت
ای بنی اسرائیل خدا شما را برگزید بر اهل این زمان تا دست از معصیت بدارید و
عبادت بجای آرید چون طاعت نمی ورزید و اطاعت حق نمیکنید حق تعالی بلای
قحط بر شما گماشته بواسطه شومی گناه شما گناه معترف شوید و در مقام تلافی

ان دریا بهم بنی اسرائیل گریستند و مردم بیرادران میان یافتند که اقرار کرد بزنا و اورا
رجم فرمود قحط از میان ایشان برفت و فراخی بدید آمد یوشع پس از آن بر منبر
برآمد وعظ گفت و دعا کرد و ایشان را پند داد و گفت اَمَا عَلِمتُم اَنَّ الزنا
وَالفَقر کَهَاتَین ای بنی اسرائیل هنوز ندانسته اید شما که زنا و تنگی معاش
مثل این دو انگشت است که در پهلوی یکدیگر واقع اند و اشارت با انگشتان خود
کرد و آورده اند که در روزگار یوشع چهار هزار و چهارصد عالم در بنی اسرائیل
بوده که همه ایشان دین دار بودند و محافظت شریعت مینمودند و یوشع علیه السلام بعد
از وفات موسی علیه السلام سال و هشت ماه بزیست آنگاه بامر سبحان فرمان یافت
بعد از وفات او بنی اسرائیل هفتاد و چهار گروه شدند و هر گروهی مذ
هبی گرفتند بخلاف یکدیگر و توریة را تحریف کردند و تغیر دادند و جهود گشتند
و بواسطه آن بلیه بسیار بر ایشان واقع شد گویند در میان بنی اسرائیل صد و
چهل پیغمبر مبعوث شده و بیشتر نیز گفته اند و بعضی گویند بعد از موسی بوده اند
این پیغمبران و میان ایشان و موسی علیهم السلام چهارصد و هفتاد سال بود والله
اعلم بحال المعدوم والموجود باب ــــــ پانزدهم در قصه
یونس علیه السلام و او پیغمبر بوده و او از اولاد هود پیغمبر است علیه السلام و مادر او از
بنی اسرائیل بود و اکثر مفسران بر آنند که حق سبحانه و تعالی اورا برسالت فرستاد
بمردم نینوی از زمین موصل گویند مدت چهل سال در میان ایشان بدعوت میکرد

و لجذا

ولجذا میخواند اجابت نمیکردند و بوی نمیگرویدند هر چند در خلا و ملا میگفت که
ای قوم بگوئید لا اله الا الله تا فلاح یابید که من می ترسم که از این آتش عصیان بسوزید
بجائی نمی رسید و از آن رنجیده خاطر گشت بر ایشان دعا کرد حق تعالی مستجاب
کرده فرمان آمد که چهل روز دیگر بر ایشان عذاب خدا بدر آمد یونس علیه السلام گفت
ای قوم اگر اطاعت من کردید فبها والا چهل روز دیگر بر شما عذاب نازل
خواهد شد ایشان این بار چه شنوده فراموش کردند یونس دید که سخن او وعدهٔ عذاب در ایشان
تاثیر نمیکند خشم گرفت از میان ایشان بیرون آمد ایشان خبر یافته از اثر وی آمدند و
گفتند که باز گرد اگر درین مدت علامت عذاب ظاهر شود ما تمامی ایمان بیاریم قبول نفرمود
و هر چند مبالغه کردند بدان ایشان اقبال ننمود و متوجه دریای روم گشت چون سی و نه
روز از وعده عذاب بگذشت دودی سیاهی در هوا پیدا شد و تیرگی تمام روی نمود
چنانچه از آن دود آفتاب پوشیده گشت و تمام شهر ایشان را آن دود فرو گرفت که خانها
همه از شهر بیرون رفتند با عیال و اطفال و دواب و به بلندی ها شدند و طفلان را از مادر جدا کردند
و سرها برهنه ساخته و قلاطها در گردن انداخته دست نیاز بدرگاه بی نیاز برآوردند که پروردگارا
گناه بسیار کرده ایم و پیغمبر ترا آزرده ایم بکرم عمیم خود ما را عفو کن و گناه ما را بخشیده بلا از ما
رفع کن و ناله و زاری در پیوسته و اخلاص نیت کردند و از عقوبت اندیشه کرده می نالیدند
تا حضرت عزت بر ایشان رحمت کرده آن بلا را از ایشان رفع فرمود و توبهٔ ایشان
قبول نمود و قاعده مستمره بر آن مقرر بوده که نزول بلای که بر قومی واقع میشد رفع

ممکن نبود مگر به قوم یونس کقوله تعالی فلولا کانت قریة آمنت فنفعها ایمانها الا قو
م یونس لما آمنوا کشفنا عنهم عذاب الخزی فی الحیوة الدنیا ومتعناهم الی
حین یعنی نبودی اهل شهری که ایمان آوردندی بعد معاینهٔ عذاب پس فایده دا
دی وسود رسانیدی ایشان را ایمان ایشان مگر قوم یونس که چون ایمان آوردند و
انابت کردند اجابت کردیم و زایل گردانیدیم از ایشان عذاب خواری را در
زندگانی این جهان گرفتار بود و برخورداری دادیم ایشان را در آن حال تا هنگام
انقضای آجال و گویند که در میان ایشان یکی از علمای صلحا بود در وقت بیم عذاب
نزد او رفتند که چه چاره کنیم او گفت این دعا را بخوانید یا حی حین لا حی و یا حی محیی ا
لموتی یا حی لا اله الا انت چون این دعا را از سر صدق و اخلاص خواندند
دعای ایشان قبول شد و بلا از ایشان رفع شد و بشرف ایمان رسیدند و با جمال
عالمه و بحرات کشیدند و لباس ایقان و اتقان پوشیدند القصه چون یونس
بدریا رسید قومی را دید که بر کشتی مهیا شده سوار شوند با ایشان بدان کشتی در
آمد چون اندک راه برفتند آب دریا باضطراب درآمد و کشتی در گرداب درافتاد
و نزدیک رسید که اهل کشتی همه غرق شوند بعضی گویند که کشتی چون بمیان دریا رسید
توقف کرد و نمی رفت و بنابر قول اول بعضی از اهل کشتی گفتند که بی آنکه بادی باشد
کشتی باضطراب درآمده این علامت آنست که درین کشتی بندهٔ گریزنده هست یا مردی
گناهکار و عادت ما آنست که هر وقت کشتی باضطراب درآید بدین سبب قرعه می
زنیم و

زنیم و هر که قرعه بنام او برآمد به دریای اندازیم در با قرار میکرد و سه نوبت قرعه زدند بنام
یونس آمد او گفت انا الرجل العاصی والعبد الابق مرد گناهکار و بندهٔ گریزنده منم
ایشان گفتند حاشا با خود گفت چون بی امر حق از میان قوم بیرون آمده خود را در
دریا اندازم تا مردم کشتی از دغدغه خلاص شوند بعد از آن خود را انداخت در
دریا فی الفور ماهی او را فرو برد و دریا آرام گرفت و حضرت حق سبحانه و تعالی بقد
رت بالغهٔ خود او را در شکم ماهی نگاه داشت بواسطهٔ تسبیح وی چنانچه قرآن از آن
خبر میدهد که وذا النون اذ ذهب مغاضبا فظن ان لن نقدر علیه فنادی
فی الظلمات ان لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین و یاد
کن ای محمد یونس را زیرا که نون ماهی است و صاحب ماهی یونس بود چون
رفت از میان قوم خود در حالتی که خشمناک بود بر ایشان پس گمان کرد که هرگز تنگ
نگیریم بر وی کار را او را در حبس نداریم چون در زندان ظلمات شکم ماهی واقع شد
پس آواز گفت در آن ظلمات که هیچ معبود بسزا نیست مگر تو که پاکی از نقایص و عیوب بد
ستی که من بودم از ستمکاران که بی فرمان تو هجرت کردم و راه غربت گرفتم و جمع ظلمات
باعتبار ظلمت شب و ظلمت دریا و ظلمت شکم ماهیست فاستجبنا له ونجیناه من الغم وکذلک
ننجی المؤمنین پس ما اجابت فرمودیم دعای او را به او رسانیدیم او را از غم شکم ماهی و از
تنگنای ظلمانی بفضای نورانی رسانیدیم و همچنان نجات دهیم از ظلمات بلیات مؤمنان را
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ماهی مکروب بدعو بهذا الدعاء

الا استُجیبَ لَهُ هیچ غم ولی نیست که این دعا را بخواند حضرت حق انرا اجابت نکند و آن
غم و بلا را از ایشان زایل نکرداند یعنی البته حضرت عزت به برکت این دعا شدت محنت
را باب رحمت نشد به و آورده اند که چهل روز در شکم ماهی بوده و ازین زیاده و کم نیز گفته
اند و بعد از آن خلاصی یافت چون بود از تسبیحان فَلَوْلا اَنَّهُ کانَ مِنَ المُسَبِّحِینَ لَلَبِثَ
فِی بَطْنِهِ اِلی یَوْمِ یُبْعَثُونَ پس اگر نه آن بودی که او بودی از تسبیحان هر آینه درنگ
کردی در شکم ماهی تا روز قیامت آورده اند که دران مدت ماهی بفرمان الهی دهان
بر هم نهاد و طعام و شراب نخورد تا نفس او تنگ نشود و کار بر وی سخت نکردد و حق سبحانه
و تعالی گوشت و پوست آن ماهی را نازک و صاف ساخته بود چون آبگینه تا یونس علی نبینا و علیه
السلام عجایب و غرایب بحر را مشاهده کرد و پیوسته بذکر حق اشتغال داشت فَنَبَذْ
نَاهُ بِالعَراءِ وَهُوَ سَقِیمٌ وَاَنْبَتْنَا عَلَیْهِ شَجَرَةً مِنْ یَقْطِینٍ وَاَرْسَلْنَاهُ اِلی مِائَةِ اَلْفٍ اَوْ
یزیدون پس انداختیم او را بمکان خالی بی ساتر یعنی او را از ظلمات شکم ماهی خلاصی
داده بساحل انداختیم او را بمکان خالی بی ساتر یعنی او را از ظلمات شکم ماهی خلاصی
داده بساحل نجاة رسانیدیم و او علیل بود گویند استخوانهای او در اندرون پوست بمنزله
آب نرم شده بود و رویانیدیم بر بالای او بجهة سایه و دفع مرض او درختی از کدو که
برو سایه انداخت از اوراق و او را از مگس نگاه میداشت زیرا که خاصیت برگ کدو
آنست که مگس گرد آن نگردد و بآن درخت پوشیده گشت و از آفت ذباب و حرارت
آفتاب ایمن شد و بوی آن نیز فایده میکرد تا استخوانهای وی محکم شد و از مرض خلاصی
یافت و گو

یافت و گویند بز کوهی را فرمان داد تا می آمد و پستان در دهن یونس می نهاد تا با قرار
اصل رفت آنگاه فرستادیم دوم بار او را بسوی قوم او که صد هزار تن بودند یا زیاده
در نظر ناظر آورده اند که از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله پرسیدند که یا رسول الله
دوست میداری که درا فرسود بلی هی شَجَرَةُ اَخِی یونس آن از شجره برادر من است
یونس گویند چهل روز دیگر در سایه کدو بود و از آن که وی کمبد تا قدرت یافت
و بفرموده حق بجانب قوم آمد ایشان باستقبال وی بیرون آمدند و بقدوم شاد
ی ها نمودند و بعد از آن قدم باز جاده اطاعت بیرون نمی نهادند و مدت دیگر ده
بایشان بود و شریعت می ورزید تا داعی ازین دنیای فانی در جیده بعالم باقی ر
سید والله ذو العرش المجید باب ـــــ شانزدهم در قصه ایوب علیه السلام
و او پسر آموص بن رازح بن ~~[illegible]~~ روم بن عیص ابن اسحق بن
ابراهیم است علیهم السلام و مادر او از ولد لوط بن هاروت است و حق سبحانه او را
نبوت داد و مال بسیار ارزانی فرمود اکثر زمین شام از وی بود و در کله و رمه داشت گو
سفند چهل کله گوسفند داشته هر کله چهل هزار و اسب و شتر و گاو نیز بر آن قیاس و پانصد
غلام داشته که برای هر یک کنیزک بزنی بوی داده بود و هر یک از ایشان را اولاد و عیا
ل بود و اسباب خانه و زر و جواهر بیحساب داشت القصه حضرت ذو الجلال والاکرام
بی نهایت بوی کرامت کرده بود و او را چهار زن و هفت دختر بوده و این بیش
و کم نیز گفته اند و او بغایت مردی پرهیزکار نیکوکار بود و اخلاق حمیده و اوصاف

بنده بوده داشت ضعفا و فقرا را بسیار نیکو داشتی اطعام کردی و کسوت دادی از شکر گذا
ری و سپاس داری دقیقه فرو گذاشت نکردی و دایم الاوقات پشت عبادت بمحراب
طاعت باز داده بودی اختلاف کرده اند در سبب نزول بلا بوی یک قول آنست که
قبل از عروج عیسی علیه السلام بر آسمان ابلیس در جمیع سموات راه داشت چون عیسی علیه السلام
را بآسمان بردند ممنوع شد ابلیس از چهار آسمان و چون حضرت رسالت صلی الله علیه
و آله عالم بنور وجود خود منور ساخت ابلیس را از جمیع آسمان باز داشت پیش از
رفع عیسی یکروزی او را بر آسمان گذر افتاده بود شنید که ملایک میگفتند که ایوب چه
نیک بنده ایست نهایت شکر و غایت طاعت بتقدیم میرساند ابلیس علیه اللعنه چون این
سخن را از ملایک شنید گفت حق تعالی بوی آفریده که از ضعف آنچه باو داده کرامت کند او
شکر و سپاس از وی بی آرد بر نعمت شکر کردن و سپاس نمودن آسان است در بلا
و محنت صبر کردن کار آنست اگر نعمت از زوال پذیرد غیر از ناسپاسی و بیصبری
پیشه نگیرد و بجز از ناشکری اندیشه نپذیرد فرمان آمد از حضرت سبحان که ای شیطان
بگو بنده که ما بر سبیل امتحان اگر تمامی مال و منال و جهات او را بازستانیم با آنکه تو بر آن
حال دست یابی و همه را باد فنا دهی او همان بر جادهٔ استقامت ثابت و راسخ خوا
هد بود و جزع و فزع و بی صبری نخواهد کرد و شیوهٔ طاعت و شمهٔ عبادت از دست نخوا
هد گذاشت ابلیس چون این کلام شنید بزمین آمد و شیاطین دیگر را اخبار کرده از
این واقعه آتش عداوت اصلیه را برافروختند و تمام اموال و جهات او را باندک

زمانی

زمانی بسوختند و ایوب علیه السلام همه بلیه پای شفقت در دامن صبر کشیده و جز رضا بقضا چاره
ندید و ابلیس پر تلبیس هر چند در باره او زحمت کشید آن مرد مردانه و آن یگانه فرزانه
از نهج صواب بلغزید و او مغلوب و مخذول از پیش وی بازگردید و در کنج حیرت خزید
القصه آورده اند که ایوب علیه السلام روزی نماز گذارده بود و پشت بمحراب باز داده
که بعضی از دروا آمدند و اویلا کردند و گفتند یا ایوب در شب بیکران بادی صعبی پیدا
شد و تمام گوسفندان ترا انقبا داد و هلاک ساخت و یکی جان نبرد ایوب گفت الحکم
لله داده بود و هم او بازستد بفضل الله حالت تو و بحکم حایز سید هر چه خواهد کند و هر
خواهد دارد هر که خدا را هست ندسی از هفت روز گاوبانان آمدند که یا ایوب در
فلان مرغزار آتشی افروخته شد و تمام گاوهای ترا بسوخت گفت حکم خداست و دعا
ت برخاست پس از هفت روز دیگر ساربانان آمدند که شتران در فلان چراگاه
بیکلخت هلاک شدند و خیالان آمدند بعد از چند روز همچنان گفتند و مزارعان نیز
ایچنان گفتند و باغبانان نیز آمدند چنین گفتند و خزینه داران آمدند که زر و زیور
با هم سنگ شده القصه از اموال وی هیچ نماند او همچنان رضا بقضا داده یک سر موی
از عبادت کم نکرد و در شکایت نگشود و در هر یک از احوال او که بلایی آمد
شیطان میگفت هنوز فلان باقیست که تحمل نا لبدن وی نیست چون تمام برطرف شد
فرشتگان گفتند اکنون چگونه گفت اموال رفت اما اولاد و ازواج باقیست
دل با آن خوش میکند تا یکروزی فرزندان وی پیش معلم نشسته بودند و معلم لحظه

بیرون رفت چون باز آمد دید که خانه وی بر سر ایشان فرود آمده و همه را کشته و
هلاک ساخته این خبر بایوب پیغمبر رسانیدند گفت بندگان او بودند خدای تعالی
بر بنده خود هر چه خواهد کند ما را نرسد که گوییم این بکن و آن مکن و همچنین بر
مصیبت ایشان نیز صبر کرد باز ابلیس لعین گفت صحت بدن نعمت وافی است و بر
وی ضرری واقع نشد تا روزی در محراب ایستاده بود که پای مبارکش درد گرفت و اماس
کرد و هر روز زیاده میشد تا بجراحت کشید و زرداب روان گشت و آن جراحت در
افزون بود تا بهمه بدن وی سرایت کرد و اصلا از هیچ عبادت و تسبیح فوت نشد و الله
چند گاه بمرتبه رسید که بر بستر افتاد و نتوانست جنبید آنگاه تمام اهل بیت و دوستان
از وی رو گردان شدند الا یک زن وی رحمه نام که دختر افرائیم بن یوسف بن یعقوب
بود علیهم السلام که او گفت که من با تو در نعمت همنشین بودم در محنت نیز همچنان هم
که با تو قرین باشم و دست از تو ندارم و همچنان با یکی عبادت میکرد و بعد از آن
بخت شکیبایی ورزید آنگاه کرم در بدن وی پدید آمد تا بچهار هزار رسید و
وآن درد میکشید و از روی شکایت نمی نالید چون مردم آن دیدند او را بدان حال
دیدند گفتند او را ازین ده اخراج می باید کرد که بیماری او بر دیگری سرایت نکند
بهر نوع که بود دو کس او را در گلیمی کردند و به بیرون ده بردند و او را آنجا
بگذاشتند و رحمه در وی می نگریست و هر حال زار وی میگریست و خاطر وی می بود
و خدمت میکرد و او پای خود را استوار کرده بود و خاک اندوده در چشم ابلیس
نابکار

نابکار کرده ابلیس هرچند خواهست که بهانه از وی در دست گیرد و زبان طعن
بروی کشاید بجایی نرسید و همچنان در بیرون آمدن ده بی یار و بی تیمار در
بود و اشتغال بحمد و شکر کردگار مینمود در خبر است که پیغمبر ما صلی الله علیه و آله فرمود
که ایوب علیه السلام هجده سال بدان بیماری بود آنگاه حق تعالی او را صحت داد گویند
اند که تمام اعضای وی را کرم فرو گرفت الا دل و زبان که چون کرمان خواستند
که قصد آن دو محل کنند آنگاه بناله در آمد که کرمها تا غایت طاقت آوردم اکنون
قصد مخزن اسرار و مورد اذکار تو کرده اند و من آن تاب ندارم و فرمود
که انی مسنی الضر و انت ارحم الراحمین بدرستی که بمن راه یافته ضرر
بمن که کرمان قصد جای خنیفی دارند و تو مهربان ترین مهربانانی و بخشنده
ترین بخشندگانی این را بمن روا مدار دعای وی اجابت فرموده کرمان هم
[illegible] شدند از دل و زبان وی و زن وی در آن مدت زنان ده را طوف کردی
و خدمات را مزدوری کردی و برای وی خورش بهم رسانیدی و آوردی
که دیگر روز چیزی بدست وی نیامد و بسی مضطرب الاحوال بود ابلیس بوی
رسید و پرسید که چه حال داری که پریشان احوالی گفت من شوهری دارم
و مدتی مدید شد که اینچنین بیماری دارد و علاج پذیر نمیگردد آن لعین گفت
که من طبیبم و علاج این مرض آنست که گوشت خوک و شراب بخورد تا از آن
مرض صحت یابد او باز گشت و دیگر بدر رفت و شکیت تا آن هر دو بیدا

و عورات را مزدوری کردی
بهم رسانیدی و آوردی

وبه پیش ایوب آورد و احوال باز گفت که بفرموده طبیب این دو چیز آورده ام ایوب
قهر فرمود و سوگند یاد کرد که اگر من صحت یابم صد چوب بزنم و اسباب دیگر
نیز گفته اند آورده اند که اگر کرمی از بدن وی افتادی بر داشتی و باز بجای خود نهادی
ی و گفتی او را این نصیب شد او را بگذاشت چون روزی او آنجا بوده و بیچاره محنت
میکشید تا روزی کاروانی بمقام ایوب رسید پرسیدند کاروانیان که این چه
کسی است که بدین گونه مبتلا شده گفتند که ایوب پیغمبر است ایشان گفتند او به نیکو
کاری مشهور بود اگر او نیک کردار بودی بچنین گرفتار نگشتی این سخن بگو
ش ایوب رسید بنالید گفت پروردگارا تو واقفی که در حق من چه گمانها میکنند
و میگویند چون او این فرمود او را مژده خلاصی رسید سبب خلاصی وی چیزهای
دیگر گفته اند القصه چون زمانی محنت بسر آمد بشارت راحت در آمد و بگوش
هوش وی رسانیدند که ای ایوب ارکض برجلک هذا مغتسل بارد و شراب
بزن زمین را پاشنه خود چون پای را بر زمین زد چشمه آب خوش گوار بغایت
خنک پیدا شد آواز شنید که گفتند که این موضع غسل تست درین آب غسل کن و این آب
خنک را بیاشام که بیماری تو بکلی مرتفع گردد پس از آن در آن آب در آمد و بیرون
آمد و اندکی از وی بیاشامید در ساعت صحت یافت که گویا هرگز بیمار نبوده
و از اول بهتر گشت و جبرئیل علیه السلام از بهشت از برای وی حلها آورد وی در پوشید
و نعلین و فرش سندس آورده و بر وی نشانیدند ایوب سجده شکر بجای آورد

آورده اند

آورده اند که در آن وقت رحمه بدیه رفته بود تا از جهت وی خوردنی آرد چون باز گشت
و بموضع ایوب رسید او را ندید بخروشید و بنالید و بزاری میگفت وا دریغا آیا مونس دیرینه
من کجا شد آیا آن ضعیف بیچاره را چه حال پیش آمد آیا جانوری او را خورده باشد اینها
میگفت و میگریست و در آن ویرانها میگردید تا رسید بشخصی که نوری بمثابه آفتاب از وی
میتافت او چون رحمه را مضطر دید پرسید که ای بانو سبب اضطراب و گریه چیست و چون او
توقع نداشت ایوب را نشناخت گفت غریبی بیماری بیچاره درین محل داشتم بر بستر محنت
افتاده بود و من خدمت وی میکردم رفتم تا از برای او خوردنی آرم چون باز گشتم
هیچ اثری از وی نمی یابم ندانم که حال آن مریض بیچاره بچه کشیده باشد گفت اگر او را
ببینی بشناسی گفت بلی گفت اینک منم پس چرا نمی شناسی او چون تیز نظر کرد بشناخت
بیهوش گشت ایوب برخاست و سر او را در کنار گرفت تا بهوش باز آمد از خرمی
ندانست که چه باید کردن آنگاه از سبب صحت پرسید احوال باز گفت و چشمه آب را
بوی نمود و درین حالت حضرت عزت بقدرت بی علت خویش اولاد او را از نو
حشر زنده گردانیده بود و دلالت کرده به پدر رو در دیدند که پسران و دختران
ما در می آیند چون پدر را دیدند نشناختند و در دست و پای وی افتادند و گریه
ها آغاز نهادند گفت ای جان مادر بر حال شما چه رسیده گفتند آنکس که میرانید زنده
گردانید و بشور رسانید و حضرت ذوالجلال در کلام خود از این حال خبر میدهد که و
وهبنا له اهله ومثلهم معهم رحمة منا وذکری لاولی الالباب

بپای او کسان او را و اما شد ایشان را یعنی هفت پسر و سه دختر شبیه یکدیگر ابن عباس فرموده
که اولاد و اموال و مواشی او را اضعاف بوی داد و بعضی دیگر گفته اند که بعد از آن شب
ابری سرخ و سفید فرستاد تا ملخ زرین بر وی بارید و این نعمتی بود از ما که اهل و عیال
و مال و منال او را باز دادیم و تا موعظتی و عبرتی باشد مر صاحبان عقل را تا بدانند که
سبب صبر نمودند و رضا بقضا دادن در آن چه مقدار راحت است آورده اند
که چون زن و پسران و دختران برخواستند و روانه دیه گشتند چون بدیه رسیدند از
هر طرف خبر آمد که انعام و مواشی ایوب همان در آن مرغزارها چرا میکنند بهتر از
اول شده اند و نقدینه خانها دیدند همه بحال خود شکر نعمت حق تعالی را کرده چیزهای
بسیاری بدرویشان داد و مردم از آن حال تعجب کردند گویند بعد از آن بیست
و شش فرزند دیگر خدای تعالی بوی ارزانی داشت و اموال او دو چندان اول
گشت القصه چون سوگند خورده بود که زن را صد چوب بزند در آن اندیشه
بود که چه کند که بر وی حق بسیار داشت که جبرئیل آمد که حق تعالی سلام میرساند
و میفرماید که وَخُذْ بِيَدِكَ ضِغْثًا فَاضْرِبْ بِهِ وَلَا تَحْنَثْ إِنَّا وَجَدْنَاهُ صَابِرًا
نِعْمَ الْعَبْدُ إِنَّهُ أَوَّابٌ و فرا گیر بدست خود یک دسته گیاه که بعد صد شاخ
بود ما بند در منه پس بزن زن خود را بان یک دفعه و بزه مند مشو در سوگند
یعنی تا سوگند تو بدروغ نشود به درستی که ما یافتیم ایوب را صابر و شاکر نیکا
و خوش بنده که او هست که او باز گردنده بود برضای خدای ذو الجلال در همه احوال
انگاه

انگاه بوی شریعت آمد و رسول گشت زیرا که اول نبی بود نه رسول و قوم را دعوت
کرد و شریعت آموخت و بعد از آن چهل و هشت سال دیگر بزیست در نبوت
و رسالت بعد از آن روح مبارکش بفضای قدسی پرواز نمود و بار حق موجود و السلام
باب هفدهم در قصه الیسع و اشمویل علیهما السلام و کشته شدن جالوت
الیسع علیه السلام از بنی اسرائیل بود حق سبحانه و تعالی او را بایشان فرستاد به رسالت
و دعوت کرد و شریعت ورزید و در زمان وی بیست عالم از بنی اسرائیل مانده بود
نه ایشان دعوت او را قبول کردند و راست گوی دانستند و دیگران قبول نکردند
و هر چند حجت و برهان نمود فایده نکرد و سود نداشت او نومید گشته از میان
ایشان بیرون رفت و علمای بنی اسرائیل بان مردم نصیحت میکردند که سخن پیغمبر شنو
ید و بروید و او را باز گردانید اجابت نکردند و او بعد از اندکی رحلت فرمود
و بنی اسرائیل در عصیان افتادند و دین از دست بدادند و توریه و شریعت مندرس
گشت و از شومی افعال ایشان ملکی جالوت نام بر ایشان مسلط شد و انچه نهایت ستم
بود با ایشان بکار می برد و ایشان چهار صد سال به بلای ستم او گرفتار بودند تا
انگاه حق سبحانه و تعالی شمویل پیغمبر را بایشان فرستاد و او هم از ایشان بود آور
ده اند که چون کار بنی اسرائیل سخت شد جالوت تمام اموال ایشان را ستده
و فرزندان ایشان را اسیر کرده و ایشان را از خان و مان آواره شده اندکی از
بنی اسرائیل که مسلمان مانده بودند شب و روز دست بدعا بر داشته بودند

از جهت اصلاح کار بنی اسرائیل تا اشمویل علیه السلام بیامد و پیغام گزارد و بنی اسرائیل
بشریعت دعوت کرد و اشمویل از اولاد لاوی بن یعقوب بوده اندکی مردم بدوی میل
کردند و بدین در آمدند دیگر باره کوشش نمود و مواعظ فرمود که شما این بلیه را
بسبب اعمال ناپسندیده میکشید بایمان در آئید و عمل نیکو پیشه کنید تا در امور شما اندیشه
بیان کرد مردم چون آن نصایح می شنیدند در ایشان تاثیر میکرد تا اکثر مطیع و منقاد
وی شدند آنگاه گفتند ای اشمویل جالوت ملکی جبار است و تمام اولاد و اتباع
ما را اسیر کرده و برده گرفته آورده اند که چهار صد و چهل تن از ابناء ملوک ایشان را اسیر
گرفته بود و این جالوت از عمالقه بود و دایم الاوقات میان بنی اسرائیل و عمالقه
عداوت بود این زمان نظری درین باب می باید کردن اشمویل گفت هرچه امر حق
شود اگر از آن اباء نمایید کار بمراد خواهد بود گفتند چون اطاعت نکنیم که همه ما را
جالوت از خان و مان و دیار و زن و فرزند جدا ساخته گفت شاید کارزار
باید کرد گفتند که ما خدمت بر میان داریم و ایستاده ایم می بینیم چنانچه کلام ذو الجلال
ازین حال خبر میدهد که الم تر الی الملاء من بنی اسرائیل من بعد موسی آیا ننگر
یستی و معلوم نکردی یا محمد آن اشراف از پسران یعقوب پس از زمان موسی که بر
ایشان چگونه شدت و محنت واقع شد اذ قالوا لنبی لهم ابعث لنا ملکا نقا
تل فی سبیل الله چون گفتند مر پیغمبر را که ایشان را بود اشمویل نام برانگیز برای
ما پادشاهی را تا کارزار کنیم و قتال کنیم در راه دین خدای تعالی قال هل عسیتم
ان کتب

ان کتب علیکم القتال الا تقاتلوا گفت پیغمبر ایشان که هیچ تواند بود که اگر بر شما لازم
شود کارزار نکنید قالوا و ما لنا الا نقاتل فی سبیل الله وقد اخرجنا من دیارنا و ابنا
ئنا گفتند ایشان که چه مانع آید ما را که حرب نکنیم و سعی ننماییم در راه خدای و بحقیقت بیرون کر
دند جالوتیان ما را از خان و مان خود و از پسران جدا کردند فلما کتب علیهم القتال تو
لوا الا قلیلا منهم والله علیم بالظالمین پس چون واجب شد بر ایشان حرب جالوت
اعراض کردند مگر اندکی از ایشان که امر قتال را بتقدیم رسانیدند چنانچه مذکور خوا
هد شد و حق تعالی عالم است بحال ستمکاران القصه اشمویل بجد ابتهال گفت بار خدایا
بنی اسرائیل بجان درمانده اند توبه و انابت پیشه کرده اند و از کرده پشیمان اند ملکی میخواهند که
بدان شان کرامت کنی که به تقویت او با دشمن مقاومت نمایند دعاوی باجابت مقرون گشته
حق سبحانه و تعالی ظرفی پر از روغن و عصای بوی فرستاد و فرمود که هر که بمنزل تو آ
ید و روغن در ظرف غلیان نماید و این عصا با قد وی برابر باشد پادشاهی این قوم
را سزاوار است اشمویل علیه السلام هرچند ملاحظه میکرد روغن نمی آمد و آن عصا بقد [بغلیان]
هیچ کدام از بنی اسرائیل راست نمی آمد تا روزی شاول نامی که بواسطه طول
قامت او را طالوت گفتندی بشهر ایشان در آمد و الاغی داشت از وی فوت شده بود
سودوان بود اتفاقا بمنزل این پیغمبر واقع شد اشمویل که او را دید گفت عجب که
این عصا بقد وی راست نباشد برخاست و بر روغن نیز در ظرف بجوش آمده
و آن عصا را با قد وی اندازه کرد درست آمد گفت ای طالوت مژده باد ترا که

حق تعالی ترا بسلطنت برگزیده و ملک بنی اسرائیل خواهی بود گفت الهی طالوت
من تخت الاخ دارم و تو آسوده و فراغ داری چرا افسوس و استهزا میکنی گفت روا
نباشد ما را که افسوس پیشه کنیم زیرا که ما از حق اندیشه میکنیم و از ابنا ندیم ما جز این باوی
بگفت او در آن امر حیرت داشت تا شب آن پیغمبر دیگر در واقعه دید که ملک بنی اسرا
ئیل اینست آنگاه اشمویل او را اکرام کرد و احترام نمود و بنی اسرائیل را از آن حال
اخبار کرد وَقَالَ لَهُمْ نَبِيُّهُمْ إِنَّ اللَّهَ قَدْ بَعَثَ لَكُمْ طَالُوتَ مَلِكًا و گفت مر ایشان
را پیغمبر ایشان که اشمویل بود که حق تعالی برانگیخت برای شما طالوت را پادشاهی قَالُوا
أَنَّى يَكُونُ لَهُ الْمُلْكُ عَلَيْنَا وَنَحْنُ أَحَقُّ بِالْمُلْكِ مِنْهُ وَلَمْ يُؤْتَ سَعَةً مِنَ الْمَالِ
گفتند چگونه سزد مر او را پادشاهی بر ما و حال آنکه ما که از اسباط انبیا و ملوکیم
سزاوارتریم به پادشاهی از وی که او بری سکاری یا سقای یا دباغی است و از
پادشاهی طالوت استبعاد میکردند از دو وجه یکی آنکه نبوت در سبط لاوی بن
یعقوب بود که موسی و هرون از آن سبط اند و پادشاهی و ملک در سبط
یهودا بن یعقوب که داود و سلیمان از آن سبط اند و طالوت از هیچ کدام از آن
دو سبط نبود بلکه از سبط بنیامین بود دوم آنکه ملک را از مال ناگزیر است
و او فقیر بود و بی نوا گویند سکاری یا سقا یا دباغ بود چنانچه مذکور شد اشمویل
شبهه ایشان را از هر دو وجه زایل گردانید اول قَالَ إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَاهُ عَلَيْكُمْ گفت
بدرستی که خدای تعالی برگزید او را بر شما و سلطنت داد و کسی را نرسد چون و
چرا با حق

چرا با حق تعالی و دیگر گفت وَزَادَهُ بَسْطَةً فِي الْعِلْمِ وَالْجِسْمِ حضرت عزت او را افزونی کرامت
کرد در علم و قدرت که موجب عزاند و شرف و مال و جاه در معرض تلف و آن دو صفت
را وسیله سرمایه مال و جاه توان ساخت اما از مال و جاه علم و قدرت نتوان افرا
خت چون او علم با مور سلطنت دارد و قدرت بر ضبط و نسق مملکت و شما ندارید
پس در این امر او احق و اولی باشد نه شما و دیگر آنکه مال و جاه دو امرند منفصل از ذات
ایشان زیرا که صاحب مال گاه مال او بمرتبه کمال است و گاه در حضیض زوال و خدا
وند جاه گاه بر اوج جاه عزت است و گاه در قعر چاه مذلت بخلاف علم و قدرت
که آن دو صفت از کمالات حاصلات مر جوهر انسان را و بسبب ایشان تمکن ثابت
ایشان و دیگر گفت وَاللَّهُ يُؤْتِي مُلْكَهُ مَنْ يَشَاءُ و حق جل و علا مالک ملک است هر که
خواهد دهد و از هر که خواهد باز ستاند پس شما را اعتراض نرسد و دیگر گفت وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ
و خدای تعالی بسیار عطاست و به احوال همه داناست چون امور سلطنت با وی تفویض
فرمود و عالم است که امور ملک متمکن نمیشود مگر بمال در رزق و روزی وی گشایش بر
خواهد گشود در آن حال ایشان گفتند تو راست میفرمایی اما حجت و برهان الهی
او میکنیم وَقَالَ لَهُمْ نَبِيُّهُمْ إِنَّ آيَةَ مُلْكِهِ أَنْ يَأْتِيَكُمُ التَّابُوتُ فِيهِ سَكِينَةٌ مِنْ رَبِّكُمْ
وَبَقِيَّةٌ مِمَّا تَرَكَ آلُ مُوسَى وَآلُ هَارُونَ تَحْمِلُهُ الْمَلَائِكَةُ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً لَكُمْ
إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ و گفت مر ایشان را پیغمبر ایشان که بدرستی که علامت سلطنت
او آنست که آید بشما صندوق توریت که از میان ایشان فوت شده بود گفتند

ملایکه برده بودند او را باسمان و بعضی گفته اند که قدم جالوت برده بودند و
در و بود سکینه از پروردگار شما یعنی چیزی که تسکین خاطر شما باشد و بقیه از انچه
گذاشت اتباع موسی و هرون علیهما السلام گفته اند که سکینه جانوری بود به مقدار
گربه دو چشم داشت چون شعله افروخته کسی را قوت دیدن ان نبود از حضرت شاه
اولیا علی مرتضی علیه السلام منقول است که روی او بمثابه روی انسان بود و دو
بال داشت بوقت کارزار از تابوت بیرون امدی مانند بادی که سخت وزد در برابر
دشمنان جستی و ایشان را متفرق ساختی و لهذا همیشه بنی اسرائیل این تابوت را در
پیش صف لشکر بداشتندی و باقی گذاشته گویند عصا بود و جامه از موسی و پاره
از الواح توریه و چیزی از ترنجبین که نازل شده بود بر ایشان و عمامه هرون و
صدر انبیا چنانچه مذکور شد و بنی اسرائیل سالها ازان ناگزیر بود بواسطه عصیان
ایشان تبدیل ملایکه بردند تا بدست دشمنان افتاده و ایشان عاجز شدند و گویند
که ان تابوت از چوب شمشاد بوده و سه گز طول او بوده و دو گز عرض و حلقها
و بندهای او از طلا بوده و سرپوش او از طلا بوده بدرستی که در آن آمدن است
معجزه برای شما اگر هستید شما از اهل ایمان بعد ازان اشمویل دعا کرد صندوق
سکینه طلبید فرشتگان با مرحمان از اینجا که بود برداشته آوردند بمنزل طالوت
چون بنی اسرائیل ان صندوق را پیش وی بدیدند بضرورت تابع وی شدند و او
تهیه حرب نموده با هفتاد هزار مرد از شهر ایلیا بیرون آمده روان گشتند فلما
فصل طا

فَصَلَ طالوتُ بِالجُنُودِ قَالَ اِنَّ اللهَ مُبْتَلِیکُمْ بِنَهَرٍ فَمَنْ شَرِبَ مِنْهُ فَلَیْسَ
مِنِّی وَمَنْ لَمْ یَطْعَمْهُ فَاِنَّهُ مِنِّی اِلّا مَنِ اغْتَرَفَ غُرْفَةً بِیَدِهِ پس چون
جدا شد طالوت از آن شهر گفت ای قوم بدرستی که حق تعالی شما را صورت امتحان
مینماید بجوی آب و آن جوی میان عمم اردن و فلسطین بوده پس هر که دهن
رو نهد و بیاشامد از آن پس نیست او از اتباع من و هر که نخورد از آن بدرستی
که او از اتباع منست مگر آنکس که بردارد آنقدر که توان گرفتن بکف دست
خود که از آن باک نباشد چون ایشان بهوای گرم بان جوی رسیدند فَشَرِبُوا
مِنْهُ اِلّا قَلِیلاً مِنْهُمْ پس دهان نهادند و آب میدند نه بطریق اغتراف بلکه
بر سبیل اسراف انچه توانستند خوردند مگر اندکی از ایشان که بفرموده عمل
کردند و از حد تجاوز نکردند و این طایفه قلیله سیصد و سیزده کس بوده بعدد
اشهر بر عدد اهل بدر و زیاده برین نیز گفته اند در نقل آمده که چون ایشان
آن آب را بان طریق خوردند بعد از لحظه لبهای ایشان سیاه شد و شکمهای
ایشان آماس کرد و تشنگی ایشان زیاده تر گشت و در آن جانب آب ماندند
و نتوانستند از آن آب عبور کردن و غرض از امتحان آن بوده باشد که موافق از مخالف
و صدیق از زندیق ممتاز شود یا منع ایشان بواسطه مضرت بوده باشد
که بعد از خوردن در حرب مقاومت نتوانستند نمود فَلَمّا جَاوَزَهُ هُوَ وَا
لَّذِینَ آمَنُوا مَعَهُ قَالُوا لا طَاقَةَ لَنَا الْیَوْمَ بِجَالُوتَ وَجُنُودِهِ قَالَ الَّذ

ین یظنون انهم ملاقوا الله کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله
والله مع الصابرین پس چون بگذشت طالوت ازان نهر دانانکه ایمان آورده
بودند با وی گفتند آن مومنان هیچ توانایی نیست ما را امروز با جالوت و لشکرهای
او یعنی ما مردم اندکیم و او بهادر است و لشکر بسیار دارد و از دویست هزار
متجاوز ما چگونه با او برآییم گفتند آنانکه یقین میداشتند که ایشان رسنده اند
بثواب خدای بسا گروهی موصوف بقلت که غالب آمد بر گروهی موسوم بکثرت
بتوفیق حضرت عزت و خدای تعالی با صابران جبر کنندگان است و لما برزوا
لجالوت وجنوده قالوا ربنا افرغ علینا صبرا وثبت اقدامنا وانصرنا علی
القوم الکافرین و چون بیرون آمد طالوت بهرای جالوت و لشکرهای او و
هر دو صف لشکر در مقابل یکدیگر بایستادند مومنان گفتند ای پروردگار ما بریزان
گردان بر ما شکیبایی را یعنی ما را صبر بمقاومت کرامت کن و ثابت دار قدمهای ما را
در کارزار و نصرت ده و غالب گردان ما را بر گروه کافران حضرت عزت دعای
مومنان را اجابت فرموده ایشان را نصرت داده و کافران را مغلوب گردانید
بهزیمت فرستاد و صورت این حرب چنان بوده که چون هر دو لشکر در برابر
یکدیگر صف برکشیدند مومنان بواسطه قلت خود و کثرت ایشان ترسیدند و
جالوت را دیدند که بمثابه کوه عظیم در پیش صف لشکر خود ایستاده و بر پس لشکر
مینگرید و مومنان در نفس خود با خدای تعالی مناجات میکردند و جالوت میگفت
بلشکریان

بلشکریان خود که من تمام لشکر طالوت را جواب میدهم هر چند از طرف جالوت مبارز
طلبیدند از جانب طالوت کسی بیرون نمی رفت طالوت گفت که کیست که بمبارزت
بیرون رود هیچ کس اجابت نکرد تا از آن طرف جالوت خود بمیدان آمد و طالوت
را طلبید طالوت دید که قوت مقاومت وی ندارد گفت هر کس که بر وی بیرون رود
و او را جواب دهد ثلث ملک من ازان او باشد و دختر خود را بنکاح بوی دهم در
ان وقت برادران داود پیغمبر علیه السلام در لشکر طالوت بودند و ایشان هفت تن بودند
و داود علیه السلام خود هم خواست که با برادران بحرب آید او را منع کردند و او را
بر سر گله فرستادند از جهة محافظت گوسفندان داود علیه السلام بازگشت بر سر گله رفت
و محافظت گوسفندان مینمود چون مدتی برآمد و از خبر برادران آگاهی نمی یافت
پدر ایشان او را فرستاد که برود و احوال برادران معلوم کند چون روان شد بکو
هی رسید سنگی ازان کوه بقدرت ایزدی بزبان حال گفت که ای داود از من قطعه
بردار که حق تعالی هلاکت جالوت در من خلق کرده است بدست تو دارد از ان
حال تعجب کرده سه پاره سنگ برداشت و گویند آن سنگ مقناطیسی بوده و دوان
خود را بمعرکه رسانید و دید که جالوت در میدان است و طالوت در آن امر حیران
درین وقت برادران او را دیدند گفتند بچه کار آمدی گفت پدر مرا فرستاد تا احوا
ل شما معلوم کنم و تیز مرا آورده اند برای کاری گفتند کودکی مکن و باز گرد که
معرکه بر خود عاقبت نشنید و آمد به پیش طالوت که اگر تو عهد خود وفا میکنی من

اقدام مینمایم بحرب جالوت طالوت گفت ~~طالوت سنگی~~ پیران معرکه عاجز اند و تو که
دلی و سلاح نداری باکوه پاره چون برای گفت سنگ پاره جواب کوه پاره بگوید
عهد از ایستاده قدم در میدان نهاد جالوت را بر وی خنده می آمد چون نزدیک
رسید از آن سنگها یکی در فلاخن نهاده گرد سر گردانید و چنان زد بر پیشانی جالوت
که از پس سرش بیرون رفت و در عقب او یکی دیگر بر سینه اش زد که خرد خورد و یکی
دیگر بر شکم اسب وی زد یکبار جالوت از اسب در غلطید و بیفتاد و جان
بداد و اسب از جانب دیگر خود را بر زمین میزد تا هلاک شد مومنان چون این
دیدند نعره تکبیر کشیدند و شادی کردند و کافران چون آن احوال را بدیدند
منهزم شده بگریختند فَهَزَمُوهُمْ بِإِذْنِ اللهِ پس گریختند و هزیمت نمودند
یاری حق سبحانه و تعالی وَقَتَلَ دَاوُدُ جَالُوتَ وَآتَاهُ اللهُ الْمُلْكَ وَالْحِكْمَةَ وَعَلَّمَهُ
مِمَّا يَشَاءُ و گفت کشت داود جالوت را و داد او را خدای تعالی پادشاهی و پیغمبری
و در آموخت او را آنچه میخواست از علم و حکمت و صنعت چون فتح فیروز گشت
و بنی اسرائیل به برکت داود مظفر و منصور بازگشتند و دشمنان دفع
شد طالوت خواست بعهد خود وفا کند و از آن پشیمان بود اما نتوانست چون
اندکی بر آن بگذشت طالوت وفات یافت و داود علیه السلام سلطنت
یافت وَلَوْلَا دَفْعُ اللهِ النَّاسَ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ لَفَسَدَتِ الْأَرْضُ وَلَكِنَّ اللهَ ذُو
فَضْلٍ عَلَى الْعَالَمِينَ یعنی و اگر نه دفع کردن خدای تعالی بودی مر مردمان را
بعضی

بعضی از ایشان را به بعضی دیگر هر آینه ظهور تباهی و فساد بودی در زمین یعنی اگر دفع
کفار نکردی باهل اسلام هر آینه عالم را کفر فرو گرفتی این موجب خشم الهی بودی و خشم
او سبب هلاک اهل زمین لیکن حق تعالی بسبب این دفع کرد خداوند فضل و بخشایش است بر
عالمیان والله اعلم بالصواب باب هجدهم در قصه داود علیه السلام و در دو فصل
است فصل اول در نسب داود علیه السلام و بعضی از احوال او داود علیه السلام از بنی اسرائیل
بود از اولاد یهودا بن یعقوب و پدر او ایشا بن عوبیل بود و حق سبحانه و تعالی
او را بسیار چیزی داده بود و نعمتی ارزانی فرموده که در آن زمان دیگری را نبود اول
آنکه جالوت بدست وی کشته شد و بنی اسرائیل از مشقت او خلاص شدند دیگر آنکه حق تعالی
او را نبوت و حکمت و حکومت کرامت کرد دیگر آنکه کتاب زبور را بوی ارزانی داشت
و دیگر آنکه حسن صوتی که بوی داده بود دیگری را نبود هر گاه که خواندن زبور
آغاز کردی و نغمه داودی را ساز کردی مرغان که در هوا پرواز کردندی بزیر
آمدندی و گوش بخوشی آن آواز کردندی و بعد از لحظه بیهوش بیفتادندی و کوهها
از تاثیر نفس وی باوی بذکر تسبیح در آمدی دیگر آهن بدین صلبی در دست وی چون
موم نرم بودی و از آن بکوره و آتش زره ساختی و در دست او چون موم نرم
بودی و در نقل آمده که هر روز زرهی تمام کردی و به شش هزار درم بفروختی چهار
هزار تصدق کردی و دو هزار نفقه عیال ساختی و دیگر او را پسری بود سلیمان
علیه السلام که تمام انسی و جنی و وحوش و طیور مسخر فرمان وی بودند و آنقدر از

ملک کسی را نبود و از عجایب سلیمان یکی آن بود که شیاطینی که مخلوق شده اند از نار
ایشان را مسخر بود که غواصی میکردند در آب و این اظهار چندانست بصنع زهی قادر
و صانعی که به بندگان خود این نوع کرامتها کند و قصها دیگر آورده اند که بعد از قتل
جالوت بانک مدتی حق سبحانه و تعالی او را نبوت کرامت کرد و خلافت داد و بسر
جهان را بقبضهٔ اقتدار وی در آورد و ملوک بسیار مقهور وی گشتند و محکوم حکم
وی شدند و او شرایط عبادت و طاعت بجای می آورد و شکرگزاری میکرد و از جمله
عبادت وی آن بود که یکروز روزه داشتی و یک روز خوردی و بکسب دست خود افطار
کردی از صنعت زره سازی و بشریعت موسی علیه السلام عمل فرمودی تا حق تعالی کتاب
زبور را بوی فرستاد بمضمون اِنّا جعلناک خلیفةً فی الارض فاحکم بین الناس بالحق
در میان خلایق حکم فرمودی و بنای مسجد اقصی او فرمود و تختگاه وی آنجا بود و هر صباح
پگاه وی بر آن تخت نشستی و مردم پیش رفتندی و مسایل پرسیدندی و در دعاوی مرافع
کردندی و غوررسی نمودی و استقلال تمام داشت در پادشاهی و حکومت چنانچه قرآن
بآن ناطق است که وَشَدَدْنا مُلکه وآتیناه الحکمة وفصل الخطاب یعنی ما که خداوندیم
قوی و محکم گردانیدیم پادشاهی او را و دادیم او را دانش شریعت و بیان ملخص
شافی که مختلط بغیر نشود و تا قدرت و ضبط معانی و تمیز از دعاوی قضایات بعضی
گویند مراد از فصل الخطاب زبور است و گروهی آورده اند که آن زنجیری بود
معلق میان ارض و سما و تمیز کننده بود میان حق و باطل بآنکه اگر کسی را بر کسی
دعوی

دعوی بودی بعد از فرمان داود علیه السلام مدعی و مدعی الیه را اشارت فرمودی که رفتن بنجا هرکدام که دست دران کردی
اگر زنجیر بیرون آمدی و او گرفتی در آن دعوی محق بودی و الا نبودی تا آنکه شخصی از شخصی جوهری نفیس ربوده و عصای
مجوفی داشت در آن پنهان ساخت و صاحب ربوده گان برده بر چند از مطالبه منکر بود تا این قضیه پیش داود علیه
افتاد و مدعی دعوی جوهر خود نمود و مدعی الیه بر وی انکار کرد که پیش من نیست و عصای او که جوهر در اندرون او پنهان کرده بود
همراه داشت دست وی داد و گفت که او راست میگوید این لحظه نزد من نیست و پیش زنجیر رفت
و پیش زنجیر رفت و صاحب جوهر که عصای او در دست داشت در آن کرد زنجیر بالا رفت و آن یکی که جوهر در دست داشت
کرد زنجیر بر زمین میل کرد تا او بگرفت داود علیه السلام چون چنان دید حکم فرمود که زنجیر بحقیقت
مدعی علیه گواهی داد و ترا بر وی چیزی نیست او عصای خود را از وی بستد و خواست که بیرون
رود و آن جوهر را باین حیله ببرد که جبرئیل علیه السلام نازل شد و آن احوال و مکر او را بدا
و دیار گفت و آن عصا را بستد و جوهر را از آن بیرون آورد و بصاحب در داد
و بر وجه شرع اجرا کرد و چون آن حیله جبرئیل آن زنجیر را با پر جلیل باسمان
برد و صورت دعوی بر آن مستقر شد که البینة علی المدعی والیمین علی من انکر
گواهی بر مدعی باشد و سوگند بر منکر چنانچه در دین شریعت نیز چنان است
و غرایب نیز گفته اند و از کرامتها داود علیه السلام یکی دیگر آن بود که شداد که چندین سال
دعوی باطل کرده بود و بهشت غریب عجیب ساخته بعد از اتمام آن در زمان وی
روح را بجانب دوزخ برد و ملک او نیز بدست داود در آمد و آن دیار را مسخر
ساخت و مردم آنجا را مسلمان گردانید بتوفیق احد قدیم و بعضی گویند که شداد

پیش از زمان داود ع بوده و او پسر عاد بوده و عاد را دو پسر بود یکی شدید
و دیگر شداد شدید بمرد و شداد بنشست و ملک بسیار بدست وی درآمد

فصل دوم در قصه شداد بی بنیاد و بهشت ساختن او قال الله تعالی الم
تر کیف فعل ربک بعاد ارم ذات العماد التی لم یخلق مثلها فی البلاد
ای ندانستی و معلوم نکردی که چگونه کرد پروردگار تو بقبیله عاد که جد ایشان
ارم بوده خداوند قامتهای دراز یا بناهای عالی که آفریده نشده مانند آن قبیله یا مانند
آن بنا در شهرها و بعضی گفته اند ذات عماد یعنی عالی فرود آورده اند گویند که مراد بهشت
شداد است و ارم نام اوست و ما بنای عالم شده هیچ بنای کسی نکرده چنانچه
در نقل آمده که شداد را صاحب المیل و المکحله گفتندی یعنی خداوند میل و سرمه دان
و انگشتری بود که گویند روزی بشکار بیرون رفته بود و از پی صیدی می تاخت که
از لشکر دور افتاد ناگاه نگاه کرد لشکر را ندید در دامن کوه عظیم بود دیا
لای کوه برشد تا نظاره کند که لشکر وی کجاست در یکی جانب کوه قصری دید بان
میل کرد چون بدر قصر رسید هفت در بند دید و پیش هر در کلیدی آن درها را
بگشود و باندرون رفت کسی را در انجا نیافت اما در آن اندرون مخزنی بود
آن مخزن را بگشود در وی صندوقی بود و در اندرون او میلی و سرمه دانی بر داشته
بیرون آمد و با خود اندیشید که این چه چیز باشد و میلی از آن سرمه در چشم
کشید همی از گنجهای روی زمین بر وی ظاهر شد و میلی دیگر بچشم دیگر کشید تما

م گنجهای

م گنجهای روی زمین را بدید و بر وی منکشف شد بعد از ان کار او بالا گر
فت و دعوی باطل چند کرد و برای مال و از مال اندیشه نکرد تا مدتی برین بگذشت
یک قول حضرت عزت او را برسالت بوی فرستاد و بقولی دیگر پیغمبری دیگر تا
او را دعوت کند او ابا نمود و دعوت پیغمبر را قبول ننمود هر چند و هر چند او را بهشت
بشارت میدادند بگوش او بازیچه می آمد و میگفت مرا به بهشت او احتیاج نیست
و من خود بهشت بسازم که هرگز کسی ندیده باشد و تماشا میکردم تا پیغمبران دست از و
برداشتند و کار او را با خدا باز گذاشتند و گویند که او ملکی عظیم بود و شرق تا غرب عا
لم را داشت و جالوت با چندین هزار سوار یکی از سپه سالاران او بود که بدست داود
ع کشته شد و مقام وی موضعی بوده که اکنون بسامره مشهور است چون در مقام بهشت
ساختن درآمد رو بدمشق نهاد و اعیان و ارکان دولت را حاضر ساخت و با ایشان
مصلحت نمود و از زمینی که قابل عمارت بهشت باشد پرسید که میخواهم چنین و چنان بهشتی
بسازم که تعریف میکنند آن بهشت را ایشان گردیدند در نواحی شام زمینی بغایت خوش
هوا و مرتفع پیدا کردند انگاه فرمود که چهل فرسنگ در چهل فرسنگ آن زمین را
هموار ساختند و صد کس از ارکان دولت فرمود که هر یک از ایشان صد هزار
مرد را از اطراف و اکناف عالم حاضر سازند و سیصد هزار استادکار
دانا نیز پیدا کنند و بیارند ایشان گفتند و آن جماعت را حاضر ساختند و از
مصالح آنچه ضرورت بود مهیا کردند انگاه فرمود تا از آن زمین چهل گز فرو برند

فرو بردند و خاک بدر کردند تا به آب رسید و سنگهای عظیم آوردند و بکار بردند تا بجاها
بالا آوردند تا بروی زمین رسید آنگاه فرمود که یک خشت از زر و یکی از سیم نهند تا
تا بلند گردد و در جهای او در و جواهر نشانند آورده اند که هر روز چهار هزار
شتر بار زر و سیم در و جواهر بکار میرفت تا مدت سیصد سال بر آن بگذشت و بدین سند
کار میکردند گویند سرا بوستانی طرح انداخته بودند که در اندرون او هزار کوشک بود
دیوارها و سقفهای آن همه از خشت سیمین و زرین و بر گرد او هزار غرفه و منظره بود
و هزار دیگر رواق و ایوان بود تمام دیوارهای آن مرصع بود از در و لعل و فیرو
زه و زبرجد و صحن آن در پیش هر یک از غرفات و منظرات درختان زرین و سیمین
نشانده بودند و برگها او از زبرجد سبز ساخته و بار آن درختان از مروارید خوشه
خوشه آویخته و بلندی درختها بمرتبه بوده که بغرفهای رسیده و در پهلوی هر درختی از آن
درخت میوه داری نشانده بودند که آن از برای تفرج کردن باشد و این از برای خوردن
و بزمین او نافهای مشک و عنبر و زعفران ریخته بودند و چهار جوی در چهار طرف او بریده
یکی را آب و دوم را انگبین و سیم را شیر و چهارم را خمر پر کرده بودند و جاری ساخته
و دروازهای عالی بر گرد او و درها عالی بر قیاس عمارات نشانده و درهای اندرون
نیز چنان و در بیرون عمارت چهار میدان ساخته بودند و درختهای میوه دار
نشانده و فرشهای غریب گسترده و بر گرد وی طاقها بود و بر هر یک کاسه مرصع
نهاده و در نقل آمده که ارتفاع هر دیواری صد گز بوده چون باین مرتبه تمام شد
اورا

اورا گلستان ارم نام کردند و بعد از اتمام اخبار کردند اورا از آن اشاره بعظمت
هرچه تمام تر متوجه بهشت شد با بسیاری از پسران و دختران صاحب جمال چون بدمشق
رسید ایشان را آنجا باز داشت که چون او در بهشت قرار گیرد ایشان را طلب کند تا به
و دویست هزار غلام را از دمشق با خود بیرون برده بود چون به نزدیک گلستان
ارم رسید ایشان را چهار قسم ساخت و هر قسمی در میدانی بداشت که در خارج
بهشت بود و با خاصان چند سواره روی بدر بهشت نهاد و چون اسب وی خواست
که قدم در بهشت نهد یکی بانگی عظیم برشد از در چنانچه بر خود بلرزید نگریست
شخصی بغایت با هیبت دید گفت مَنْ اَنْتَ کیستی تو قال ملک الموت گفت منم
باطل کنندهٔ آرزوها و ربایندهٔ جانها عزرائیل شد او گفت اینجا بچه کار آمده گفت
آمده ام که جان پلید ترا از بدن ناپاک تو بیرون کشم گفت مرا مهلت ده تا
به بهشت درآیم گفت فرمان حق نیست از ترس وی خواست که از اسب
فرود آید یک پای در رکاب و یکی دیگر بیرون آورده خواست بزمین نهد که ملک الموت
بصلابت تمام قبض روح او کرد آنجا بر زمین افتاد و صاعقه پیدا شد و او را غلا
مان نیز همه که در میان بودند با اسباب بسوخت و باد وی برخاست و خاکسترهای
ایشان را در عالم پریشان ساخت و آن بهشت از چشم خلایق ناپدید گشت تا
مدتی برآمد روزی مردی از یمن نام او عبدالله بن سلام شتری را گم کرده بود و
در آن نواحی بر شتر دیگر سوار شد و بجست و جوی وی در آمد تا ناگاه رسید

بجای بسیار خرم و سبز و بسیار رسته و آبهای جاری و درختان میوه دار و اندر میان درختان قصری بستانی آبدار
عظمت و زینت حیران شد که بجای چنان ندیده بود و چون باندرون رفت چشم او بر حجره ای افتاد که در آنجا است
که بیند با پیدا الف الکاه چو در آنجا خواند و پیش رفت حیرت او افزود و عمارات عجیب دید بعضی زرین و اشجار و بلور
عجب ساخته اند کرده و بالهای سنگ و جواهر دید که بر زمین بر مثال خاک ریخته و هر چند پیشتر رفت کسی ندید و از آدمی و غیر
او پیشتر رفت و گفت بسم الله توکلت علی الله و فوضت امری الی الله لا حول و لا قوة الا بالله و پیشتر رفت
دید از جواهر تا چنین تخت کمال دید و هیچ کو زمین تصور کرد که این چه جای منعم است و این چه
آفرینش است او حوال از آنجا گرفت و از آن درختان لطیفی گرفت و از زمین سنگ پاره چند برداشت و در جوال
کرد و پس بار کرده و روی بیرون نهاد و رنج بسیار از آن عمارت بیرون آمد و او چون پیش رفت چشم بر تکین رسید
این مثاله او بزرگ الخیان نمود از لعل و زمرد و فیروزه و زبرجد و مرواریده و طلا و نقره و این خبر بامیر المومنین رسید
او را طلبید و از آن صورت پرسید احوال او تمام شرح داد بار گفت امیر المومنین تفحص این احوال در آن که مگر محل عجب
و از هر کس استفسار نمود و ما کعب الاحبار او را از این احوال اخبار نمود که مگر در کتب دیده ام که جای بدین صفت شداد
بن عاد ساخته و از چشم مردم پنهان گشته پیشتر کم کرده بر آن اطلاع یابد و پنهان ماند تا ظهور صاحب الزمان که
آشکار شود چنانچه حلاوت برهیند والله اعلم

در آمدن فرشتگان نزد داود علیه السلام بصورت
آدمیان و دیگر دعوی کردن و کیفیت آن قال الله تبارک و تعالی وهل اتاک نبؤا الخصم اذ
تسوروا المحراب اذ دخلوا علی داود ففزع منهم قالوا لا تخف خصمان بغی بعضنا علی
بعض فاحکم بیننا بالحق ولا تشطط واهدنا الی سواء الصراط ان هذا اخی له تسع و تسعون نعجة ولی
نعجة واحدة فقال اکفلنیها وعزنی فی الخطاب و بعد آمد نزول این آیه چنین است که

بر دیوار جواب آورده اند که داود علیه السلام روزی در خاطر گذرانید که اگر فلان بزرگ در مرتبه او با ما مرتبه بزرگی رسیده
من از او در اینجا در آوردم که نبیند نبات حبیله بود و داود را نود و نه زن بود و او را هیچ یک زن نبود
و از آن روز کی گفتار زور آزاد و زنده داود و سی سرهنگ الیقین فرمود و با لشکر و توابع که بیرون رفته و جواب
بگوید و از جمله سرهنگان یکی اوریا بود چون مسلمانان متوجه حرب شدند و صف کشیدند کفار حمله کردند و بسیاری
از مسلمانان را شهید کردند و از آن جمله اوریا شهید شد این خبر به داود رسید و متالم بر آن بگذشت و در خاطر داود
این بگذشت تا کسی فرستاده بخواستن زن وی زن گفت که من از این نکاح تو در حیرتم وقتی که اگر از این فرزندی
و آن بهتر که نزدیک من نماید آن زن را نکاح کرد و اول فرزندی که از وی شد سلیمان بود علیه السلام
و قول دیگر آنکه اوریا را زن خطبه کرده بود و در میان رسیده که داود خطبه کرد و اولیای زن را با داود خطبه
قبول نمودند و حضرت داود او را خطبه کرد و غیر از این نیز گفته اند اما اقرب بصحت این قول است
در نقل آمده که جبرئیل و میکائیل علیهما السلام در صورت دو خصم نزد داود علیه السلام آمدند و با هر یک
جمعی از ملایکه بودند و داود روزها را قسمت فرموده بود و روز عبادت بر بالای خانه در آمدی و پاسبانان
بر حوالی او ایستاده مردم را از در آمدن بر وی منع کردی ملایکه در آن صورت از آن نگاه داود
آمدند و بر دیوار بالا رفته گویند که ناگاه دو فرشته در آمدند بر داود بر صورت آدمی که در وقت آن
پس رسیده داود از ایشان گفته مترس که ما دو شخص متخاصمیم که به پیش تو آمدیم تا خوری نمای که ستم
نموده اند از ما بر دیگری پس حکم فرمای میان ما به راستی و جور مکن و راه نما ما را سوی راه راست آنگاه
یکی از ایشان گفت به درستی که این برادر منست در دین یا در اختلاط یا در صحبت یا در نسب و مر او راست
نود و نه گوسفند ماده و مرا است یک گوسفند ماده پس گفت او که مالک گردان مرا بر آن و کفیل آن باش

نار اصحاب را دعلیه کرد و مردم بخون خواهند قال لقد ظلمک بسؤال نعجتک الی نعاجه و ان
کثیرا من الخلطاء لیبغی بعضهم علی بعض الا الذین آمنوا و عملوا الصالحات
و قلیل ما هم و ظن داود انما فتناه فاستغفر ربه و خر راکعا و اناب گفت
داود بتحقیق ستم کرد بر تو بخواستن کوسفند تو با وجود کوسفندان خود و بیشی که بسیاری
هستند از انبازان که خلط کرده اند اموال را و ستم نمایند بعضی از ایشان بر بعضی مگر آنانکه ایمان
آورده اند و عمل صالح ورزیده اند و چه اندک اند ایشان و دانست داود که ما آزمودیم او را بعد از ان سخنان
که آزمودیم او را پس آمرزش خواست از پروردگار خود و بروی در افتاد و دانست آنچه داود باز گشت با
خدای ما فغفرنا له ذلک و ان له عندنا لزلفی و حسن مآب پس آمرزیدیم او را ابکم حسنات
الابرار سیئات المقربین حسنات نیکان سیئات نزدیکان است بدرستی که او راست
نزد ما بهر ایشان زیادت خیر و باز گشتن نیکو آورده اند که بعد از ان قضیه بر بگریه و بیابان نهاده بود و میگریست
و نوحه میکرد و از حضرت حق استغفار مینمود و در ان بیابان بسر و روی بر خاک نهاده بر زمین نشستی و باب دیده
تخم انداده بر زمین [illegible] گاه بودی که چنان بگریستی که آب دیده سراپای وی رسیدی [illegible]
و ماهی و جانوران صحرا که همراه گریه وی بگریستندی و با او موافقت مینمودند تا دوازده سال بدین آمد و پس
و کم [illegible] گفته اند تا گروهی سر در سجده داشت وحی رسید که ای داود سر از سجده بر دار
که فرشتگان آسمان همه از گریه تو بتنگ آمده اند که ترا عفو کردم از ان جرم که ترک اولی بود
پس سر بر دار که تو خلیفه منی در زمین بر خیز و میان مردم حکم کن و بیش از این خود را مرنجان پس داود
سر از سجده بر داشت و شکر باری بجای آورد و بخانه باز رفت از قدوم او مردم شاد و خرم شدند و داود

خلافت

خلافت بر صدر رسالت نشست و تا حق حکم مینمود و گویند او را دوازده پسر بود و سلیمان را
از همه دوست تر داشتی زیرا که نور نبوت از جبینش لامع بود و کلام وی نص قاطع چنانچه در نقل آمده که دو خصم
پیش داود آمدند یکی از متخاصمین گفت که من زراعت داشتم در فلان زمین و کوسفندان او دیشب
کرده آمده اند و زرع این مرد را خورده و تباه ساخته حکم این چنین داد داود که کوسفندان او در عوض
زرع این یکی داده شود که قیمت کوسفندان تا مقدار زرع او خورده اند و ضایع ساخته در عوض ان
از اول تسلیم کن تا دیگران دانند که محافظت آن واجب است تا موجب ضرر دیگران نشود حکم
بدین نوشته و متخاصمین از انجا بیرون آمده در راه بسلیمان علیه السلام رسیدند و قصه خود را باو باز
گفتند و حکمی که داود نموده بود عرض کردند سلیمان گفت اگر از اول امر می بودم این حکم را چنین نمیکردم
بلکه حکمی دیگر میکردم [illegible] بعضی از ایشان باز گفتند پیش داود آمدند و آن حال را گفتند سلیمان را طلبید
از ان پرسید و آوردند که داود گفت سلیمان که حکم نبوت اولی است که چه حکم را حکمی که ازین بهتر میان
متخاصمین سلیمان گفت حکم کن که صاحب غنم کوسفندان خود را بصاحب زرع بدهد و صاحب زرع از منافع کوسفندان
بهره مند شود و [illegible] بشیر و نسل و غیر ان محظوظ گردد و صاحب زرع باو گوسفند را [illegible]
[illegible] تا از تخم خود برای او زراعت کند و انرا آباد سازد تا آن زرع بحال اول برسد که گوسفندان
خورده بودند آنگاه غنم از صاحب غنم را بدهد و زرع را از صاحب زرع داده داود این حکم را پسندید و چنین حکم نموده در ان وقت
سلیمان یازده ساله بود و ازین حال حضرت ذو الجلال در کلام مجید خود خبر میدهد که وداود و سلیمان اذ
یحکمان فی الحرث اذ نفشت فیه غنم القوم و کنا لحکمهم شاهدین ففهمناها
سلیمان و کلا آتینا حکما و علما و یاد کن ای محمد داود و سلیمان را در ان وقت که حکم

کرده اند در قصه زرع چون برا کرده بود شب گوسفندان آن گروه تمام صحیح بخورد داود در قصه چنان حکم کرد
سلیمان حکم کرد دیگران بودیم ما بحکم ایشان حاضران پس ما تعلیم کردیم و الهام فرستادیم سلیمان را
بآن حکم دادیم هر یک را داود و سلیمان را حکمت و حکومت و نبوت آورده اند که چون داود علیه السلام وفات
در آن جهان رحلت فرموده است که نبوت و رسالت و مملکت نامزد وی گردید و روزی دیگر بخوبی نزد
او جمع کرده و نگین که از آدم بوی رسیده بود و میراث ایشان بن نهاده دوازده نام بر وی نقش
کرده بودند از نامهای خدای تعالی چهار بزبان عبری و چهار بزبانی سریانی و چهار بزبانی عربی گفت هر که این
نامها را بخواند بعد از من خلیفه من او خواهد بود هیچکس نتوانستند خواندن آن نامها را مگر سلیمان که خواند انگاه
داود آن نگین را بسلیمان داد و بر زبان گفت و گویند که یک یک را از پسران طلب کرد و پرسید که اگر
کسی نسبت بشما در مقام بدی باشد و از الفضل آن دشنام یا وجه نوع سلوک خواهید کرد هر یک گفتند در مقابل
آن بدی بیکی کنیم داود گفت اگر در دوم نوبت نیز بدی کند گفتند عفو کنیم گفت اگر در سیم نوبت نیز در آن
مقام باشد گفتند قربان در مقابل مکافات نمائیم بعد از آن سلیمان را علیه السلام را طلبید و گفت ای مولود را
که با آن گفته بود سلیمان در جواب گفت در مقابل بدی نیکی کنم گفت اگر دو بار بدی کند گفت نیکی را
زیاد کنم و چنان تا چهارم گفت سیم بار گفت چهار ام مضاعف سازم گفت دگر بار و چنین گفت ضعف
نیکی کنم گفت هر چند او بدی کند تو نیکی را زیاده کنی گفت هر گاه او از بدی کردن مشغول شود من از نیکی کردن وا
نمی شوم شرمنده شود داود علیه السلام فرمود که بعد از من خلافت حق تست و تو احق بآن امر و بعضی گفته اند که
از زن درخور بود بر وجهی که بعد از من هر گو خواهد انشاء الله تعالی و داود شب و روز بعبادت و طاعت مشغول
بودی گویند که داود علیه السلام در اول از بیت المال خوردی تا روزی از جناب حق تعالی بوی وحی رسید که ای داود

او

او داینکه نعم لولا انک تاکل من بیت المال یعنی ای داود بهستی که نیک بندهٔ بودی و خوب
وضعه اگر از بیت المال نخوردی داود از این ندا گریست و اسباب معاش برسید بعد از آن حضرت حق
آهن را چنبر او نرم ساخت که الناله الحدید الله داود زره ساختی و بفروختی و از قیمت آن یکی خود خوردی
و ثلث بوزرگان دادی یا فقرا انفاق صرف کردی هر گز از گریه خالی نبودی هر گاه که فرصت که در محراب
رو و چنبر پلاسی در پوشیدی و داوای در گردن افکندی و بخضوع و خشوع هرچه تمامتر نماز با ستادی
و سجده دراز کردی و بعد از نماز برای سلیمان دعا کردی و صحبت از چه نواختن الطبیدی و بسیار با فقرا و مسکینان
نشستی و صحبت داشتی و علما ان بسیار گذشتی و ... داد از انجمله لقمان حکیم در خدمت وی بوده
و شریعت وی عمل میکرده در قصه لقمان حکیم آورده اند که لقمان پسر باعور بن
ناخور بوده که این تارخ پدر ابراهیم علیه السلام بود و لقمان خواهرزاده ایوب پیغمبر بوده حق تعالی او را عمر بسیار
داده بوده و گویند هزار سال عمر وی بوده و داود را پیغمبر گفته اند و علما را اختلاف هست با آنکه او نبی بوده یا حکیم
اکثر بر آنند که حکیم بوده و داود علیه السلام او را بر بنی اسرائیل قاضی کرده و حق تعالی او را حکمت ارزانی فرموده بود که ولقد
آتینا لقمان الحکمة ان اشکر لله و تحقیق آنکه ما او را دانش و علم با حال موجودات
و عمل بدانچه باید که شکر گوی خدا را او شکر گزاری بکرد و اخلاق حمیده داشت و افعال پسندیده و بعضی گویند که
حق تعالی او را مخیر ساخت میان نبوت و حکمت او حکمت را اختیار کرد زیرا که گفت در آن امر خطر بسیار است
و لکن چنان بوده که گویند او روزی در میان روز در خواب بوده هاتف غیبی بگوش هوش او رسانید که لقمان
که میخواهی که حق تعالی ترا خلیفه سازد در زمین تا حکم کنی میان مردم براستی و درستی او از آن گرسید و گفت که اگر
حق تعالی مخیر سازد در این معنی مرا من قبول حکم عافیت را و ... طلبیده او دیگر ... چنان گفته لا ... عجب

بحکم

نگردد اما آخر کلام او حق سبحانه و تعالی دفعتاً بوی حکمت ارزانی فرموده در این حالت هیچ از جواب ببند ارشاد

حقایق اشیا بر وی منکشف بوده و تکلم نگرده بجزی چند که حضرت فرموده است و گویند که بهرکجا که یکی از گیاه ها با وی برابر گشتی

و گفتی که در هر چه خاصیت موجود است گردی که فزاید آن که از بهر چه کار بوده با خط و اعلام حبشی بوده صاحب او را

آزاد کرده و هرچه گفته اند که نبی نبوده اما بسیار دانا بوده و لقمان بزرگ تر از انبیا که قته داشته او را نیز گروهی

بنی اسرائیل دیگر گرویده بسیار کرد لقمان فرموده اند و از وی مسایل بپرسیدند و او جواب شافی بگوید از فعل او رفت

دگر پیش او را ابجد گرفت و بار کشیده و گفت و لقمان گشت ملک لقمان دانش و مرتبه از هر باقی گفت راستی

قول و بدرستی فعل و ترک مالا یعنی است اقرب است از آن بر سر هر یک که مهت از هر باب زیانست

دعیب جویی و عیب گویی نبوده بلکه در هر معایب کوشیدی و پرده بیاران پوشیدی لهذا از سخن

او این لقمن بوده که الستر یا بنی ما ایت احسن من اذاعة ما ظننت یعنی پوشیدن

آنچه معاینه دیدی و به بسیار ملاحظه کردی و الرسم تفصیل اینجا مراد قصه را بلطف دقت را بگمان بردی

دحفظ کردی و الرسم تفصیل اینجا مراد قصه زیادی مطلقه است و مال را انفراد اصل کردی و گردم و قرض

دادی و گواه بگرفتی آورده اند که روزی هزار درهم بمردی داد و گواه بر و نگرفت آن مرد در دل خود گفت

که همان این زر از او باز گواهی داد و آن زر را برداشته در کیسه کرده از آنجا بیرون آمده هنوز کیسه را در دست

داشت به بغل نهاد که بادی تند در آمد و آن کیسه را از دست وی برابود و بر هوا شد و نگاه لقمان بر مرد

آمد و کیسه زر را بیش لقمان نهاد لقمان چه گونه فکر کرد زر خود را دید دانست که متوقف نبخشید هم اداکرده بوده و دیگر

بار باز خواه آمد همان لحظه باز آمد و هزار درهم دیگر خواست بر همان اول بود همان زر ستده بیرون آمد اتفاقا

بکنار جویی رسید بالیش بلغزید و در آب افتاد هزار درهم دیگر برون آمد از آب دید که زر از وی افتاد

برچند

هرچند طلبید نیافت دگر باز آمد و هزار درهم دیگر طلبید دگر باره داد و گفت این نوبت نیک دگر اگر حق تعالی

این چنین بود و هر سه هزار درم لقمان باز دهم زیرا که این زیانها که بر من واقع شد از شب بدعهدی زر را در دست بیرون آمد

در راه منزل خود پیش گرفت این بار از او فوت اتفاق لقمان در آن ده بر کنار آن آب واقع بود پای در آب

نهاد جوی در میان آب بر پای چیزی دید همان کیسه زر او بود برداشت و برفت و دانست که حال چیست گو

این مقرض آن زر را مایه ساخت و بتجارت رفت با دل مطالعه چهار هزار درم کفت نیک و چهار بار گفت سه هزار درم

در کیسه کرده آورد و پیش لقمن نهاد که این زر قرض گشت لقمن هزار درم از آن برداشت و باقی باوی داد که آنها

حق تست چون بمن رسیده و احوال باز گفت آن مرد بواسطه درستی بشکه در او اثر کرد گویند مشمول شد و صحبت

بسیار بر وی بادی آورده و لقمن از الحکیمه انهم با شکم واو را نصیحت اینمود و مواعظ اینمود و چه که

حضرت ملک علام در کلام ذوی الاحترام خود بیان میفرماید و اذ قال لقمن لابنه وهو یعظه یا بنی لا

تشرك بالله ان الشرك لظلم عظیم و یاد کن چون لقمن گفت پسر خود را و حال آنکه او را پند

می داد و نصیحت میکرد که ای پسرک من شرک میار بخضرت خداوند کار بدرستی که شرک آوردن ستم بزرگ است

و گناه عظیم است زیرا که گناهان دیگر احتمال آن دارد که حق تعالی بیامرزد و عفو کند اما شرک را البته نمی آمرزد که

ان الله لا یغفر ان یشرك به ویغفر ما دون ذلك لمن یشاء و نیز گفت یا بنی انها

ان تك مثقال حبة من خردل فتكن في صخرة او في السموات او في الارض يات بها

الله ان الله لطيف خبير آورده اند که پسر لقمان گفت ای پدر اگر خردل در کتاب بم بکند که هیچ کس بر آن اطلاع

ندارد نیکو خدای تعالی از امیدوار لقمان در جواب او گفت که ای پسرک من بدرستی که حسنه یا سیئه اگر

در صغر و خورد بوزن یکدانه از سپندان خورد بس بر آن حبه در جوف سنگ سخت یا در میان بادر هیچ

آرد از او نشر خدای و علم او بآن متعلق است بدرستی که خدای تعالی قادرست باستخراج آن و عالمست
بمکان او یعنی علم او احاطه بهمه اشیا کرده از خرد و بزرگ دیگر گفت یا بُنَیَّ أَقِمِ الصَّلَوٰةَ وَأْمُرْ بِالْمَعْرُوفِ
وَانْهَ عَنِ الْمُنكَرِ وَاصْبِرْ عَلَىٰ مَا أَصَابَكَ إِنَّ ذَٰلِكَ مِنْ عَزْمِ الْأُمُورِ ای پسرک من چون علم
حق تعالی بهمه اشیا رسیده و از ظاهر و باطن هر کس اطلاع دارد پس باید که بپای داری نماز را و فرمایی
بکار نیکو کردن و باز داری از کار ناکردنی و صبر نمایی بر شدایدی که برسد بتو که آنچه گفتم از امور واجبست
و ارتکاب به آن لازم است نماز و بپای بودن آنکه رفت چنان باد که کار کرد و دیگر گفت وَلَا تُصَعِّرْ خَدَّكَ
لِلنَّاسِ وَلَا تَمْشِ فِي الْأَرْضِ مَرَحًا إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ كُلَّ مُخْتَالٍ فَخُورٍ وَاقْصِدْ فِي مَشْيِكَ
وَاغْضُضْ مِن صَوْتِكَ إِنَّ أَنكَرَ الْأَصْوَاتِ لَصَوْتُ الْحَمِيرِ و معنی حقیقی این
آیه اگر تو را حاجت داری اگر و درد داوری اگر و مایل مگردان رخ خود را برای مردم و در زمین روی مباش
و در و بسط بزرگی تکبر که خدای تعالی دوست ندارد هر خرامنده فخر نماینده را در این روش [illegible] خدای
بازکش زمین روش ناخوش بای و در رفتن متوسط الحال باش در بطوء و سرعت که بهترین چیزها میانه است
زیرا که صفتی که متوسط بین او مذموم است از افراط و تفریط و آنچه محمود است میانه این دو است
مثلا شجاعت از صفات حسنه است و طرف افراط او که تهورست و طرف تفریط او که جبن است مردودند
وجود و سخا نیز میانه اسراف است و بخل چنانکه قران بآن ناطق است که وَلَا تَجْعَلْ يَدَكَ مَغْلُولَةً إِلَىٰ
عُنُقِكَ وَلَا تَبْسُطْهَا كُلَّ الْبَسْطِ مگردان دست خود را بسته باکردن که جهه از بخشش بردن پی
که آن کنایه از بخل است و مگشا آن دست خود را گشادنی که هیچ در دست تو نماند که کنایه از اسراف
است و دیگر گفت نقصان کن در گفتار یعنی در وقت بلند در روی مردم سخن مگوی زیرا

که منکرترین و نامناسب ترین آوازها آواز خرست که اول او زفیرست و آخر او شهیق و آن هر دو صوت
اهل نارست و در نقل آمده که لقمان با پسرش در کاروانی بودند و از شهری بشهری میرفتند نقل رسید لقمان را
در راه مرض عارض گشت کاروانیان شبگیر کردن و برفتند و او با پسرش در آن راه بماندند و پسرش از آن دلتنگ
شد گفت ای پسر ملول مباش شاید صلاح در این بوده چون صبح شد خبر آمد که کاروانیان جای فرود آمدند و لی
کاروانیان بسیار از زیر آمده همه را هلاک کرده است پس شکر حق بجای آوردند که [illegible] خواجه داشت گفت بادی که
ببرد از گوسفند آنچه نیکوترست برای من بیار او رفت دل و زبان گوسفند را برای وی آورد خواجه گفت
بار دیگر گوسفندی بکش و هرچه بدترست از گوسفند بیار رفت همان دل و زبان آورد خواجه گفت این چگونه
است که این دو عضو هم نیکوترست و هم بدتر لقمان گفت هر عضوی که بدترست این دو بدترست و هیچ
چیز از این دو نیکوتر نیست و دل زبان است که این کس را بسیار شیرین کرده و هم قلب و جان است
که در وصف چنان بی شان ند و دیگر در اخبار آمده که روزی لقمان پسر خود را با بعضی جایی فرستاد که جز [illegible]
داشت در آنجا بستانند و در حال رفتن پسر را نصیحت کرد گفت ای پسر چون در راه روی اگر پیری بتو
رسد همراه شو و نصیحت او را گوش کن و اگر او گوید فرود آی گوش کن و چون بر رحتی رسی بپای درخت
خواب مکن اگر در آن [illegible] واقع شوی هرچند ترا [illegible] احتیاج کنی اگر چه صاحب [illegible] و چون در آنجا
و شب در خانه مقروض مباش چون از قرض بستانی در [illegible] مرو بعد از آن [illegible] آن پند
و باره از راه قطع کرده پیری پیش راه رفیق او گشت چون بدرخت رسیدند پسر گفت که در سایه این
درخت ساعتی فرود آییم و آسایشی کنیم گفت پدر گفته که در زیر درخت بجایی فرود آیم گفت فرود آی
و سخن [illegible] که پای [illegible] قبول کرده فرود آمد زیرا که پدر او گفته بود که اگر در راه به پیری رسی

از سخن وی تخلف کرد پسر لقمان وقتی خواب کرد در سایه درخت ناگاه ماری قصد وی کرد بر بیدار بود سواری دوان آمد
مار را بکشت و سر او را با خود ببرد و پشت […] زان سوار شنید باتفاق تا بدان دیه در آمد چون چند روزی
بگذشت مردم آنجا زنی را بر وی عرض کردند او اباکرد و گفت شرطی [...] امام حضرت مرا با وی
نزدیکی […] او بستد و بر آن […] بر مجره طلبید و آن سر مار را در پیش نهاد و گفت اکنون با وی
نزدیکی کن تا عجایب بینی چون پسر آن زن نزدیکی کرد از عورت او ماری برون جست افعی وار و از آن حیرت کرد
و آن زن مال و اسباب بی نهایت داشت و بسبب آنکه هر شوهری که به وی آمدی او را [...]
دادی و چون حسن داشت آن کس فریفته او گشتی و چون [...] او را نزدیکی کردی ماری در رحم
وی بود بر آلت تناسل وی نیش زدی او فی الحال هلاک شدی و جان بدادی و مال او را آن زن تصرف کردی
چون پسر آن سر مار را در حالت [...] پیش نهاد و بسوخت آن در رحم او بمرد و بر افتاد و بالکلیه چون
آن زن چنان دید مال بسیاری به پسر لقمان داد [...] قرض دار شد شب [...]
او لقمان پسر توقف کرد و خانه ایشان [...] چون [...] گفت [...]
بنهادند و او را دلالت کرد که بدین [...] خواب که پدر گفت بدان [...] دیگر خواب که زیرا که هر که
بر آن [...] خواب بکرد شب دریا موج بزند و او را [...] غرق می ساختند و آب دریا بآن یک بر سید
عوض آن آب بود که آب دریا او را فرو گیرد بر آن [...] تا مال بر ایشان بماند چون بر آن دیگر
خواب کرد و سالم ماند و روز دیگر پسر لقمان مال خود را از ایشان بستد با زن و اسباب و جهت
و روی بجانب پدر نهاد و بر همچنان بار قافله آمد تا در شهر لقمان چون پدر در دروازه رسید
پسر گفتار این احوال [...] گفت [...] هر چه میخواهی برد از پیر گفت

من بر تو [...] دانستم و [...] بودم و بسبب صلاح شما [...] کردم تا از شر محفوظ ماندی
این بگفت و غایب شد پسر آن احوال را با پدر گفت [...] لقمان
مر پسر خود را یکی دیگر آن بوده که گفت ای پسر [...] و با زن [...] و از مردم نوکیسه قرض [...]
صحبت مداری و [...] پسر بعد از این وصیت خواست که امتحانی کند [...]
و [...] گوشت [...] و در جوالی نهاد و بخانه آورد و به زن گفت [...] بر دست من کشته شده
[...] او را پنهان کن که کسی اطلاع نیابد و زنهار که با کسی نگویی و این راز فاش نکنی [...]
و از مرد نوکیسه پاره زر قرض کرد و با خوانی دوستی کرد و او را [...] گرفت بعد از زمانی
قصه با زن جنگ کرد و کار بکار زد و دشنام [...] فی الحال آن زن گفت ای مسلمانان این مرد [...]
کی را کشته و در خانه پنهان کرده و میخواهد مرا بکشد و این خبر در ساعت بملک شهر رسید [...]
خوان رفت که مرا پناه خود نگهدار که قصه چنین است خوان گفت که مرا با تو آشنایی نیست او را از خانه برون
کرد و مرد نوکیسه این خبر شنید و در آن آمد و با وی در آن وقت که قرض مرا باز ده که تو خون کرده
و بمن [...] قصاص خواهند کرد [...] مال من [...] باز داد و چون او را [...] پیش آوردند
گفت ای پسر لقمان تو و پدر تو [...] خونی نبوده اید این چه فعل است که کرده و فرستاد [...] را
آوردند چون سر جوال باز کردند گوسفند [...] از آن جوال برون آوردند ملک تعجب کرد و گفت این قصه
چون بود پسر احوال را باز گفت ملک او را نوازش کرد و پیش پدر فرستاد والله لطیف بالعباد
در وفات داود علیه السلام در اخبار آمده که چون داود علیه السلام [...] اکثر [...]
از کوه [...] تمام یافت [...] باز [...] امر [...] رجوع کرد

سلیمان ع خود کنج خلوت اختیار کرد و بطاعت و عبادت و در دکار مشغول شد و با فقرا و مساکین صحبت میداشت
و با ایشان خوش وقت تا روزی بخاطر وی آمد که آیا در بهشت همنشین من که خواهد بود وحی رسید که در فلان شهر شخصی
بدین صفت هست او در بهشت هم نشین تو خواهد بود داود ع روی بطلب او نهاد که او را بیابد چون بدان
شهر رسید نشان یافت بمنزل او باز رفت خواست که بدرون رود سلام کرد او جواب گفت داود گفت
مهمان میخواهی درویش گفت اگر توانی بقناعت بسازی بیا و اگر نه در غنی بسیار اند دعوت و نعمت دارند داود ع
گفت که من قانعم با هرچه هست گفت پس چون آمدی بنشین آورد دو قرص و آن درویش شبانگاه کردی و بردی
آن دو قرص که فتی یکی را بان ... گشودی و یکی دیگر را بدرویش دادی چون داود ع مهمان وی شد شبانگاه
یک قرص پیش وی نهادی و یکی را به درویشی دادی و خود به آب روزه گشودی روز دیگر که سفره را برد آن
برو کرا داود ع گفت اگر اجازت باشد من هم موافقت کنم گفت دانی اگر بام اهم گرسنه بود چون بجز آن
رسید ... گذشت داود گفت برادران ... سفره را که ... تا چرا که گفت بجز از آن است
انبار ... و آن درویش با خود ... می بود ... مرد ... چون گفت
... نهاده ... دو قرص ... پیش داود ع سلام به زمین نهاد و یکی دیگر را
برای ... درویش فرستاد و دیگر خود به آب قناعت کرد و عذرخواهی میکرد که تو مهمانی مبادا که رنج
آبی و تابی ... قناعت نتوانی کردن اگر خواهی با اغنیای این شهر گویم تا ترا دعوت و نعمت دهند
ریاضت بر نهند داود ع گفت که مرا با اغنیا کار نیست من میخواهم که در زمره مسکین باشم گفت
تو چه کسی گفت منم داود پیغمبر و بدیدن تو آمده بودم که مرا وحی رسیده که تو همنشین من خواهی بود در بهشت
او شاد گشت و در دست و پای داود افتاد و گفت بار خدایا اگر در ... ... مرا هیچ

محنت

معصیت آلوده مگردان الله داود او را وداع کرد و باز گشت و بخانه خویش باز آمد و چند گاهی
دیگر بعبادت اشتغال نمود تا روزی بر سجاده نشسته بود و سلیمان در آن خانه بود مردی را دید بصورت نیک
ناگاه آمد و بر داود سلام کرد او جواب داد فرمود که چه کسی و از کجا میآئی گفت من بنده ام از بندگان
گفت بی رخصت آمدی که بعضی از عبادت حاضر اند و از نور وی ... گفت من مرخص که ...
در خانها روم و هیچکس را از من گریز نیست داود سلیمان این سخنان شنیده گفت که این چه کسی است که
در سختی داود ع از آن سخنان دانست که او ملک الموت است گفت ای ملک از این جهان آمده ...
و نیم ساله پیران است ... گشته زمان است آمده است تا قبض روح کند او گریان گشت ...
سلیمان را بر فرستاد ما او را ... کرد و مملکت و خلافت با وی سپرد و او را ...
حق و ملک الموت گفت که ... فرمود ... ملک الموت کار خود ساخت و از سرای فانی
... بر دخت ... بعضی تفاسیر مذکور است که چون وفات ... شد او را نوزده پسر بود ...
کرد که ... ایشان قایم مقام خود کرد ... هر یک ... دانستند و او شمرد داود ...
... نامه مهر کرده از آسمان فرستاد و در ... مسئله یاد کرده و فرمود که هرکه از اولاد تو که این مسایل را جواب
دهد بعد از تو وارث ملک باشد داود ع فرزندان را جمع کرده اخبار ... ایشان را ... کرد ...
عرض فرمود که بگوئید نزد دیگر ... که کدام است ... و در زمین ... کدام است ...
است ... و کدام اند ... و کدام ...
که ... و کدام است که ... اولاد داود ع از جواب عاجز آمدند
سلیمان فرمود که اگر اجازت باشد من جواب گویم داود ع دستوری داد سلیمان گفت از رب

اشیا با آدمی آموخت و البته اشیا آنچه میگفت دانستی و انس اشیا چه انسان است با روح
و اوحش اشیا بدنی خالی از روح اما قابجان ارض و ساند و مختلفان لیل و نهار و متشاغشاق
موت و صبوده و کاری که از وی محمود است حلم در وقت خشم و کاری که قبحش مذموم است سخن گفت
در وقت غضب و چون جواب موافق کتاب منزل بود احبار بنی اسرائیل بفضل و کمال سلیمان معترف شدند
و داود ملک بوی تسلیم کرده و دیگر روز وفات فرمود و بار مرغان سبز در هوا پر باز گشادند و سایه می
آوردند و بر سر وی نثار میکردند تا تمام شهر ازان بوی خوش معطر شد آن را تجهیز و تکفین کرده در نزدیک مسجد اقصی
دفن کردند و گویند تربت متبرک وی تا قیامت بوی مشک خواهد داد صلوات الله و سلامه علیه و علی
جمیع الانبیاء والمرسلین

در قصه سلیمان پیغمبر علیه السلام و در و فصول است

در نسب سلیمان علیه السلام و بعضی از احوال او و او پسر داود پیغمبر است علیه السلام
که او از اولاد یهودا بن یعقوب بوده چنانچه مذکور شد و حق سبحانه و تعالی او را کرامت بسیار کرده بود
از نبوت و خلافت و مملکت و زبان طیور و تسخیر جن و انس که و ورث سلیمن داود و قال یا
ایها الناس علمنا منطق الطیر و اوتینا من کل شیء ان هذا لهو الفضل المبین
یعنی میراث یافت سلیمان از داود نبوت و حکمت و مملکت را آنچه داود را بود و سلیمان را افزود با
زیادتی و آن دانستن زبان مرغان بود و تسخیر باد و تسخیر جن و بسیاری از مملکت که داود را نبود گفت
سلیمان علیه السلام بعد از دفن داود علیه السلام که منادی کردند تا بنی اسرائیل از خرد و بزرگ حاضر شدند علمای
منبر بر آمد و خطبه بلیغ بخواند و فرمود که ای بنی اسرائیل حضرت جلیل آنچه به پدرم داود علیه السلام کرامت کرده
بود و مرا بیش از آن ارزانی فرموده از نبوت و رسالت و خلافت و مملکت و مرا فضل دیگر فرموده اول آنکه زبان

مرغان

و مرغان و جانوران را حرکت علم من تعلیم کرده که هر قسم سخن ایشان بفهمم و ابلیس را جاسوس و دیوان را مسخر ساخته و دیگر آنکه
تسخیر جنی داد و دیگر آنکه باد را مسخر ما ساخت که حق تعالی باد را در فرمان من کرده که تخت مرا با خیل و حشم هر کجا خواهم یک
ماهه راه بردارد و به آنجا رساند و دیگر جبابره را امر کرده که هرچه فرمایم از بناهای عالیه و غواصی دریا و غیر آنها بجا آ
رسانند و چندان مملکت و حشمت جمع داده که بعد از من دیگری را میسر نخواهد شد آنکه ام نعمتها گویم که زبان عاجز است و چندان
قدر یا... اگر از عهده شکر او بیرون توانم آمد اکنون بدانم که پیغمبر شما بعد از من عالم رحلت فرمود و بار حق بر جلیله
پس میباید که قدم در راه متابعت استوار دارید و دیگر اطاعت بجان بنهید تا ثواب یابید و در بین خلق از فرقه و تکبر
ایشان آن گفت اجابت دیده اطاعت نهادند و از فرقه بر خواستند و مبارک باد گفتند آنگاه امر ... را
و کاه رفت و آصف بن برخیا که اعلم زمان بوده و تورات را از بر داشت و کسی مجمع الصنایع ... انگشتری و وزارت با
وی کرده و خود در سریر خلافت نشست و ممالک را تقسیم فرموده ملوک بنی اسرائیل و انگشتری که داود داد
در دست کرد و در ساعت تمام جنیان و مرغان حاضر شدند مرغان در هوا پر به پر زده و بالها سایه افکندند و انس
و جن پیش وی صف کشیدند بهر جا اشارت میکرد و دیگر فرمود در ساعت تقدیم میرسانیدند و جانها
و گنج روی زمین همه بر روی ظاهر شد هرچه خواستی از گنج و لآلی و جواهر بیرون ساختند چون همه در تملک او
و جن و دیو حضرت و یخ تا هر چه آن خواستند جبابره را امر کردند تا عمارتهای عالی بنا نهادند از سنگ و گچ
می ریختند و عمارت میساختند و فرمود تا طلسمهای عجایب بر روی کار آوردند که عقل در آن حیران بود
و دیگر گفت تا از معادن زر و سیم و جواهر بسیار آوردند و فرمود که میدانی ساختند چهار فرسنگ در چهار
فرسنگ که خشتی از زر و خشتی از سیم و فرش زمین او بود و بعضی گویند دوازده فرسنگ در دوازده
فرسنگ بود و تختی فرمود که ساختند یک فرسنگ در یک فرسنگ که از زر و سیم و تمام را مرصع

ساخته و چهار پایه بر وی بود از یاقوت و زمرد و بر اطراف و جوانب او طلسمات بسیار داشت
از مرغان و غیره از جانور و شیر که در وی تعبیه کرده بودند از آنکه بر یک پایه از پایها او طلسمی ساخته بودند
که هرگاه سلیمان قدم نهادی که بر تخت رود صورتی زیبا از آن پایه سر برون کردی و نافه عنبر
از دهان فشاندی و اگر غیر سلیمان خواستی که بر آن تخت رود بجای مشک آتش از دهان بجستی و آن
کس را بسوختی و بر دیگر پایه نیز تعبیه کرده بودند که اگر سلیمان خواستی بر تخت رفتن آرمیده
بودندی و اگر غیر او خواستی چنگ زدندی و او را پاره پاره کردندی و دیگر پایها مرغان و جانوران از طلا
ساخته بودند که پرها بر هم زدندی انواع طیب فائح بر سر سلیمان ریختندی و بر سر دیگری جز سلیمان
سنگ زدندی و عجایب و غرایب در آن تخت بسیار بود القصه هر روز فرمودی تا آن تخت
در آن میدان نهادندی و چهار صد کرسی فرموده بود که ساخته بودند از زر و سیم و گرداگرد آن کرسیها
بر گرد آن تخت نهادندی و چون بامداد شدی خود بجای و بر آن تخت نشستی حکومت بر هر یک
از آن کرسیها علمای بنی اسرائیل را بنشاندی تا فقها برسیدندی و چهار هزار غلام خاصه در پیش وی
صف کشیدندی و دست بسینه بایستادندی و در قفای ایشان چهار هزار از جنیان و بر بالای
سر ایشان مرغان از هر جنسی بماندندی و در هوا بایستادندی چنانچه آفتاب بر تخت نیفتادی و دیگر
در مطبخ سلیمان [illegible] کرده آن آورد [illegible] رفتی [illegible] بر بار کردندی که هر یک از آن [illegible]
و بیش ازین نیز گفته اند و هر روز آن مقدار دعوت کنندی و مردم خوردندی و خود زنبیل بافتی
کردی و از مزد آن خوردی و چیزی نیز تصدق کردی از بامداد تا نماز پیشین بر آن تخت نشستی و حکم فرمودی
و هر کدام را بکاری که مناسب حال او بودی فرمودی و بعد از آن برخاستی و بخلوت رفتی و بعبادت

مشغول

مشغول گشتی و آورده اند که بیشتر اوقات روزه گرفتی و بیک قرص جو قناعت کردی و شب اندکی خواب
کردی و باقی را احیا داشتی و بطاعت صرف کردی و اگر خواستی از آن مقام بموضعی دیگر رفتن
باد را امر کردی که تخت او را با خیل و حشم بر داشتی و یکماهه راه [illegible] فی الحال [illegible]
و لسلیمان الریح غدوها شهر و رواحها شهر و تسخیر کرده بودیم برای سلیمان باد را و در حکم
وی کردیم که رفتن بامدادان باد یکماهه راه بود و رفتن شبانگاه این یکماهه پس یکروزه راه
دو ماهه راه بودی آورده اند که بیشتر لشکریان او که بر آن تخت با وی می بودند در روی کنارهای [illegible]
دور سر فرقه طعام شب همان روز بخوردندی و اسلنا له عین القطر و من الجن من یعمل بین
یدیه باذن ربه و من یزغ منهم عن امرنا نذقه من عذاب السعیر یعنی روان کردیم
برای او چشمه مس گداخته و گویند غیر مس نیز برای وی جاری میشده از زر و نقره و آن چشمه بوده در زمین
یمن که چنانچه [illegible] نموده [illegible] و آنچه از زر و نقره و مس [illegible] آورده اند [illegible]
آب آن چشمه جاری بوده و از جنیان هر کسی که کار میکنند در پیش سلیمان بفرمان او و هر که عدول نماید از
فرمان یعنی اطاعت سلیمان نکند و امر او را نشنود و بچشانیم [illegible] یعملون له ما یشاء من محاریب و تماثیل و جفان
کالجواب و قدور راسیات یعنی میکردند دیوان برای او آنچه میخواست از بناهای افراشته و [illegible]
[illegible] عمارتهای عالیه را بنا میکرده اند و از سنگ رومی در تمام [illegible] ساخته اند برای [illegible]
[illegible] عمارت میکرده اند از جمله لطافت و صورتها [illegible] از جن [illegible] بر سقوف
و جدارها آن نقش میکرده اند و از مس [illegible] کاسها بزرگ می ساخته که هر یک [illegible] بوده
در بزرگی گویند در یکی از آن کاسه هزار کس طعام میخورده و دیگها را می ساخته و بوسط پایها

میکردند بنا بر که بهماه او را ده دوازده هزار طباخ بوده که در دیگها طعام میپختندی و هنوز در بعضی از ولایت شام
دیگها چنین از سنگ تراشیده موجود هست که از غایت بزرگی و عظیمی از جای بجای نقل کردن متعذر بوده
آورده اند که از جمله بناهای عالیه که ذکر کرده اند بیت المقدس بوده و بنای مسجد اقصی مشهور است داود را
داود علیه السلام بنا کرده و بقامت مردی بالا کرده بود وحی آمد که این عمارت بدست تو تمام نگردد بلکه بعد از تو تمام
خواهد یافت بدست پسر تو سلیمان تمام در آن اثنا داود علیه السلام رحلت فرمود و چون مملکت بر سلیمان علیه السلام
مقرر شد شیاطین بفرمان وی گشتند و ضبط معادن از جهت دیوارهای شهر بیت المقدس تمام کرد بار دیگر
بعمارت رخام و پنجم دیگر فان و اشغال آن و مسجد پرداخته دیوار از دستان از معادن طلا و نقره و یاقوت
آوردند بقدر آنچه ضرورت بود و بعضی دیگر را امر بابا فرستاد تا در عمان و دریای آن آوردند بقدر آنچه ضرورت
بود و بعضی دیگر را به دریا فرستاد و جماعتی دیگر بنشاند سنگ عنبر دانی طلب از محلها آن حاضر شدند
پس فرمود تا عمارت آن مسجد را از رخام ابیض و اصفر و احمر و از سیم و زر بالا بردند و ستونها
ی وی نیز همچنین و سقوف آنرا بالواح سیم و زر پوشانیده بود تمام جداران و سقوف و عمودهای
آن بدر و دیوار آنست و سایر جواهر مرصع کرده بودند و زمین او را بجای سنگ الواح فیروزه انداخته
گویند آن مسجد در شب تیره چنان درخشان بوده که ماه در شب بدر و چون تمام شد علمای بنی اسرائیل
را بابنی اسرائیل جمع کرد و ایشانرا اعلام نمود که این مسجد را برای رضای حق تعالی ساخته ام و آن روز
طعامی در خور آن مسجد کشید و چیزهای بسیاری بفقرا داد و موعظه فرموده و آنروز عید ایشانرا
و آن شهر و مسجد بر آن حال باقی بود تا بعد از سلیمان بنی اسرائیل بنا و فساد کردند و بتور زنی عمل میکردند
و انواع فسق و فجور از ایشان بظهور می آمد و بآن همه قصد زکریا و یحیی علیهما السلام کردند و ایشانرا

بقتل

بقتل آوردند چنانچه مذکور خواهد شد بعد از آن حق تعالی بخت النصر را بر ایشان مسلط ساخت و بسیاری از ایشان را بقتل در
آورد و آن شهر را خراب کرد و مسجد را ویران ساخت و تمام زر و سیم و دیبا و یاقوت و جواهرها را
بار کرده ببابل برد در اخبار آمده که یک روز سلیمان علیه السلام را بخاطر رسید که خلایق روی زمین را مهمانی کند
از جن و انس و مرغ و ماهی فرمود که اخبار کردند که خلایق در فلان زمین فلان روز مهمانان سلیمان حاضر
شوند پس فرمود مطبخیان که مصالح آن طعام را از شرق و مغرب عالم جمع آوردند و حاضر ساختند و فرمود که
چند فرسنگی در چند فرسنگی دیگها را بار کردند گویند هفتصد هزار دیگ بوده و هر یک [illegible] گز بالا و [illegible]
گز پهنا و دیگر چیزها در خور آن چنین مرتب ساختند و چنان خلایق را حاضر ساختند و هر کس بجای خود قرار گرفتند
از جهت طعام خوردن فرمود تا سریر او را آوردند و بر روی دریا بنشستند و وی بر آنجا نشست چنانچه
در آن میخوردند که طعام خورند ناگاه ماهی بغایت عظمت سر از دریا بیرون کرد و گفت
ای سلیمان بمن رسانیده که امروز مهمان تو خواهم بود و مرا طاقت نیست اگر گرسنگی که صبر نمایم تا وقتی
که خلایق چیزی خورند مرا اذن فرمای تا نصیب خود را از این طعامها بخورم سلیمان گفت اینک
طعام بخور آنچه میتوانی که بزرگ انجیل است پس آن ماهی آغاز طعام خوردن کرد و بیک لحظه بخورد لقمه
کرده همه را فرو برد و جمیع خلایق از طعام باز ماندند سلیمان علیه السلام در آن امر متحیر گشت که گفت ای ماهی طعام
تمام خلایق را بیکبار بخوردی چگونه خوردی ماهی گفت هنوز سیر نگشته ام زیرا که هنوز سه چندان این
طعام روزی من هست و امروز که مهمان تو شده ام گرسنه مانده ام سلیمان از آن حال تعجب
کرده بعجز خود اعتراف نمود و بقوت روزی دهنده حضرت عزت اقرار کرد که از رسید که
روزی دهی که روزی و خورش خلایق تمام روی زمین یک نواله از خوان نعمت تو تست کریم

و خطا از کسی باز نگیرد و در رزق دادن و روزی رسانیدن مؤمن و کافر را یکسان دانی
بعضی گویند که این آن های بود که زمین بر نیت وی است حق تعالی اظهار قدرت خود نمود که مرا میسر
و توانم که خلایق را روزی بر سبیل روزی دهم که خالق رزق همه منم بعد از آن سلیمان علیه السلام حکم فرمود که لشکریان
او از جن و انس و وحوش و طیور جمع شدند گویند صد فرسخ در صد فرسخ در زیر لشکر آدمی بوده بیست و پنج
فرسخ از برای آدمیان بوده و بیست و پنج فرسخ جنیان داشتند و بیست و پنج فرسخ وحوش و بیست و
پنج فرسخ طیور را بود و مرغان بر بالای تخت می رفته اند و وحوش در زیر تخت و شیاطین بر گرد
تخت می بوده اند و آدمیان با سلیمان بر تخت می بوده اند و بر آن تخت خانهای زیبا ساخته بود و جنیان
از زر و سیم و انگور که خانه سلیمان و حرم وی بوده دیگر سرا بود از برای امراء و وزرا و بعد از آن از برای
و سلطنت بود که بعد از آن همه خلایق که در وی جای میشدند و با دل از آن داشته با آن همه حشم و خدم به هر جا که اشارت
سلیمان می بود می بردند سلیمان علیه السلام از زمین شام بعد از قضا با قضا آرزو نمود که تخت او را بدانجا برد و چون
بجای مدینه مبارک رسید سلیمان نظر کرد مدینه را دید گفت این دار هجرت رسول آخر الزمان است محمد
صلی الله علیه و آله و سلم خوش آن بنده تمنی که او را دریابد و با او ایمان بیاورد و از آنجا گذر کرد بمکه معظمه رسید
دید که در حوالی کعبه بتها چیده بودند و مردم آنها را عبادت میکردند از آنجا توقف ننموده از آنجا بگذشت خانه
کعبه بفغان آمد و نالید که بار خدایا پیغمبری بر من واقع شد و بر طعام و عبادت ایشان توقف ننموده در من سجده
ننمود من از آن حال محزون گشتم حق تعالی خطاب نمود که ملول مباش که زود است در این موضع پیغمبری مبعوث خواهم کرد که
که افضل انبیا باشد و قائم مرسلان باشد و مقام شفاعت [illegible] و مقام [illegible] و همه محتاج او باشند و حبیب من
بود او پاک خواهد ساخت ترا از اوثان و مؤمنان [illegible] تا روز قیامت بر گرد تو طواف کنند و سجده کنند

و اد خود با آل و اولاد خود جهان طواف کنند و جهان سجده نمایند که رضای ما کرده باشی پس از آن
خانه کعبه خشنود گشت چون سلیمان علیه السلام از آن جا عبور نمود در صحرای طایف بوادی نمل رسید قالت
نملة یا ایها النمل ادخلوا مساکنکم لا یحطمنکم سلیمن و جنوده و هم لا یشعرون
گفت مورچه چون نزدیک بدیشان ارا که متوجه وادی ایشان است گفت که مورچگان در درون بیابان خانهای
خود ناچیز نکرده اند شما را سلیمان و لشکریان وی و ایشان نمیدانند که شما در زیر سم مرکبهای
ایشان خورد میگردید گویند از شرق عالم تا غرب عالم کسی تکلم میکرد باد آن سخن را بگوش سلیمان
میرسانید از یکفرسنگی سخن مورچه را بگوش سلیمان رسانید گویند نام آن مورچه طاحیه بوده و بعضی
که وادی نمل همان در زمین شام بوده و بعضی آورده اند که مورچه خیال کرد که لشکر سلیمان بر روی
زمین می آید مورچگان را گر که در خانهای در روند و با آنکه وحوش را دید که بر زمین میرفتند فقط گفتم
حاجتی ما من [illegible] بسم نمود سلیمان حال آنکه قریب بود و مقابل بود از گفتار آن مورچه که
چیزی با این خوردی چه مقدار خیرخواهی مورچگان میکند و ایشان را از آنجا نهامی و رسند پس سلیمان شکر
نعمتهای حق بجای آورد که مرا زبان مرغان کرامت فرموده است و آنچه زبان مرغ و مورچه و غیر آن
بمن الهام فرموده آورده اند که سلیمان هنوز طفل بود که زبان مورچگان را میدانست زیرا که داود
علیه السلام روزی وعظ میفرموده و سلیمان بجای خورد بوده و در آن مجلس حاضر بوده بر بالای
که او در زیر آن بوده دو مورچه میرفتند یکی به دیگری میگفت که آهسته او که بر پای سلیمان مباد افتد
و بکشند سلیمان آن سخن را از ایشان شنیده تعجب نمود گفت از ما چه ستم دیدی که مورچگان
از ما در گردی که دیگر گفت لشکر عظیم دیدم بنابر احتیاط گفتم که مباد [illegible] شما را پای کوب کند

و چون هنر ایشان می باید که شفقت از رعایا دریغ ندارند تا موآخذ نشوم و مضمون این سخن را کفایت
کرد کریم کرامانیا و جاه است اگر خاموش شنیم کنم است و دیگر سخنان که گفته سلیمان عم را عجب
فرود و خواست که از انجا بگذرد مورچه گفت و ان ابیاته که گفته نا ماحضری از هر مگوری که گویند پای ملخ را
آورد و چون لشکر سلیمان از مهمانی کرد در ان حال بسر دهنده بود و سلیمان عم حیرت شد والله اعلم
بحال الملک والموجود در غایب شدن هدهد و احوال بلقیس در اخبار آمده که چون سلیمان عم
از عمارت بیت المقدس فارغ شد توجه فرمود بطرف بلاد یمن که بعضی در انجا بودند که منقاد حکم وی نبودند
تا ایشان را در مقام اطاعت در آرد و در اثنای راه بزمین قوم رسید نزول فرمود و در ان زمین
شتر و گاو و گوسفند بسیار قربان کرد و دیگر بار با اشراف قوم خود اعلام نمود که پیغمبر آخر الزمان
در زمین مبعوث خواهد شد به این صفات و سمات پس خوشا آن قوم که بسعید فرود برکت که او را
دریابد و با او بگرود اشراف قوم از وی پرسیدند که چند گاه دیگر بظهور آید گفت از زمان من تا زمان او هزار
سال خواهد بود گفتند که چه دین خواهد بود گفت بهترین دینی و بهترین کتابی بوی نازل خواهد شد و دین او
دیگر ادیان و ملتها را منسوخ گرداند گویند چند روز در نفس توقف نمود و مناسک تقدیم رسانیده بجانب
یمن توجه فرمود چون بنواحی صنعا رسید بصحرای خوش و خرم دید و وقت پیشین بود فرود آمد تا نماز
گزارد و زمانی را آسایید هدهد چون دید که سلیمان مشغول است بنزول اهل کاتب بالا کرد و در هوا برشد
و نظر کرد بعرض و طول دنیا و یمین و شمال خود را ملاحظه کرد بستانی دید بغایت با طراوت و نزهت و آن
بستان از ان بلقیس بود در انجا فرود آمد هدهدی دید مثل خود هدهد نام و خود یعفور نام داشت عفور از وی پرسید
که از کجا می آئی و چه می جوئی گفت از شام آمده ام و با سلیمان بن داود بودم عم گفت چه کس است سلیمان

کفت

گفت پیغمبر است و پادشاه جن و انس و وحش و طیر است گفت اکنون او کجا است یعفور گفت در
بلاد شام و در فلان صحرا فرود آمده بعد از ان یعفور از وی پرسید که تو از کدام بلادی گفت ازین بلاد گفت
پادشاه شما کیست گفت زنیست بلقیس نام و او پادشاه تمام یمن است و لشکر و خیل بسیار دارد
و اگر میخواهی بیا تا ترا ببرم و ملکه ما را ببین و شوکت و عظمت او را بنگر هدهد گفت از ان میترسم که
سلیمان مرا طلبد بواسطه آب و چون مرا نیابد بر من قهر کند زیرا که هر جا در زیر زمین یا در سنگ و کوه آبی
بودی هدهد بالای زمین آنرا دیدی و دانستی در هر وادی که فرود آمدی سلیمان و بر ظاهر زمین آب
نبودی او برفتی و انجا که آب بودی منقار بران زدی دیوان حفره کردندی و آب برآمدی هدهد
یمانی گفت اگر چنین است پادشاه مرا ببین و این خبر با سلیمان که او را با تو قوی نماید
شاید بواسطه این خبر خشم او فرو نشیند هدهد با او رفت برای بلقیس و تاج و تخت و شوکت و لشکر
ملاحظه کرد و در ان صحرا سلیمان عم چون فرود آمد تا نماز گزارد هدهد را طلبید تا دلالت کند بر آب جبرئیل
او را نیافته و بعضی گفته اند چون نماز گذارد و بر تخت نشست و مرغان بالای سر وی بر هوا ایستاده بودند جای
هدهد خالی ماند از ان فرجه آفتاب بر دوش سلیمان تافت نظر کرد هدهد را نیافت فقال مالی لا اری
الهدهد ام کان من الغائبین لاعذبنه عذابا شدیدا او لاذبحنه او لیاتینی
بسلطان مبین پس گفت سلیمان چیست مرا که هدهد را نمی بینم یعنی هدهد را چه پیش آمده که من
او را نمی بینم یا دگر هست او از غایبان یعنی غایب است او را از ان هست که او غایب شده چون باز گردد هر
آینه عذاب کنم او را عذاب سخت بکنم بال و پر او و در آفتاب اندازم تا در ان حرارت
بسوزد و نتواند بر خواستن یا بکشم او را یا آرد بمن حجتی واضح و عذری

فمکث غیر بعید پس توقف نمود زمانی اندکی نه طویل گویند بعد از زوال بوده تا عصر چون
باز گردید ازین پرسید او در شهر سبا بود سلیمان گفت چرا اینقدر غایب بودی فقال احطت بما
لم تحط به وجئتک من سبا بنبا یقین پس گفت دانستم چیزی که تو ندانسته و دانستم احوال
چیزی که تو و لشکریان ترا اطلاع نیست و خبری یقینی آورده ام از شهر سبا که سرور زر انجاست که
خبر درست را و بعضی گویند سلیمان ع در شام بوده و تا سبا دو ماه راه بود القصه سلیمان فرمود
که آن چه خبر است گفت انی وجدت امراة تملکهم و اوتیت من کل شیء و لها عرش
عظیم وجدتها و قومها یسجدون للشمس من دون الله و زین لهم الشیطان اعمالهم فصدهم
عن السبیل فهم لا یهتدون یعنی یافتم زنی را بلقیس نام که پادشاهی ایشان است و هم
خبر دار و از اسباب و آلات سلطنت او دختر شراحیل بود و از اولاد یعرب بن قحطان که بانی سبا بوده
و اول کسی که تکلم نموده بکلمات عربی یعرب بوده و تمام ایشان ملکان عظیم الشان بوده اند و چون از
نسل ایشان پسر نمانده بود سلطنت ملک به بلقیس قرار یافته او در نهایت زیرک و عاقله بوده و دیگر
هدهد گفت که از انجمله او را تختی عظیم که کرسی که درستی کرده است یا هشتاد و بعضی گفته اند طول او هشتاد
گز بوده و عرض او چهل گز بوده و صفت آنست که آن تخت را با لوا جواهر از در و یاقوت احمر و زبرجد
اخضر آراسته اند و قوائم او از یاقوت احمر بوده است و یافتم آن زن را و گروه او را که سجده می برند آفتاب را
و در چشم ایشان خوب ساخته و باز داشته ایشان را از راه حق که ایشان راه نمی یابند آن هنگام سلیمان
گفت عذری قوی آورده ای از وی بود که نظر کنیم و بنگریم که درین خبر صادقی یا از کاذبانی تا
عتاب جوابی یافته و اگر صادق باشی عنایت و التفات شامل حال تو خواهد شد بعد از آن سلیمان

نامه نگاشته فرمود که نوشته به بلقیس که هذا کتاب من عبد الله سلیمن بن داود الی
بلقیس ملکة سبا بسم الله الرحمن الرحیم السلام علی من اتبع الهدی
اما بعد فلا تعلوا علی واتونی مسلمین این نامه است از بنده خدا سلیمان بن داود
و مقصود است بنام بخشاینده مهربان یعنی حضرت واجب الوجود و سلام بر کسی که متابعت
طریق راست نمود باید که تکبر و ترفع ننمایید بر من و بلندی و گردن کشی نکنید و نزد من
بیایید در حال آنکه مطیع و منقاد امر حق باشید گفته اند که سلیمان ع نام خود را بر بسم الله
مقدم داشت بنا بر آنکه چون ایشان از دین بیگانه بودند اگر استماع میکنند بر نام وی واقع
شود نه بنام حق بعد از ان در میان نامه مشک سحیق نموده مهر کرده و بهدهد داده و گفت سلیمان
اذهب بکتابی هذا فالقه الیهم ثم تول عنهم فانظر ماذا یرجعون یعنی
ببر نامه مرا [illegible] بینداز بسوی ایشان پس دور شو از ایشان و نگاه کن
که چه جواب میگویند هدهد نامه را گرفته رفت تا موضعی که بلقیس در انجا بود و گویند در وی
خفته بود و درها بسته بود آمد تا جای که او در خواب بود چون درها بسته دید از روزن بام در
رفت دید که بلقیس بر قفا خفته آمد در محاذی سر او بایستاد و این نامه را انداخت
بسینه او در حال بیدار شد و بر سینه خود چیزی یافت چون گشود نامه بود و او خواننده بود
و نظر کرد و خواند و چون مهر نامه را دید بلرزید و دانست که از ملکی است قوی این برای او آورده
اما در تحیر بود که او [illegible] چون درها بسته بود و کسی را در آن خانه راه نبود و گویند هدهد در خارج خانه
بر هوا ایستاده بود و آن نامه را برد و دهشت از فرو بردن آمد و اشراف قوم خود را

طلیعه و گویند ایشان سیصد و سیزده کس بوده که هر یک ده هزار سوار داشتند و در تحت نشست
و گفت ای قوم انی القی الی کتاب کریم انه من سلیمن وانه بسم الله الرحمن
الرحیم بدرستی که افکنده شد سوی من نامهٔ باکرامت که مختوم است و مضمونش آنکه این نامه
از سلیمان است و مصدر به بسم الله الرحمن الرحیم است که بتکبر منمائید بر من و بدین اسلام درآئید
و بدانکه حق را گردن نهید اکنون مصلحت این چیست چون تمام امور بصلاح و مشورت شما است
ایشان گفتند ما همه مردم توانائیم با قدرت و شوکت و هرچه اشارت فرمائی ایستاده‌ایم
اما رای از آن توست به بین که چه باید کردن که ما همه تابع امر توایم بلقیس از فحوای کلام ایشان
یافت که یعنی برویم و حرب اقوام نمائیم از آن ابا نمود گفت ان الملوک اذا دخلوا
قریة افسدوها وجعلوا اعزة اهلها اذلة وکذلک یفعلون گفت بلقیس بدرستی
که پادشاهان چون در آیند شهری را بطریق قهر و غلبه و تسلط خراب کردند آن شهر را و کردند
عزیزان آن شهر را خواران بنهب اموال و تخریب دیار و ابر قتل و حرمت عزت بعضی
و منقاد یعنی همچنین است کار ایشان که او جای خود بس اگر او در مقام حرب در آید سلیمان پادشاه تعظیم
است بجزیه در آید و همه اسباب کند و اعزه را اذله گرداند من مصلحت دیگر دیدم انی
مرسلة الیهم بهدیة رسولان با هدیه بر سلیمان که بچه گونه باز میگردند رسولان من ایشان
گفتند این رای تو صواب است آنگاه فرمود تا پانصد غلام زیبا و پانصد جاریهٔ خوب صورت
رعنا را حاضر کردند و لباس غلامان را در جواری پوشانیدند و جامه‌های کنیزکان را غلامان
را پوشانیدند و کمرهای مرصع بر میان ایشان بستند و طوقهای زرین در گردن کردند و دیگر

و گوشوارهای بانواع جواهر آراسته در گوش ایشان آویختند و هر یک از ایشان بازی نشانیدند
که لجام آنها از زر بود و مرصع باصناف جواهر ساخته و غاشیه آن هم از دیبا و زینها از زر و مرصع
از یاقوت احمر و اخضر بود و پانصد خشت زر و پانصد دیگر از سیم و یک تاج مکلل بدر و یاقوت
یاقوت بسیاری از جامه‌های زیبا از حریر و دیبا و پاره مشک و عنبر و عود همراه ایشان کرد و حقه
و در حقه درهٔ طلیعه بعضی را پر ساخته با سفته و بعضی دیگر را مملو کرد از در ناسفته و سر حقه‌ها را
گرفت و یکی از اشراف قوم خود که منذر بن عمرو نام داشت طلیعه و تمام این هدایا و تحف با او
و بسیاری از مردم که از اقوام او بودند و همه صاحب عقل و رای و تمیز بودند همراه او کرد و کتابی
نوشت و مفصل هدایا و تحف در او درج نمود و مهر کرد و بوی داد و گفت ای منذر این تحفه‌ها را
برسان و ملاحظه نمای اگر تمیز میکند میان غلامان و کنیزکان و میداند که در حقه‌ها چه جواهر است و در که لم
در ناسفته و در که ام در سفته است یقین بدانکه پیغمبر است و دیگر ببین که هدایا قبول میکند یا نه آن
خبر دلالت میکند بر نبوت او و الکنه را اختیار کنند در آن باب اندیشه کنم و با غلامان گفت
که تمام تکلم کنید چنانچه زنان و تکلم کنیزکان و به کنیزکان گفت درشت سخن کنید چنانچه کسی از
مردان غلامان شنیده و دیگر ملاحظه کنید چنانچه که او میان این دو کلام تمیز میکند یا نه و از
بارگاه سلیمان ساخته در آنجا توقف احوال را تمام ببین و زنها بگو چون ایشان
از سبا بیرون آمدند هدهد پیشتر آمد سلیمان را از آن اخبار کرد و سلیمان فرمود تا خشتها میدادند
که یک فرسنگ در یک فرسنگ بود دارستند و تمام آن میدان را خشتی از سیم و زر فرش کردند و قدر خشتها
که خشتهای که با ایشان بود میگرفتند خالی گذاشتند و بر طرف میدان کسی که برگرد میدان د

بود طبقها و کاسها و جامهای مرصع نهادند و گفت او را گردند در میان میدان که ایستاده فرمود
تا بر یمین و یسار آن تخت چهار هزار کرسی که از طلا بود نصب کردند و بر کرسی لطیفی که در آن جمع
نزد سلیمان جمع شده بودند تمام را آوردند و بر سر میدان بنشستند و آدمیان و جنیان و مرغان و سباع
و بهایمی که بود ایشان را صف صف کشیدند و بایستادند و سلیمان عم آمد بعد از آن بر آن تخت
نشست و هر یکی را از علمای بنی اسرائیل بر یکی از آن کرسیها نشاندند و درین اثنا خبر رسانیدند که رسولان
بلقیس آمدند فرمود که بیایند ایشان چون نزدیک میدان رسیدند و آن اساس و شوکت سلیمان
دیدند و آن میدان را با آن آدمیان و دیوان و اسبان که هرگز ندیده بودند بدیدند حیران شدند و بر
زمین ماندند و از هدایا که آورده بودند شرمنده گشتند و از خجالت و از جهت رفع تهمت چون در میدان
بآن جای رسیدند خشتهای خود را افکندند تا خبر تمام شد چون پیشتر آمدند بعضی را از عفاریت
شیاطین دیدند با دیگر شکل و شمایل عجیب و غریب از آن ترسیدند و هر چند که می آمدند بر روی
خشت طلا و نقره بود چون چشم ایشان بتخت سلیمان افتاد با وجود آنکه تخت بلقیس دیده بودند
در تعجب ماندند و بر بالای آن تخت نگاه کردند انواع مرغان رنگ رنگ دیدند که پر بر پر زده و بر
بالای آن تخت سلیمان ایستاده بآن مقدار که وصفش نمی شد از تحیر و تعجب نمی توانستند قدم از
بر داشتن و دیوان تعجیل میکردند که سلیمان انتظار میکشند زود تر بروید و باک مدارید تا بهر نوع که بود
پیش سلیمان رسیدند چون نظر ایشان بر سلیمان افتاد ترسیده بود که استخوانهای ایشان
از پوست بیرون بود آنگاه سلیمان با ایشان تکلم کرد و رفق و مدارا فرمود تا بحال خود
باز آمدند پس منذرین که سر قوم بود پیشتر رفت و هدایا را یک یک بر شمردن گرفت

جبرئل

جبرئیل آمده سلیمان را اخبار نمود و شمای آن حالات چون او مفصل هدایا را به سلیمان داد حقها را دید
که نوشته بود اول حقها را طلبید و سر او چه نه سلیمان فرمود که بعضی حقها را از بعضی در سفته بود و آن
سفته است ایشان گفتند صدقت بشگفتی بعد از آن غلامان و کنیزکان را با آن لباس مختلط حاضر کردند
تمام را تمیز کرد که اینها کنیزند پسرند و آن اند کنیزکان اند و همچنین ایشان را از آن خشتها که آورده بودند
آگاه کرد و فرستادند آورده‌اند فلما جاء سلیمن قال اتمدونن بمال فما آتانی الله خیر مما آتاکم
بل انتم بهدیتکم تفرحون ارجع الیهم فلنأتینهم بجنود لا قبل لهم بها ولنخرجنهم منها اذلة
وهم صاغرون یعنی پس رسول آمد و هدایا را تمام که نزد سلیمان عم گفت سلیمان بجیش بلقیس الکا
که آیا مدد میکنید مرا بمال دنیا پس آنچه داده مرا حضرت از دین و نبوت و حکمت و مملکت بهتر است از آنچه شما
داد از اسباب دنیوی و من هرگز مسرور و خوشحال نشوم بمتاع دنیا و بتحفه و هدایا بلکه شما بهدایا شاد
شوید و فرح نمایید از آنکه تفاخر و تکاثر شما بدنیاست و فخر و مباهات من برضای مولی و دیگر آنکه ای بر ما گمان
میکنید زیرا که حضرت سبحان بمن چندان از آن داده که بدیگری نداده و مع ذلک دین و اسلام و نبوت نیز بمن
کرامت کرده آنگاه گفت منذر را که باز گرد با هدایا بسوی ایشان و احوال باز گوی که ما ایشان را
دعوات خواهیم کرد و دین حق اگر ابا کنند و نگروند پس بر آنیم بسوی ایشان لشکری که ایشان را بآن
لشکر طاقت مقاومت نبود و هر آینه بیرون کنیم ایشان را از آن شهرها و حال آنکه ذلیل و خوار باشند
و حقیر و اسیر در دست مردان کار و باین مضمون فرمود تا کتابی نوشتند و با آن هدایا نیز منذر کرده
فرستاد و بعضی آورده‌اند که در آن وقت سلیمان در سه روزه ایشان بجد چنانچه بشیره کوشند
بلکه در نواحی کوه نبعه که تا شهر بلقیس دو ماه راه بود سلیمان رسول را باز فرستاد و صفت تخت

بلقیس رسیده بود روی کرد با اشراف قوم خود و گفت یا ایها الملأ ایکم یاتینی بعرشها قبل
ان یاتونی مسلمین ای اشراف قوم کدام یک شما آرد مرا تخت بلقیس پیش از آنکه آیند
پیش من حال آنکه مسلمان باشند یعنی کسی میباید که تخت او را پیش من حاضر کند پیش از آمدن او پیش از انقیاد
او مرا قال عفریت من الجن انا آتیک به قبل ان تقوم من مقامک و انی علیه لقوی
امین گفت مارد دیوی از جنیان بری دکران نام با کودی که در بزرگی مثل کوهی بود که آرم تخت
او را نزد تو پیش از آنکه برخیزی از مجلس خود و مجلس سلیمان از بامداد بود تا نیمروز و من بر
برحمل آن توانایم و با امانتم یعنی قوت و قدرت آوردن آن دارم و متصف بصفت امانت نیز هستم که
از جواهران چیزی خیانت نکنم سلیمان گفت ازین زودتر میخواهم که تخت او را بیارند قال الذی عنده
علم من الکتاب انا آتیک به قبل ان یرتد الیک طرفک فلما رآه مستقرا عنده
گفت کسی که نزد اوست علمی از کتاب یا از لوح محفوظ آرم بتو تخت او را پیش از آنکه باز گردد نظر
تو بتو یعنی پیش از چشم برهم زدن تا این گفتن تخت او را از شهر سبا برداشته پیش سلیمان آورد پس
چون سلیمان نظر کرد دید تخت را قرار یافته نزد او قال هذا من فضل ربی لیبلونی ءاشکر
ام اکفر گفت این حصول مراد و آوردن تخت درین زودی یکی دیگر از فضل و عنایت پروردگار
منست که بار من کرامت کرده تا صورت ظاهر کند که شکر بگزارم یا کفران نعمت کنم هر که شکر گوید نفع
آن بوی عاید شود و هر که کفران نماید وبال آن بوی رسد و پروردگار من بی نیاز است از همه و فیاض است
بر همه سلیمان انواع شکر بتقدیم رسانید اما اختلاف کرده اند که عامل تخت چه کس بوده بعضی از مفسران
گفته اند که جبرئیل بود و دیگری گفته که آصف بن برخیا بوده که وزیر سلیمان بوده و او اسم اعظم یاد داشت

اگر

به برکت آن اسم این را چنین تقدیم رسانید از دو ماهه راه چنانچه گذشت و گویند این اسم
یا ذا الجلال و الاکرام بوده و یا حی یا قیوم و جز این نیز گفته اند و در تفسیر ثعلبی آورده
که عبدالله بن سلام رضی الله عنه از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله پرسید که یا رسول الله
عامل آن تخت چه کس بود پیغمبر صلی الله علیه و آله در جواب فرمود انما ذلک علی بن ابی طالب
ابن ابی طالب بود و موید این قول حدیث نبویست که یا علی کنت مع الانبیاء سرا و معی جهرا
ای علی بودی با همه انبیا به پنهانی و گشتی با من آشکارا و مضمون این حدیث را حضرت
امیر قاسم انوار قدس سره نظم کرده شعر با همه انبیا آمده در خفا ظاهر و با مصطفی علیک سلام و بنز
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود از وحی که بوی آمده بود که او مظهر عجایب است و الله اعلم القصه
سلیمان علیه السلام فرمود تا تغیر دادند تخت او را بآنکه چیزی از آن زیاده کم کردند یا سرش بزیر نهادند
با جواهر او را بجای جواهر اخضر نهادند و بلکس و گفت چون او بیاید از او پرسید که این تخت تو
باز گویند که چون رسولان او باز رفتند و احوال باز گفتند که هدایا را قبول ننموده و آن کوکبه و شکوه
وی رسانیدند جزم کرد به نبوت سلیمان و خبر آوردن تخت نداشت که آن جای دیگر بود
و دانست که با سلیمان مقاومت نمی تواند کرد یراق کرده متوجه بارگاه سلیمان شد
فلما جاءت قیل اهکذا عرشک قالت کانه هو یعنی چون آمد بلقیس به نزدیک سلیمان
گفتند این چنین بود تخت تو پس گفت زیرک و حاذق بود نگفت که آن تخت منست که مبادا دروغ
گفته باشم و نگوید که آنست سلیمان از انجا یافت کمال عقل او را آنگاه او را احترام نموده تواضع نمود

گفت

و روزی دیگر سلیمان رفت بقصری که از آبگینه سفید ساخته بودند و بلقیس را طلبید که او را دعوت

که با سلام درنمی خواهد او خود را آراسته جامهای الوان در بر و تاج مکلل بر سر نهاده تا نزدیک قصر رسید
چون آن قصر را دید خیال کرد که آب است بنابر آن بر پای سلیمان در میان دریا گذشته است بجای توقف
نمود و قیل لها ادخلی الصرح فلما رأته حسبته لجة وکشفت عن ساقیها قال انه صرح ممرد من قواریر گفته
که او را درای در اندرون کوشک پس چون دید از آب بترسید که در آب است برکشید جامهای بالا
کشیده و برهنه ساخت ساقهای خود را تا عوض کند در آن گفت سلیمان چون او را دید که جامهای را
بالا کشیده و پای بی مدارک بدرستی آن قصر بیت المس کرد دانید و ریخته از زجاج ابیض گویند پیش سلیمان
توصیف وی کرده بودند که او جمال صورت و کمال سیرت دارد اما بر ساق موی بسیار دارد
بنابر آن سلیمان به آن قصر فرمود تا آن را ملاحظه نماید بعضی گویند واقع بود و بعضی گویند بود اما گویند
تا نوره را ابل کرد دانید بعد از خورشید گویند حمام و نوره در آن روز حادث کرد دانید چون بلقیس پیش
رفت سلیمان ع او را دعوت کرد به اسلام چون آن غرایب و عجایبات را کرده بود قالت
رب انی ظلمت نفسی و اسلمت مع سلیمان لله رب العالمین گفت بتقصیر که در پرستی
که من ستم کردم بر خود بعبادت غیر حق تعالی و انقیاد نمودم با سلیمان مر خدا را که پروردگار
جهانیان است چون او شرف اسلام یافت سلیمان از وی معنی بسیار خوشحال شد و در آن چند روز
او را بخواهد و او را ولایت دو دست سپه بعد از آن براق تمام نمود و او را با لشکر و متعلقان
او بیمن فرستاد و آن مملکت را با وی چنانچه اول بود قرار داد و او مردم خود را دلالت کرد
باسلام و دین و هر را امر ساخت و دیوان را فرستاد تا در یمن سه قلعه بنا کردند و با تمام رسانیدند
با آن استحکام و بلندی هرگز هیچ آفریده ندیده بود یکی سلحین و دیگر را بینون و آن دیگر غمدان

کفدر

گفتندی و سلیمان ع هر ماه یکبار برفتی و او را دیدی و سه روز دیگر آنجا اقامت نمودی و باز گردیدی چنانچه
کسی این را شناختی والله اعلم   در رفتن خاتم سلیمان و رفتن ملک از دست
وی و باز آمدن و قصه هاروت و ماروت و باز گفتن اخبار آنچه نماز سلیمان ع در اخبار آمده که برکت
انگشتری که میراث سلیمان رسیده بود در نگین او دوازده اسم اعظم بوده تمام روی زمین و انس و جن و وحوش
و طیور مسخر سلیمان شده بود و آن خاتم را بنابر اسم اعظم درستی با او ملاحظه بودی و چون بطهارت خانه رفتی
آن را یکی از زنان سپردی تا بیرون آمدی باز ستدی و در انگشت کردی گویند روزی خواست که بطهارت
خانه رود و آن خادم امین که بود و سلیمان او را امین میدانست ناگاه دیوی بصورت سلیمان شد او انگشتری از
و سلیمان را داد باو به زعم آنکه همان امین است آن دیو فی الفور انگشتری را در انگشت کرده بر تخت
سلیمان نشست چون انگشتری با او بود طلسمات با جمال خود آراسته بودند دیو و انس و آدمیان تمام بخدمت
قیام نمودند با گمان او سلیمان است چون سلیمان ع از طهارت خانه بیرون آمد انگشتری را طلبید آمد دید که
کسی دیگر بر تخت وی نشسته و تمام خلایق بکمر انقیاد او در میان بسته اند نتوانست چیزی گفتن و در آن
امر تحیر نموده از آنجا بیرون آمد و روی بصحرا نهاد و بگریستن و انابت و استغفار مینمود و هر که میگفت
که من سلیمانم قبول نمیکرد و او را به دیوانگی منسوب میکرد گویند سبب زوال ملک او آن بود که روزی حکم
ناکرده میان دو مردم و عذر رسی نموده از تخت فرود آمد حق تعالی او را رنجیده بود و دیگر اسباب گفته اند
و بعضی آورده اند که او خود درخواست کرده از حق تعالی که چون نسبها هر یک از انبیا که امتحان بوده یک
دو چند امتحان بوده چنانچه ابراهیم ع را بآتش نمرود و اسمعیل یا اسحق علیهما السلام بذبح و یعقوب ع
را بفراق فرزند و یوسف را بچاه و زندان و دیگر انبیا را به تعبدی امتحان فرمایی تا صبر کنم و بآتش نزدیک بام

وصورت سلیمان فرمایی کما قال الله تعالی ولقد فتنا سلیمن والقینا علی کرسیه جسدا
ثم اناب وبحقیقت آن شود دیو سلیمانرا او انگشتری بر سریر مملکت او نشست لیکن یکی از جنیان
که بصورت با او مانند بود و گویند او صخر الجنی بوده بعد از آن باز گشت و رجوع نمود بملک
بارجوع نمود با آنکه بسر دیگر با او در اکرامت که دیو مملکت القصه آورده اند که چهل
روز مملکت از دست رفته بود و او سراسیمه بود و با آن چه میبود در استغفار میفرمود تا روزی
رسید بکنار دریایی و گرسنه بود و آنجا صیادان ماهی میگرفتند او را زاد و ایشان را بوی ماهی
داده بود آورد و در شکم او انگشتری ... بریان ساز و انگشتری خود در شکم او یافت و قصه
بوده که چون چند روزی آن دیو در تخت سلیمان بود و حقیقت بر حقیقت و دیگر جز آن در بن اندیشه بود
که این چونی صورت و این سخن در میان بنی اسرائیل فاش شد آن دیو را شنیده ... رسید
دیگر محبت آن انگشتری را اندر دریا انداخت و ماهی فرو برد و در همان روز بدان رسید حضرت حق
و آن خاتم را سلیمان رسانید و مردمان شاد گشتند و مملکت بمستور اول بوی باز گشت
قال رب اغفر لی وهب لی ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی انک انت الوهاب
گفت سلیمان ای پروردگار من بیامرز مرا و مرا کرامت کن و به بخش ملکی را که سزد و همچنین
را ازکسان ملکی بسر آخر تا دلیل اعجاز بود مرا یا آنکه در باقی عمر از من سلب نکرد و مرا
بده همچنان که سلب کردی در ماضی عمر من با آنکه دیگری نمی ... این مملکت تا آن
صعود نمی کرد ... [illegible] ... هر که میخواهی آورده اند که بعد از
صورت دیوان مبنای شعبده کرده و گفته شد و از میان از دان [illegible]

شیاد

شیاد سخنه و ایشان متابعت دیوان میکردند در آن شعبده و گفت چنانچه قرآن از آن اخبار دهد
واتبعوا ما تتلوا الشیاطین علی ملک سلیمن یعنی پیروی کردند این جماعت یهود آنچه که میخواندند
در زمان پادشاهی سلیمان و آنچه ایشان میخواندند آن شعبده بود و یهود پی روی آن میکردند و سلیمان
از این حال اطلاع یافته نمود تا آن نوشتها را آورده در صندوقی نهاده و مقفل ساخته در زیر
تخت خود دفن فرموده ایشان را از آن حرکت منع نمود بعد از وفات سلیمان عم دیوان از زیر
تخت بیرون آوردند و چنان فرا نمودند که سلیمان با آن سحرها و شعبدها پادشاهی میکرده
بعد از آن یهود سلیمان را نسبت دادند حق تعالی برای برائت وی فرمود وما کفر سلیمن
ولکن الشیاطین کفروا یعلمون الناس السحر وما انزل علی الملکین ببابل هاروت
وماروت و هرگز کافر نبود سلیمان یعنی جادوئی نکرد ولیکن دیوان زمان او کافر شدند
و در سحر نمودند مردمان را جادوئی و دیگر یهود متابعت کردند اگر برآنکه فرمود در ساده ...
از سحر بود و فرشته در شهر بابل هاروت و ماروت که نام آن دو فرشته است و این برای آنست
کنایه کار طعنه میزدند حق تعالی فرمود که ایشان بسته نفس و هوا اند و اگر شما را نیز همان حالت
که ایشان راهست بودی صد ره علمای بر تر از افعال ایشان از شما امکان ... ایشان
استبعاد نمودند حق سبحانه و تعالی نفس بشری به ایشان داد و برای حکومت خلق بر زمین
فرستاد در زمین بر زنی زهره نام عاشق شدند و بسبب وی بشرب خمر و قتل ناحق
و سجده صنم اقدام نمودند و حق تعالی ایشان را از صعود بر آسمان منع کرد و عذاب ایشان در این
جهان مقرر شد و بواسطه اختیار ایشان عذاب این جهان را بر آن جهان اکنون در چاه بابل

بودی سرا و انچه معذب شدند از ال بخت نصر ایشان نتیجه آن بود که دران زمان بخت نصر دعوی نبوت میکرد و حق سبحانه
و تعالی در زمان حکومت ایشان و قبل از معصیت این علم را به ایشان فرستاد و گویند بوجا لعام ایشان را
این علم در امر خدا جمعی از کفار التعلیم دادند و ایشان بر کیفیت سحر و حقیقت آن مطلع شده معارض
معجزات نبوت کردند و سلیمان عم با وجود شغل مملکت یک لحظه از ذکر و تسبیح و عبادت خالی نبودی
و دایم الاوقات مستغفر بودی و از حق تعالی رضا و خشنودی او طلبیدی و اگر اندک اهمال و غفلت واقع
شدی حیران گردی به وجهی که ممکن بودی کافی قوله تعالی و وهبنا لداود سلیمن نعم العبد انه اواب
اذ عرض علیه بالعشی الصافنات الجیاد فقال انی احببت حب الخیر عن
ذکر ربی حتی توارت بالحجاب ردوها علی فطفق مسحا بالسوق والاعناق و روایت
فرموده‌اند که بخشیده بود داود سلیمان بیک و خوش آینده که سلیمان بود داود باز کرده بود در غنیمت آنانک
برهنای یا یادکن ای محمد چون عرض کردند بر وی وقت عصر از هم روز اسبان ایستاده بر سه سم و بطرف چهارم
که حسن و جمال است همه بر ترتیب ایستاده و گویند سلیمان غزای دمشق و نصیبین کرده بود و هزار اسب
غنیمت آورده بود که روی زمین آن اسبان نبود و بعضی آورده‌اند که از دریا چنان بیرون آورده
بودند و برای او آورده همه بالها داشتند و بعضی گفته‌اند که از داود علیه السلام میراث بوی رسیده بود و دا
پیشتر بوده‌اند دران محل برای سلیمان آورده بودند چون اسبان را حاضر کردند سلیمان برکت
نشست و نزدیک شده بود وقت اسبان را بر وی عرض میکردند و او ملاحظه میفرمود تا نماز عصر
از پیش وی گذرانیدند و او اشتغال داشت بان چون نظر کرد دید که آفتاب غروب کرده بود و نماز
عصر نکرد و بغایت ملول و مغموم شد گفت بدرستی که من اختیار کردم دوستی اسبان را از یاد کردن

پروردگار

پروردگار خود یعنی از عصر یعنی ایشان مشغول شدم و نماز عصر از دست داده‌ام تا پوشیده شد آفتاب
بحجاب افق یعنی تا آفتاب فرو شد انگاه فرمود که اسبان را باز گردانید بمن چون باز آوردند
پس دست و دمها را به تیغ تیز ساقهای ایشان را از ران و سرها را از تن جدا کرد و همه را
کشته شده بر هم ریخت از غضب فوت صلوة عصر و از جهت رضای حق این قول رضی
اکثر علما در این است زیرا که نزد مشغول هر اگر ظلم کند با رضا ظلم دهد که اسبان را منعه بقتل کرد
زیرا که انبیا معصوم اند از جمیع ناشایسته پس قول اصح این است که چون سر او از انها عزیز
چیزی بود چون این صورت واقع شد یافت در راه حق قربان کرده و تصدق فرمود و فقرا و صلحا
این قول قرآنست که لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون و قول دیگر آنست که دست گردنها
و ساقهای ایشان را در سبیل کرد والله اعلم و گویند اسبان این زمان تمام از نسل آن صد اسب اند
که باقی مانده بود و گویند حق سبحانه و تعالی امر کرد ملایکه را که موکل آفتاب بودند تا آفتاب را بجای عصر
بردند تا سلیمان نماز گذارد و باز بجای خود بردند چون سلیمان عم سیزده ساله بود که نبوت
و خلافت و مملکت یافت و چهل سال بالملک بود و چون به پنجاه و سه سالگی رسید
دران سال بالهام یافت که سال او از زنان خود را طلبید و همه را بنوعی تسلی داد و چیزی
داد گویند او را چهل و سه دختر بوده و بیست و هفت پسر و اسباب زیادتی داری قرار نموده
و ضعیفان فرمود و لشکریان و دیوان را هر یک بکاری که به ایشان متعلق بود بر داشت و خلوتی
اختیار کرد و شب و روز بعبادت بود و بیرون نمی‌آمد و بعضی از خواص چنین وی بر در
میکردند دران نزدیکی بیماری بر وی طاری شد و گویند این راه و هفت روز بیمار بود و چنان

لطافت مشغول بود و خود را مانند خفته ساخت زی قصد آن نکرد که بیرون آید که حال بر وی گشت و روح
و بعضی از علما گفتند که سر را به سینه عصا بر نهاده بود و خواست که از آنجا بیرون آید که حال بر وی گشت و روح
مبارکش بفضای عالم قدس انتقال نمود و بعضی گویند که بر عصا تکیه زده بود در محراب برای عبادت
که قبض روح وی کردند نقل دیگر است که بنای بیت المقدس را داود علیه السلام آغاز کرد و سلیمان علیه السلام
در اتمام آن سعی بلیغ بجای آورد و هنوز بعضی کار مانده بود که منتهی اجل سلیمان در آمد و طلب
و دریافت روح نمود سلیمان کسان خود را وصیت کرد که مرگ مرا فاش مکنید و مرا بعد از مرگ
بعصای من تکیه دهید تا جن از عمل خود باز نمانند و مهم مسجد با تمام رسد چون سلیمان در گذشت او را
غسل دادند و بردند و بر کنار عمارت او را بر عصا تکیه دادند و دیوان از دور و بر او نظر می نمودند می پنداشتند
و همان کار که با ایشان بود قیام می نمودند تا یک سال بگذشت و همچنان بر عصا تکیه داشت
و حق تعالی در آنگاه دیمه تنها جا تو ری بمیان عصا بر آمد و می خورد تا آنکه از اندرون عصا را
شکست سلیمان علیه السلام بیفتاد آنگاه خلایق و جنیان دانستند که او وفات یافته دیوان فی الحال فرار نمودند
و در شعاب جبال و اطراف وادی ها گریختند کما قال الله تعالی فلما قضینا علیه الموت ما
دلهم علی موته الا دابة الارض تاکل منسأته فلما خر تبینت الجن ان
لو کانوا یعلمون الغیب ما لبثوا فی العذاب المهین پس چون حکم فرموده بر سلیمان
نوشتن بود مرده را دلالت نکرده را دیمه ایشان را بر وفات سلیمان مگر جنبنده ای که خورنده
بیخ ارض که میخورد عصای او را اگر آن نخورده بود پس چون عصا بشکست سلیمان علیه السلام بیفتاد و
ظاهر گشت و منکشف حال بر ایشان بر مردم بانکه ایشان غیب نمی دانند که اگر دانستندی غیب را

اقامت

اقامت نکردندی بعد از وفات سلیمان در عذاب با اهانت که منقطع گوده بر بین بود و علامات
عالیه سخن آورده که او را در همان خانه دفن کردند و آن در بیت المقدس بود و داود جنب
داود علیه السلام والله اعلم بجمیع الامور والاحکام

باب بیستم در قصه سبا و ارسال رسل

بدانکه قال الله تعالی لقد کان لسبا فی مسکنهم آیة جنتان عن یمین و شمال
کلوا من رزق ربکم واشکروا له بلدة طیبة ورب غفور نقلی
تحقیق بود مراد اهل شهر سبا را در دیار و مسکن ایشان بر آن قدرت با اهل
اخبار شهر و عقیده بست باش در آن دو بوستان از دست راست آن شهر و از جانب چپ آن
بلد که سبا از طرف یا دوازده فرسنگ ناحیه دو بوستان بوده که از توابع آن دیار بوده
و از آنجا تا دیار شام که ده ماه راه است تمام معموره بوده که اگر در آنجا بیرون ام مکر و ماند
احتیاج به توشه و آب نمی شد و کر بر دارند و بقدر کفه دستی با قفس می شده که حاجت باقی
در افعت نباشد و مردم آن شهر را از نعمت تمام بود و معاش را بسیرات می کردند آنده
بسیار حق تعالی در حق ایشان انعام فرموده بود و چنانچه هیچ دفینی نبوده که در باغهای ایشان
بیدهای گوناگون نباشد و از وبا و آفات سماوی و ارضی محفوظ می بودند تا
و طغیان بنیاد کردند و از نتیجه کفر و عدوان هیچ در شیشه دنیای خود را نداده و باید که
چون آغاز معصیت کردند حق سبحانه و تعالی سیزده پیغمبر از بنی اسرائیل بر ایشان فرستاد
تا به دعوت ایشان پیغمبران آمدند ایشان را مواعظ و نصایح فرمودند و به دین
حق دعوت کردند و گفتند بر ده نعمت از شکر و بوده بر و ادیه و لطف بصیر

بگشت بیدی دیگر که خوب و شهری بی منت شاه جنفرای دعوت نعمت کردند و شکور بودند حضرت
عزت شما از زانی داشته و شکر او را بجای آید و کفران نعمت مکنند و ناسپاسی منمایند که این شهر شما
نهایت شهر بطهارت هوای خوب دارد که مرض و صحنا بدان شهر راه نیست در نهایت اعتدال است
که بسبب هوای الوان شده در همه فصول و اگر نعمتی کردمایید امیدوار باشید که خوب و در آن که
آمرزگار است فاعرضوا فارسلنا علیهم سیل العرم و بدلناهم بجنتیهم جنتین ذواتی
اکل خمط واثل وشیء من سدر قلیل پس اعراض کردند از سپاس داری و شکرگزاری
ما و سخن رسولان ما نشنیدند پس فرستادیم بر ایشان سیل آن دو رود که عرم نام داشت
با عرم نام موش دشتی است که سد را خراب کرد و عوض دادیم ایشان را بجای آن دو بستان
ایشان که در همه هوای آن خوب و اکل لطیف بود دو بوستان که در همه میوه بود با خار درخت
دیگی و درخت گز و اندکی از درخت سدر و آن اندک نیز منتفع به نبود و چنان بود که این دو
خانه در اول بحر سیل بوده و خرابی در شهر ایشان واقع شده و بواسطه سیل چون زمان
چون زمان سلطنت بلقیس شد حکم کرد که در میان آن دو کوه سدی بستند که از رخام و قیر و تمام آن
بر دی و مس و سرب ریخته تا در غایت استحکام باشد و سیل جواب نتواند کرد و در بر سد منفذی که هشته
بود و بعد از بر یکدیگر و در پیش او برکه عظیم در نهایت بزرگی ساخته بود و چنانچه منفذ بر دو شرف بود
برکه بود و بعد از انهار را ایشان دوازده نهر و هر آب که لازم بود و قدر احتیاج میگشوده اند
در برکه را پر میکرد و چون آب آن تمام میشده منفذ بالا میگشوده اند و باز از زیر میساخته اند
و بعد از منفذ زیر را که اسفل بود و چون هنگی برپنی بر آمد آب بسیاری در فضای حدشده

بلاد

بود در آن زمان ایشان بنیاد کفران و طغیان کرده بودند حق سبحانه و تعالی موش را بر ایشان
فرستاد با دندانهای تیز تا از روی سد و آن دیوار سد افتادند و همه را پر سوراخ و رخنه
کردند و آب تغافل سد به یکبار زور آورد و تمام آن شهر را از بیرون برکند و عمارات و اما
کن ایشان تمام غرق شدند بالبعض از ایشان و بعضی دیگر در بسیط زمین متفرق و پریشان
شدند و آن دو جانب باغ و بوستانهای ایشان که تمام پر از سبزه و چمن و گلستان بود بعد از
خرابی سد مبدل شد بدرختان تلخ با انواع درخت خار خشک و کز بستانها و خارستانها گشت ذلک
جزیناهم بما کفروا وهل نجازی الا الکفور وجعلنا بینهم وبین القری
التی بارکنا فیها قری ظاهرة وقدرنا فیها السیر سیروا فیها لیالی وایاما
امنین آن رسایل و تبدیل با دادن جزا دادیم ایشان را بسبب کفران نعمت و هیچ
عقوبت نکنیم مگر جاحد نعمت را و کردانیدیم میان ایشان که در یمن بودند و میان شهرها
که جمع برکت کردیم در آن یعنی بلاد شام دیهای متواصل متقارب بهم نزدیک
که بید چهار هزار و هفتصد دیه متصل بوده از اسباب تمام و باید از مقبل
و صحبت کردانیدیم در میان آن دیهها مسافت را یعنی خواب قیلوله و در دیهی میکردند
و خواب شب در دیهی دیگر غرض که آبادانی بر آبادانی بوده و گفتیم بروید
در آن منازل و سیر کنید شبها و روزها حال آنکه ایمن باشید از آفت جانها و دزدان
و از جمیع تعبهای سفر از آب و نان فقالوا ربنا باعد بین اسفارنا وظلموا انفسهم
فجعلناهم احادیث ومزقناهم کل ممزق ان فی ذلک لایات لکل صبار

شکر پس گفتند از روی جهالت و نادانی و ناسپاسی که ای پروردگار ما دوری کن میان سفر
های ما به تبدیل عمارت و تغیر آب و زراعت بسراب یعنی میان شهرهای ما و شهرهای شام بیابانها
پیدا کن که ما را احتیاج به رواحل و زاد و توشه باشد و بواسطه این کلمات ستم کردند بر خود
پس گردانیدیم ما ایشان را افسانها و عبرت خلق تا داستانی باشند مردم را بعد از
ایشان و متفرق گردانیدیم ایشان را در اقطار زمین تفرقی هرچه تمام تر بدرستیکه
که دران تفرق و تفریق هرآینه محل اعتبار بیست مر هر صبر نماینده از معاصی و شکر
گذارنده مر نعم الهی را گویند چون شهرهای ایشان خراب شد تبدیل غسان بشام افتاد و
و ازد بعمان و خزاعه به تهامه و آل خزیمه بعراق و اوس و خزرج به یثرب والله
اعلم بجمیع الامور و غالب باب بیست و یکم در قصه زکریا و یحیی
علیهما السلام و درو فصول است فصل اول در نسب زکریا و بعضی از احوال
او زکریا علیه السلام از بنی اسرائیل بود از اولاد رحبعم بن سلیمان
و حق سبحانه و تعالی او را برسالت برگزیده به بنی اسرائیل فرستاد و او بتوریة
عمل میکرد و بر شریعت موسی بود و در چهل سالگی حضرت عزت او را پیغمبری
داد خلق را دعوت کردی و بدین حق ترغیب فرمودی و عبادت بسیار کردی
و در نهایت خضوع و خشوع بود و او را فرزندی نشد تا نود و نه یا صد و بیست
سال شد و زن او نود و هشت ساله بوده و چون که عمر به پایان خواهد رسید و وارث
خلفی نمانده راز خود را به بی نیاز عرض کرده و فرزند خواست کما قال

الله

الله بسم الله الرحمن الرحیم کهیعص ذکر رحمة ربک عبده زکریا
اذ نادی ربه نداء خفیا بنام بخشنده مهربانست آغاز کار که کفایت کننده
امور بندگان است هادی و راه نماینده خلقان است ید او فوق ایادیست
عالم است بر همه موجودات و معدومات و صادق است بر جمیع وعدات این
که میخوانم بر تو یاد کردن بخشایش پروردگار تست بنده خود را زکریا چون
ندا کرد و خواند پروردگار خود را در محراب خواندنی پنهانی در جوف لیل بعد
از نماز و او یاد قال رب انی وهن العظم منی واشتعل الراس شیبا ولم
اکن بدعائک رب شقیا گفت ای پروردگار من بدرستیکه سست و ضعیف
شده استخوان از من بواسطه کبر سن و افروخته شده سر من از روی پیری یعنی
موی سر من سفید گشت و نبوده‌ام بخواندن من برای پروردگار من بی سعادة
استجابة یعنی همیشه سهم دعای من بهدف اجابت میخورده و در دلم شده اکنون
نیز همان امید دارم که مرا نومید نسازی و انی خفت الموالی من ورائی وکانت
امرأتی عاقرا فهب لی من لدنک ولیا یرثنی ویرث من آل یعقوب واجعله
رب رضیا و بدرستیکه من ترسیدم از برادران ابنای و اعمام که رعایت حقوق
خلافت نکنند پس از وفات من و اهل دین و ملک خلل پذیر شود و هست زن من عقیم
و نازاینده و زن او از اولاد هرون بوده که برادر موسی بوده علیهما السلام یعنی
ببخش مرا از نزد قدرت خود فرزندی که میراث گیرد از من علم شریعت نبوت را

میراث گیرد از خاندان یعقوب و اسحق ملک را و گردان او را ای پروردگار پسندیده
باصفات حمیده حق سبحانه و تعالی دعای او را مستجاب گردانید پس فرمود که
یا زکریا انا نبشرک بغلام اسمه یحیی لم نجعل له من قبل سمیا ای زکریا ما ترا
مژده میدهیم ترا بکودکی زکی پاک مطهر که نام او یحیی است و پدید نکردیم برای
او از پیش هم نامی یعنی پیش از وی کسی را مسمی به یحیی نکرده بودیم قال رب
انی یکون لی غلام و کانت امرأتی عاقرا و قد بلغت من الکبر عتیا گفت
زکریا که ای پروردگار از کجا باشد مرا کودکی و فرزندی و حال آنکه هست
زن من نازاینده و بحقیقت رسیده ام من از بزرگ سالی و پیری بجایی
انتها سوال زکریا علیه السلام از روی استبعاد و تشکیک نبود در قدرت باری
تعالی بلکه مراد او تعیین جهت حصول فرزند بود زیرا که جهت معتاد متعذر
بود بواسطه کبر سنی و قصور او و عقارت و نازایندگی و بزرگ سالی زوجه او
حضرت وهاب در جواب او بواسطه جبرئیل فرمود قال کذلک قال ربک هو
علی هین و قد خلقتک من قبل و لم تک شیئا گفت کار چنین است از روی
عادت و لیکن فرمود پروردگار تو که آن بر قدرت من آسان است و بحقیقت
آفریدم ترا از پیش یعنی پیش از یحیی و نبودی هیچ چیز و ترا از صحرای عدم
بفضای وجود آوردم قال رب اجعل لی آیة گفت زکریا که ای پرور
دگار من بده بمن نشانی و ظاهر گردان برای من علامتی را که دلالت کند بر حمل

زوجه

زوجه من قال آیتک الا تکلم الناس ثلث لیال سویا گفت حضرت حق که نشان تو آنکه
سخن نتوانی گفت با مردم سه شبانروز متوالی حال آنکه درکمال خلقت خود باشی
در این مقام ثلث لیال مذکور است و در سورة آل عمران ثلثة ایام مسطور تا دلالت
کند بر استمرار منع از سخن گفتن او مردم را در سه شبانروز تمام آورده اند که چون
ابتدای حمل یحیی شد زبان زکریا از تکلم با مردم بسته شد از آن معلوم کرد که
آن علامت علوق یحیی است زیرا که در ابتدا حمل ظاهر نمیشود اما در وقت
ذکر و تسبیح زبان وی می گشود و در آن مدت دایم متصل بذکر معبود مشغول
بود و با مردم برمز و اشارت سخن میفرمود و تخصیص سه روز بر عدم تکلم
او آن تواند بود که حضرت عزت در آن وقت نعمت عظمی با وی کرامت کرده
بود یعنی آنکه با وجود کبر سن و فتور اعضا او را قوت رجولیت داد و زوجه حلیله او
که عاقر بود او را قابل حمل ساخت بسبب فرزندی یحیی صورت بست و چون زبان
او بر ذکر و شکر جاری بود بهر روزی در مقابل یک نعمت شکر تا در تقدیم رسانیده
باشد بی شایبه اشتغال بغیر و بامداد و شبانگاه از آن محل بیرون آمدی مردم نماز
وی نماز ادا میکردند در صباح آن روز که ممنوع شده بود از تکلم مردم بر عادت
هر روز آمدند و به در خلوت انتظار میبردند برای نماز فخرج علی قومه من
المحراب فاوحی الیهم ان سبحوا بکرة و عشیا پس بیرون آمد زکریا بر قوم
خود از موضع نماز یعنی اشارت کرد بسوی ایشان که نماز گزارید بامداد

وشانگاه درین آیه کریمه اعجاز است از چند وجه یکی آنکه قدرت بر تکلم داشت
در حالت ذکر و تسبیح و عاجز بود از تکلم با بشر دیگر آنکه همه جمع شده بود
با سلامت تن و اعتدال مزاج و دیگر آنکه اخبار آنکه رفته بود با حصول این حالت
دیگر دالی است بر حصول ولد باز وقوع آن امر به وفق خبر بود القصه چون
سه شبانروز بگذشت زبان زکریا به تکلم با مردم گشوده باشد به یقین
که امر فرزند صورت بسته بسجدات شکر قیام نمود و بسیار خرم و مسرور بود
چون مدت حمل تمام شد یحیی علیه السلام متولد شد و پدر و مادر او از آن خوش
حال گشتند و شکر نعمت حق بجای آوردند والله اعلم فصل دوم در قصه
یحیی ع قال الله تعالی اِنَّ اللّٰهَ یُبَشِّرُکَ بِکَلِمَةٍ مِنَ اللّٰهِ وَسَیِّدًا وَحَصُورًا وَنَبِیًّا
مِنَ الصّالحین چون زکریا از حضرت حق تعالی طلب فرزند کرد امر فرمود با ملایکه که بگویند
بزکریا بدرستی که خدای تعالی بشارت میدهد و مژده میرساند بفرزندی یحیی نام
حال آنکه مصدق و باور دارنده کتاب خدای باشد یعنی عیسی را که از کلمه کن در وجود
آمده آمد از مر حق تعالی و مهتر قوم باشد و باز دارنده خود را از زنان با وجود قدرت
و پیغمبری باشد از اولاد نیکان و صالحان حق سبحانه و تعالی پیش از وجود او را
بدین صفات ستایش کرد و چون متولد شد و سه سال بران بر آمد توریه را بخوا
ند و معانی آنرا فهم میکرد که یا یحیی خذ الکتاب بقوة وآتیناه الحکم صبیا یعنی ای
یحیی فرا گیر توریه را بجد و عزیمت و دادیم ما او را حکمت و فهم توریه را
وبعضی

و بعضی گویند نبوت در حال کودکی و خوردی وحنانا من لدنا وزکوة وکان تقیا و حقی
بود از شر و پاک با مادر و پدر و با همه خلق مشفق بود و پاک و مطهر بود از همه معاصی
کنده بود برای اهل احتیاج و مطیع و پرهیزکار بود وبرًّا بوالدیه ولم یکن جبارا عصیا
وسلام علیه یوم ولد ویوم یموت ویوم یبعث حیا و نیکوکار بود به مادر و پدر خود
و نبود گردن کش و نافرمان بر مادر و سلام بر وی در روز ولادت و در روز وفات
و در روزی که برانگیخته شود او را در عرصات محشر احوال اشارت این سه محل است
حضرت عزت او را مخصوص گردانید بسلام و سلامتی از این احوال ثلثه برهنه آورده
اند که در حال کودکی تا وقت وفات هرگز از گریه خالی نبود و چون کودکان در جهان
بازی کردندی و او را ترغیب کردندی در آن حالت بازی او در جواب ایشان
فرمودی که ما برای بازی و لهو و لعب مخلوق نشده ایم بلکه ما را از برای کار دیگر
خلق کرده اند دان کار بازیچه نیست زینهار درین راه بازی نباید و چون به بلوغ رسید
و بزرگ تر شد همچنان دمی نیاسودی و از بیم دوزخ و ترس حق گریستی با وی
گفتندی که ای یحیی حق تعالی ترا برگزیده و تو هرگز گناه نکرده و در دل تو
پند شده پس دائم الاوقات بطاعت و عبادت کوشیده سبب گریه چیست
گفت هر چند طاعت من بسیار باشد بعبادت ابلیس نرسد چه او در سابق علم
خدای شقی بود و در آخر آن طاعت و عبادت او را فایده نکرد و من از
عاقبت و خاتمت کار میترسم که مبادا که از جمله اشقیا باشم و دائم همچنان دیگر

از عابدان بنی اسرائیل بادیه بود و ذهب و همه بلاها بر شده و محزون بی ع و بهر روز
و همه چون تناول فرمودی و آنچه نهایت ادب بود با والدین بجای آوردی
چنانچه با ایشان تا بی دستور سخن نگفتی و در پیش ایشان ننشستی و اراده کفتی هرچه
دلت خواهد بگو که من ترا رخصت دادم گفت ترسم که سخن بی رخصت تو بگویم
در رضای تو در آن باشد که رضای پدر مقرون برضای حق است آن کی بردم که حق
تعالی از من ناخشنود باشد بر مردم بغایت رحیم و برد بار بودی و آنچه کمال اشفاق
بودی با ایشان سلوک کردی و یک طرفة العین از ذکر و طاعت خالی نبودی و لحظه آرام
نمی‌گرفتی تا زکریا فرمود که ای یحیی می آرام کیر وحی آمد که ای زکریا او با ماست تنها
شما از عاشق صادق خورد و خواب و آرام مجوئی که بنا بنی در آورده اند که چون
زکریا ع مجلس داشتی و وعظ گفتی وقتی که یحیی علیه السلام حاضر نبودی چیزی از
وعید و خوف نگفتی و چون او حاضر بودی از رجا فرمودی و از خوف دم نزدی
واکثر اوقات در مجلس پدر حاضر میبود تا روزی بنی اسرائیل التماس نمودند
از زکریا علیه السلام که در کاه شد که از وعید خوف و عذاب دوزخ سخن نفرمودی
اکنون چاره ما بر خوف بمرتبه غلبه کرده که نزدیک است که همگی زایل کرده اگر ممکن
باشد کلمه در باب وعید کریم بعید باشد گفت ای بنی اسرائیل بر شما ظاهر است
که من این پسر را از حق تعالی بدعا و حاجت خواسته‌ام و بسیار دوست میدارم
او را و کمتر از مجلس من غایب میباشد می‌ترسم که اگر در این باب سخنی گویم
او تاب

او تاب نیارد و بهلاک نزدیک شود زیرا که با وجود کلمات رجا آمیز چه بر وی میگذرد اگر شما
توقع کنید که او گاهی در مجلس نباشد التماس شما قبول است چنانچه در روز مجلس بنی اسرائیل
اتفاق کرده و به بهانه او را بکلبه فرستادند و خود بمجلس آمدند چون زکریا ع بر منبر رفت
و مجلس منعقد شد او خود اطلاع یافته بود از آن در آمده در کوشه پنهان شده و استماع
مینمود چون زکریا آغاز وعظ کرد و از هر باب سخن میفرمود تا شروع نمود در
احوال دوزخ و مردم میگریستند در آن اثنا گفت که اِنَّ فِی النّارِ لَدَرَکَةً یُقالُ لَها
سَجّانُ لا یُجاوِزُها اِلَّا البَکّاؤُنَ مِنْ خَشْیَةِ اللهِ یعنی بدرستی که دوزخ درکه‌ایست
که طبقه ایست از طبقات او که او را سجان میگویند و از آن عبور نتواند کرد مگر گریه
از ترس حق سبحانه و تعالی که از آن بآسانی گذر تواند کرد چون یحیی علیه السلام
این کلام شنید بخروشید و فریاد زنان از میان مردم بیرون دوید و پلاس را
در بر خود بدرید و روی بصحرا و بیابان نهاد و همین کلمات بر زبان مبارک
میراند که انّ فی النار لدرکة یقال لها سجان محیطین بهر روز این میگفت و میگریست
و فریاد میکرد تا آخر بی طاقت شده در دامن کوهی بیفتاد و بیهوش شد و از آنجا
پدر و مادر جامه دران و افغان کنان در عقب او دوان و به آواز بلند میگفتند
یک لک ایشی و فطلبی قوی وعزمه از اثر او روان شدند و سه روز برفتند تا
در آن کوهها بشبانی رسیدند پرسیدند که همچنین جوانی که دیده گفت چه دیده این نوع کلمات
میگفت شبانگاه دوش همه شب از پس این کوه ناله زاری می آمد که نزدیک بود

که من بیخبر از شوم عجب که آن نبوده باشد که شما میکنید [illegible]
پیش وی بود از قضا ناگاه مادر دید که یحیی علیه السلام سر بر سنگی نهاده و بیهوش افتاده
و خوناب جگر از دیده بر رخ ریخته و گرد وی از آن گریه تر شده مادرش پیش
رفت و نرم نرم دست بر سرش نهاد و دید رشته نیز در رسید تشنه که یحیی میگرید با مالک
رنجها از بهار مادرش گفت که ای جان و روان مادر مهم دیده باز کن و در غم و اندوه
بر دلم فراز کن یحیی علیه السلام چشم باز کرده مادر را دید گفت ای مادر چون تو دست
بر سر من نهادی پنداشتم که مالک است که آمده که مرا به سنجان کشد مادرش گفت
که من میدانم که تو با ما آرام نمیگیری اما دو حاجت دارم از تو میخواهم که روا کنی
گفت فرمان بر دارم که تو مادر منی و ترا بر من حق هاست گفت برخیز و با من
بخانه بیا تا از برای تو طعامی سازم که چند روز شد که طعام نخورده از طعام
بخوری و ساعتی بر بستر بخسبی تا آسایشی یابی و بنی اسرائیل نیز ترا ببینند و بدرد
بزرگ اینجا افتاده و از غم تو مبتلا شده لحظه تسکین یابد گفت از فرمان تو مرا ناگزیر
است هر چه خواست و با مادر و پدر بشهر در آمد و بنی اسرائیل از قدومش شادی
کردند مادر از جهة وی طعام ترتیب کرد و نان اندکی تناول فرمود و مادر
سر بر بالین نهاد چون در خواب شد و پاره از شب گذشت یحیی از جا بر آمد و با خود
میگفت که آمدنت بر بی و خفتن من در کجا یقال لها سنجان و دیگر باره بیرون
آمد و در کوه و صحرا میگشت و در کنج کوهها عبادت میکرد و گریه چهار سال بر این منوال

بود که

بود که با مردم نمی آمیخت و آرام نمیگرفت و حرص و طمع به نزدیک وی نمی آمدندی
و از او بسیندی زکریا کوه غم بر دل داشتی و بدان صبر نمودی و با حال خود مشغول
بودی و مردمان را شریعت آموزانیدی تا آنگاه که خبر در آمد و بعد از چند گاه
بواسطه زن فاجره نابکار آن سرور دین و ملت را شهید کردند با پدر بزرگوار صلوات
الله علیهما فصل سیم در قصه شهادت زکریا و یحیی علیهما السلام آورده اند
که چون زکریا علیه السلام بصد و چهل سالگی و بروایتی بصد و شصت سالگی رسید یحیی
بچهل و یک سالگی روزی ملکه آن زمان داعیه کرد که زنی بنکاح در آورد بواسطه
آنکه زن او پیر شده و با او بسیار میلی نداشت چون زن داعیه او دریافت دختری
داشت از شوهر دیگر بغایت جمیله زیبا خواست که دختر خود را بشوهر خود دهد
تا او دیگر بیرا نخواهد با ملک آغاز در میان نهاد ملک درین باب با یحیی علیه السلام
مشورت کرد یحیی فرمود که آن دختر بر تو حرامست احتراز از دران لا
زم است ملک ترک آن کار گرفت آن زانیه فاجره ازین معنی برنجید هر
روز تا روزی که ملک مست شده و بیخبر بود دختر را بر آراسته در نظر او جلوه داد
ملک قصد دختر کرد زنش گفت این صورت میسر نشود تا یحیی را بقتل [illegible]
[illegible] دختر بر یحیی است ملک بکشتن یحیی اشارت کرد علمای وقت را خبر شد
گفتند اگر قطره خون یحیی بر زمین ریزد دیگر گیاه نروید ملک امر کرد که زیرش با
ده طشت بر نهند تا آن خون در جایی ریخته نشود [illegible] بطلب یحیی فرستاد کسی

کسی از مقربان ملک گفت که پدرش مستجاب الدعوه است اول او را بقتل باید
رسانید تا بر کشنده فرزند خود دعا نکند ملک حکم کرد که بدین موجب
عمل کنند چاکران ملک بخانه زکریا رفتند پدر و پسر در نماز بودند یحیی
از پهلوی وی بکشیدند و بر بستند قصد زکریا کردند او از میان ایشان
گریخت جمعی در عقب وی روان شدند و گروهی یحیی را بدر قصر ملک بردند
که در قفای زکریا بودند نزدیک رسیدند زکریا علیه السلام بی طاقت شده در آن
موضع درختی بود اشارت بدرخت کرد و شکافته شد زکریا درون وی
در آمد ابلیس که بند ردای زکریا را گرفت و بیرون درخت بداشت
درخت فراهم آمد و کفار در رسیدند و ابلیس را بصورت پیری
پرسیدند که بدین صفت مردی پیش شما میرفت کجا شد ابلیس ایشان را
دلالت کرد که آن شخص درون این درخت است و گوشه ردایش
بدیشان نمود گفتند ای پیر چه تدبیر او را از میان درخت بیرون آریم
گفت بیرون می آرید گفتند برای آنکه او را هلاک کنیم شیطان گفت
نیز او را هلاک میتوان کرد و تعلیم داد تا اره دو سر ساختند و بر سر درخت
نهادند و خواستند که بدو نیم ببرند از سرادقات غیبی ندای بزکریا
که آه تا نالی و آهی نکنی که نامت از جریده صابران محو کنیم پس چون
اره بفرق زکریا رسید گفت خدایا هزار شکر که باری شهید عشق خودم
کرد



